

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خففنا عن العوائق التي في المنهج القويم وآمال قلوبنا عن الكفر والشرك لئلا يضيع غنا الأفعال التي كانت
في الدين القديم وتتم علينا بأجابه النبي الكريم وضاعت ثوابنا على من قبلنا بنفسه لهم وأبدل سيئاتنا حسناتنا ونفجر أذنهم
وآمننا الوصول إلى أسكان في درجات النعيم وحضرنا عن لعل جهات الوقت في دركات الجحيم والسلوة على من زاد
في مرتبة من الرغبات والمسلمين وصفتنا بوجوه مرسوم الجاهلية من العالمين كسر لصدته قايمة الاعنام المشركين
بسياسة الاعيان والتكبرين وتقريرهم بالمعجزات والأكاب المبعين ونظم منسوبة بزمية آباءه والكا فواس المسلمين حقوق في العالم
قواعد الإسلام والدين المتين ودين جنة قلوب الاعداء والتكبرين واستعلى بمباداة المؤمنين إلى انما عليهم ولا يفتنهم بها
الكافرون إلى انزل السائلين وعلى الراسي بالدين كالأول على الدين المتكبرين والنبوة بالبطولة والاسلام من غير قوة
نفسهم بالمجاهدات النورانية الكافرين ومن شيتهم كان في جميع الاناس انما تقسيمهم في علم فوائدها اشاعة في الفرة واعلم من وعلى
خسته الحق بالارتقاء كانوا متين اما بعد فيقول العبد الضعيف المذنب المتوكل رحمة ربه التي حمايت على ابن
توبة احيائهم محمد كاظم بن محمد كاشف العاصي الكهندي الكاكوري قدس مشراره وجاهه قبل الجبه مشرجه ان علم تشرع
علم تشرع فيمن لطيف اذ بعينه احوال الائمة التي هي توالي المعاني والحكمة لكن في هذا زمان فطمت اماره وانه يستنهان
لازمه صواب العلم والكمال كاصد اذوق بهول الجبال في الكثرة الخلل في الختام واستر في دانية وظفت الارزاق بمعيشة
حتى صد ابواب الدرس والتدريس من سلسلة النظم والنايس وتقررت الاخوان عن تحصيل الكمالات ولهم عليهم
اشار مشقة العنانات ولما كان المحقق الطيف الشريف اشير بالفصول الكبرية في علم تشرع بمصنفات

و اول شخص نجیاب باریست غرض همه بخلاف ثانی اندر بدون انصافه بر غیر او تعالی بحجت اطلاق کند و ازین جهت
 میسلیله کند اب را در حق الیامه گویند و تقدیم حق بر رحیم بحجت تقدیم رحمت و نایب رحمت آخره است و اشتقاق این دو
 از رحمت بعد از اینست لازمیست زیرا که صفت مشبهه از متعدی نیاید و اینچنین در باب مدح و ذم مطرد است
 الحمد لله حمد در لغت بمعنی ستودن است و در اصطلاح شنای را گویند که از زبان بحجت تعظیم بر جمیل اختیار
 حقیقی یا علمی کنند و محمود منعم باشد یا غیر منعم بخلاف شکر که مقابل نعمت بود فقط مخصوص بزبان فی بلکه از دل و جوارح
 میشود و از آنکه شکر و حمد بمنی لایحظ منعم بود از جهت منعینیت و سه پس سبب عموم مورد شکر و خصوص منطق آن دنیا
 شکر و حمد که عکس آنست در قلق و مورد عموم من وجه بود و مدح را مدح علیهم اختیاری شرط نیست و ازین راه
 مدحت اللو و علی صفاتهما گویند بخلاف حمد که محمود و علیهم آن اختیاری باید اگر چه حکما باشد چنانکه صفات باریتقا
 و الله و الام در امجمل استغراق و جنس است و ایراد جمله خبریه اسمیه برای دوام و ثبات است و انشائی بصورت
 جزیه میتوان گفت و تقدیم حمد بر اسم ذات بحجت اتهام شان حمد است درین مقام چنانکه اتهام قرأت و رقر
 با اسم ربک و مراد از ابتدای که در حدیث اسمیه و تجمید و وقع است ابتدا و عرفی است که عبارت از تقدیم بر قصد است یا در
 اول ابتدا و حقیقی مراد است و در ثانی اضافی یا در سر دو اضافی پس بین الا ابتدا بین منافات نباشد رب بمعنی پروردگار
 آن نمیست از اسماء الکی و اطلاق آن بر غیر و تعالی باضافه و یا باله و لام بود چنانکه گویند رب النوع و در
 جاهلیت بادشاه نیز میگفتند و در اصل معنی نرینه است و آن رسانیدن شکی بکما است تدریج و اینجا بمعنی هم فاعل
 است یا سببیل بهانته محمول چون زید عدل و بقصد استمرار صفتی الله واقع شده و نزد بعضی صفت مشبهه است
 از رب فو رب چون تم تم فو تم لکن صفت مشبهه از متعدی بعید است کما لا یخفی العالمین بفتح اللام جمع عالم
 بمعنی یک گونه خلق و آن در اصل اسمیت موضوع برای چیزیکه از آن چیزیست دیگر معلوم شود بعد از آن استعمال
 در چیزیکه از آن صانع معلوم شود غالب شده و آن ماسوی الله است پس جمع آن بایضا انواع و افساد
 ماسوی الله است و جمع صحیح با وجود عوالم بحجت تغلیب افراد کامل از ذوی العقول است مانند انسان و ملائکه
 واجبه و العالمین کسب لام تخصیص بعد تجمیع بحجت اظهار شرف است چنانکه در آیه و از اخذ نامن لنبین نشانیم و
 و من نوع و مراد از آن علما و عرفا اند که جامع علوم ظاهری و باطنی اند و عاقل مقتضای او امر و نواهی از حضرات انبیاء
 اولیا علیهم السلام و الصلوة بمعنی درود در اصل بمعنی مطلق عطف است اما چون نسبت بر مان کنند طلب حجت مراد باشد
 و از نسبت بفرشتگان استغفار از نسبت بخدا رحمته کامل که عبارت از ابقای دین اوست تا بقیامت اعلا ذکر او در
 دنیا و آخرت و اعطای شفاعت مراد در حق اهل معصیت و جمهور بر آنست که در دعا حقیقت است و در غیر آن مجاز قیاس
 خط آن بالف است چنانکه در دعا لکن چون در وقت تعظیم الف مائل بسوی او می شود و او نوسید و اینچنین

در حفظ زکوة و توبه و رشوة و در بوبقت تنه و انصاف بابت نویسنده چون صلواتان و صلواتی گذانی شرح فی رسم الخط و
در اکثر نسخ و متن حاشیه بر رسم نهیه این وجه نوشته دیدیم که اگر بابت نوشته شد التباس آن بصلوة که معنی بیست
ست لازم می آید انتهی و در جامع الرموز است الصلوة اسم من تصلیة و کلاما مستعملان معنی الصلوة بمنتهی ادوار و کلاما
فان مصدره لم یعمل کما ذکره الجوزیه و غیره و انهما سببه عن الواو و لم یکتب بهانی غیر القرآن کما قال ابن
در استویه انتحی گویم پس بر قول ابن درستی و صلوة بدون واو و غیر قرآن باید و لهذا در مختصر و قایم متن جامع الرموز
بالت بدون واو است و درین تقدیر آنچه که در حاشیه سابقه در رسم خط شرح و لغت نهایت خلاص و تفسیر
صلوة بالت معنی بیست پرست و در کتب لغات معتبره آمده دیده نشد و آنچه این شایع از وجهی نقل کرده و خلاص
صاحب صراح و قاموس است و صراح است صلوة و نماز و دعا از بنده و رحمة از خدا و در ویر رسول و فرشتگان
و هو اسم یوضع موضع المصدر لقول منه صلیت صلوة و لا تقول تصلیة انتحی و در قاموس است الصلوة الدعاء
و الرحمة و الاستغفار حسن الثناء من الله تعالى علی الرسول صلی الله علیه و سلم و عبادة فیها رکوع و سجود اسم
یوضع موضع المصدر و صل صلوة لا تصلیة و خاتمتی منه عفا الله عنه از تخصیص بعوم استعمال مصدر صلوة بمنتهی
استعمال هر دو و صلوة بمعنی دعا فافهم علی رسولک و آن در اصطلاح انسانی است که مبعوث باشد از جانب حق برای
برایت خلق بنی مرادون آنست و نزد بعضی رسول آنکه بادی وین کتاب بود بخلاف بنی و نزد بعضی رسول خطاب
ملک است و بنی صاحب الدام محمد عطف البیان است از رسول آن اسم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فضل
و اکمل است از انبیا و الوافرم و خاتم ایشان است و اختیار این اسم بر اسمی دیگر بحجت دلالت این اسم است
بر ذاتیکه مجمع مجاهد است چنانکه اشتقاق آن از باب تفعیل که برای مبالغه است گواه این معنی مستقیم ما قال محمد
لما شق منه اسمه و آله و رقت اهل و عیال و پس روان را گویند اما استعمال آن در اثرات شایع گفته ازین جهت که
علی گویند نه آل جاگن و مراد از آن اینجا عشرة پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و یا اتباع او شامل باشد جمیع اقبایا
از اصحاب و جز آن چنانکه صاحب شرح و قایم و صاحب کنز و صاحب محیط ذکر کرده اند و اصل آن اهل است پس
تفسیر آن اهل و کسائی اولی هم روایت کرده پس برین تقدیر آل و اهل و لغت متعل شهند و انصاف آن بسوی
اسم ظاهر صبیح است و بسوی ضمیر غیر فصیح و لهذا در احادیث جای بسوی ضمیر مفاد دیده نشود اما و ابی منصفین
است قتال اجمعین کلامی است انزال که اسم جنس است و مراد از آن کثیر است بدان علیک و الله تعالی لغت عرب
یعنی انبیا علیک موضوع بر اسم معنی منفرد اندسته قسم بود یک تقدیم فعل که آن بجا ظاهر مالیت و لیست در لغت
چنانکه از لغات آن معلوم است دوم اسم سوم حرث تاخیر آن بنظر عدم لغت است و وجهی صراحت است که
کلام اگر دلالت نمیکند بر معنی متعل حرث است و اگر میکنند یا اقتران معنی آن یکی از از منتهی لغت فعل است و بی اقتران

هم اما نسبت فعل فاعل باعتبار قسمن و نسبت مفعول فعل لغوی را که مصدر است جزا عمده است درگاه استقلال پس
 و فاعل تسمیه کل با هم جز باشد و تسمیه با هم که مشتق است از مصدری علوا و است از فعل حروف از جهت استقلال معنی است
 و ترکیب کلام از آن تنها از ترکیبی که مشتق از و هم بمعنی علامت است از جهت بودن آن علامت بر معنی است
 تسمیه حروف که در اصل معنی طرف است و بحرف بسبب وقوع و نیست در طرف مقابل از فعل و هم زیرا که این هر دو
 یک کلام عمده باشد و حرف عمده نبود فعل کلام نیست یعنی ای موضوع از مصدر برای افهام معنی است معنی مستقل
 که معنی مصدر نیست و لفظ و معنی یا منفعت معنی بالانشاء یا نسبت که اسم مفعول است از معنی یعنی بمعنی قصد یا اسم ظرف
 از آن باب و از تقیید بمعنی مستقل از تعریفیات فعل خارج شده متقن یکی از از منته نشاء باعتبار وضع در وقت
 لفظ آن نه تقرآن از قید اقتران با یکی از از منته اسم خارج شده و از قید وضع افعال منسلخه از زمان داخل باشد و اسما
 و افعال که وضع آنها در اصل برای معانی مصدری و جز آن است خارج شدند و از تقیید افهام تفیید در وقت لفظ آنها
 ماعل مفعول خارج شده جز آنکه بحسب واقع معنی مصدر که آنها از اقتران یکی از از منته ضرورت نیست لیکن در وقت لفظ مفهوم
 نمی شود و معنی مستقل بکسر با و حال بر سه بدل است از از منته نشاء چون فتح الله معنی کشاد خدا مثال فعلیست که در وقت
 لفظ معنیش باز مانده ماضی اقتران دارد و بفتح معنی کشاید مثال فعلیست که در وقت لفظ با معنیش مانده حال مفهوم
 یا خواهد کشاد این تردید اشاره است بسوی اشتراک این لفظ در حال و استقبال که در سبب صحیح است و نزد بعضی
 صیغه مضارع برای حال خفیفه است و بر استقبال مجاز و نزد بعضی بالعکس پوشیده نباشد که ذکر ترجمه فتح الله
 برای اظهار انشاء از منته نشاء است که از فعل مفهوم میشود و در نظر ایجاد این کتاب تطویل است فافهم و اسم کلمه
 الیست موضوع برای این لفظ صله وضع است و آن در اصطلاح تخصیص چیز به چیز نیستانه نهی که در وقت
 اطلاق یا احساس چیز اول چیز دوم معلوم گردد و معنی بیای توصیفی مستقل یعنی آنچه ملحوظ شود و در ذهن آید یا آنکه
 در ضمن شئی دیگر باشد چنانکه مدلول زید و از تقیید باین صفة حرف خارج شد و معنی مستقل عام است که تمامه
 مستقل باشد یا بعضی تا اسما و شرط داخل مانند چرا که ترتب مضمون جمله دیگر موقوف بر ذکر هر دو جمله است پس
 ازین راه غیر مستقل است و باعتبار دلالت بر ذوات که از من و ما و غیره مفهوم میشود مستقل که الفهم من الشرح
 نه با یکی از از منته نشاء مذکوره که ماضی و مستقبل حال است و ازین قید فعل خارج شده و از ذکر لفظ موضوع اسما و افعال
 داخل ماند و افعال منسلخه از زبان خارج گردید و حرف کلمه الیست موضوع بر اسم معنی مستقل معنی است
 یعنی آنچه ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر در ضمن شئی دیگر چنانکه معنی من که ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر
 در ضمن معنی ذهاب البصر مثلاً و معنی الی که ملحوظ نشود مگر در ضمن ذهاب کوفه خود نسبت من البصره الی الکوفه
 و از قید غیر مستقل فعل و اسم خارج شد چون مصنف از تقسیم کلمه فارغ شده شروع در تقسیم فعل با معنی صنفیه کرد

پس گفت اول فعل مستقیم است یکی ماضی اهم فاعل است از معنی و تسمیه فعل ماضی از راه تسمیه کل با اسم خبری است
 و دوم مضارع است از معنی و تسمیه فعلی چون این فعل با اسم فاعل مشابهت دارد و در هر دو
 و حرکات و سکنات و تسمیه و تحفیس بعد از تعلیم اکثر در معانی و عبارات فاعل و ماضی و مضارع و مضارع و مضارع
 نامیده شود و سوم امر در میان معنی لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهر است و در هر دو فعل
 حرکت ایتین است یا به نسبت اول مضارع است و ثانی اگر تعلق بزمان گذشته داشته دارد و ماضی در زمان ماضی فعلی است
 موضوع برای دلالت بر حدوث کار است ای فعلی مانند ذاب و محی و قبول و خلق و جز آن و ذکر مقسم در قسم بر
 احراز از مانند اس است و از قید موضوع اختلاف در انعکاس و اطراف تعلق ماضی که در زمان و شرط واقع شود
 بعد لم و لما آید لازم نباید و تا اینجا مضارع و فعل است نه امر و قول او در زمان گذشته مخرج آنست چون در اینجا
 رفت و مضارع و فاعل نیز گویندش فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری ای فعلی چون ضرب و قول جز آن
 و در این قول نیز ماضی و فعل است فقط لکن از قول او در زمان حال یا استقبال خارج شد و از قید موضوع اختلاف
 بخرج مضارعیکه برای حکایت حال ماضی آرند و یا بعد لم و لما و لود واقع شود لازم نیاید و نه بدخل ماضی که در تحت
 کلمات شرط و موقع دعا افتد و امر فعلی است موضوع و این بمنزله نیست بحجت فرمودن مشکلم مخاطب بصیغه
 مفعول است را به یا بیا و امری که آن مدلول مصدر آن فعل است و از قید مخاطب امر غایب خارج شد و از تفسیر
 یا بیا و امر حاضر محمول نیز از آنکه طلب ایجاد مصدر که حقیقت و معروف است و مجاز در محمول در آن یافته نمی شود و از
 تفسیر امر مدلول مصدر آن فعل اطلب مشک انفرقه و مانند آن خارج شد و از تفسیر فرمودن که مشعر بر استعلا است
 معلوم میشود که نزد مصنف استعمال امر و دعا و التماس غیر آن مجاز است و اگر فرمودن را بمعنی گفتن گیریم همه در فعل
 ایا عرض پس از قید موضوع خارج شد و از آنکه طلب فعل را مانند الا تنزل بنا از راه استخام و حرکت نفی پیدا شده است
 و همچنین اسما و افعال معنی امر که طلب فعل را مانند باعتبار وضع قیمت و خرج نمی علی الطلاق غایب است چرا که در آن
 طلب ترک امر است نه امر طلب چون اقر یعنی بخوان مناسب آن بود که تسمیه بر تسمیه ماضی و مضارع ذکر
 میکرد و یا هر تفسیر ترو به بخوان تفریل است و همان است که هم ایراد شده ماضی مضارع بحجت تفاوت با سابق باشد
 و ذکر ترجمه اقر بحجت مناسب است که لا یعنی و هر یک از ماضی و مضارع دو قسم است و این تقسیم باعتبار نسبت بسو
 فاعل است معروف است که آنرا معلوم الفاعل نیز گویند و چونکه معنی معروف مبهم بود تفسیر کرد و گفت است فعلیکه
 منسوب شود بفاعل و آن در اصطلاح لغوی را گویند حقیقی باشد خواه حکمی که فعل به و منسوب شود و این راه که معنی
 اصل فعل صفت و حال مدلولش بود چون ضرب زید پس ضرب فعل است و معنی اصل آن که ضرب است بکون
 معین حال و صفت مدلول زید است بخلاف ضرب عمر را که چه معنی زده شدن تعلق عمر و در لکن معنی اصل فعل

نه زدن بود اتفاق بسبی دارد که هم مضروب است و ضرب مستند نگاه زده شدن می آید و آن اصلی نیست بلکه عارضی است
بسیب نسبت بسوی مفعول پیدا شده که کافی اینست که میمصنفت از لفظ اصل فعل مالم سیم فاعله را از قسم فاعل خارج
کرد چنانکه مذکور است این حاجب است و نزد بخششی از قسم فاعل است و مانند اوصی قید مخرج میفرود و لکن ناگزیر است
در تعریف مصنفت از قید تقدیم فعل تا مانند ضرب خارج شود و فاعل اصلی صفت فاعل است یعنی لفظی که میخیزد و لفظ
مستتر است و ممکن مفعول است یعنی سید که در خدا مثال ماضی معروف است و فاعل اصلی است که اسم ظاهر است و در
برست فاعل اصلی ضمیر باز است و مخایق یعنی پیدا میکند و یا خواهد کرد و مثال مضارع معروف و فعل منفی عبارت از ضمیر
مستتر است و قسم دوم مجهول آنکه آنرا فعل منفی المفعول فعل مالم سیم فاعله میگویند آنکه چنان نبود اعیان فاعل اصلی یعنی
نسب باشد و بلکه بسوی مفعول اصلی یا خفی یا بسوی غیر آن مفعول العالم پیدا کرده است و عالم مثال ماضی مجهول است
بسوی مفعول اصلی است و مخایق مثال مفعول مجهول نسوب بسوی مفعول خفی که ضمیر مستتر است و راجع بسوی عالم
و مثال نسوب بسوی غیر مفعول ضرب شدید و مانند آن و هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع و هر یک از فعل
معروف مجهول می آید بر اوزان مختلفه از واحد و ثنیه و جمع و مذکر و مؤنث ثلاثی و رباعی مجرد و مرکب و صریح و مجع
هر فی است یعنی عالم علم صرف و آن در استن قواعدیست که شناخته شود از احوال ابنیه کلم خبر و اعراب و بنا
پس ازین تعریف معلوم شد که موضوع این علم ابنیه نیست بلکه احوال ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب اعراف چون
اضی و مضارع و امر و اسم فاعل مفعول و صفت مشبه و فعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و اگر مصغر و منسوب
مثنیه و جمع و التماسا کسین و ابتدا و وقت و مقصور و مذکر و الزایده و اواله و ضعیف و همزه و املال ابدال و افعال
صرف و ابنیه کلم بود و جواب هر خود و نحو منها در علم لغت اند نه درین علم و این علم صرف و تعریف که در لغت عبارت
از گردانیدن است از ان جهت گویند علم ابنیه را بحسب اعراف از خالی بجای گردانید و تصرف در ابنیه از سه قسم
یک نیست اسکان بقول و یابی نقل و تحریک ساکن و ابدال حرف با حرکت بی حرکت و یا حرکت دیگر و او غام و خفت
در و مخذوف و زایده و قلب بین بین چنانکه در متن یکجا ذکر آنها بیاید و مع بحث قلب را در کتاب بنیاد آورده
سن آنرا ذکر کنیم ان شاء الله تعالی پس صرفیان برای تعلیم متدربان فاعلین و لام او اطلاق لام بر اسم قسم
پس در رباعی لام ثانی و در خماسی لام ثانی و ثالث نیز مقرر کرده اند برای وزن کلمات قرار داده اند تا بتدیان
صرف اصلی را از حرف زاید ممتاز سازند و مبنیات جمع مثنیه یعنی ضعیفه کلمه یا تصویر ای تخیل نماند حاصل تمام
در چون صرفیان حرف مجهول زواید را بطریق از طریق معلوم کردند و خواستند که متعلمان را آگاه کنند گفتند
بطریق حرف مجهول زواید آنست که چون کلمه وزن کنیم و حرفی از حرفهای کلمه که باقی بر یکست و ترتیب وضع
اگر مقابل فاعلین و یک لام افتد در ثلاثی و مقابل و لام در رباعی و مقابل سه لام در خماسی و حرف اول و در

زائد و آنچه مقابل فافتد آنرا فاکلمه گویند و آنچه مقابل عین عین کلمه مانند آنچه مقابل لام لام کلمه لکن در بعضی لام اول
 ثانی گویند و در خاصی لام اول ثانی و ثالث و زائد را بلفظ زائد تعبیر کنند پس این کلام معلوم کردی که معرفت زائد
 و اصلی موقوف بر مقایسه مذکور نیست چرا که مقایسه حروف اصول بفار و عین و لام موقوف است بر معرفت حصول
 پس اگر موقوف بر مقایسه مذکور باشد و در لازم آید و مفید نکند ویم بقا و بدیتی که در وقت وضع بود مگر تا مقابله
 آنچه جاه و اسیس که بروزن عقل است و خل ماند و زنه لازم می آید که جسم و همزه فاکلمه باشد و برین قیاس باقی
 حروف و اولی در وجه اختیار این برای وزن آنست که لفظی از اجتماع این حروف حاصل می شود پس از
 افراد اسم است و در اول آن شامل است هر جمیع افراد فعل را مثلاً در نصر فعل متیوان گفت و علی نه القیاس
 و همچنین معنی حروف دیگر حاصل نشود بعضی گفته اند که پیش بودن هر حرفی است از انان از مخارج ثلثه و حال آنکه
 این معنی از لفظ عمل هم میشود و کنافی شروح الشافیه و چون خواست که طریقی از طریقهای معرفت حروف حصول
 و زوائد بیان کنند گفت اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود لفظاً چنانکه حروف ضرب و متصرفات
 آن و یا تعدیراً چنانکه عین قلت و ثبت در اصول گفته الاصلی ما یوجد فی الاصل المطلق و فروعه و در شرح گفته
 ای فی الاصل مطلق و هو الاصل بالنسبه الی جمیع متصرفات فلما نیقصر التعریف بان السین و انان من نحو الاستفعال
 توجیهان فی الاصل و هو الاستفعال فی جمیع فروعه لانه لیس بابل مطلق بل هو انصر انتهی گویم که تقریب اینجا بیان
 کرده است اخیر و اوضح است که احتیاج تفسیر ندارد بخلاف تعریف اصول که محتاج تفسیر چنانکه دانستی و دانند
 سین و تا استفعال اینجا از قید جمیع خارج شد زیرا که در تصغیر ترخیم یافته نمی شوند و این طریق که مذکور شد معین
 برای صرفیان است اما برای متعلمان پس میگوید و در موازنه فاعل و عین و یک لام افتد و در ثلثه فاعل و عین و یک
 نصر که بروزن فعل و فعل است و در رباعی برابر و لام چون جعفر و حرج که بروزن فعل و فعل است و در خاصی برابر
 سه لام مانند سفر جبل که بروزن فعل است و از آنچه که نوشته ام معلوم کردی که این قول از همه تعریف حروف اصلی
 و حروف زائد ضد آن یعنی آنکه در جمیع متصرفات کلمه یافته نشود و نه لفظاً و نه تقدیراً بلکه در بعضی متصرفات چنانکه
 ما و سین استفعال مثلاً که در تصغیر ترخیم یافته نمی شود و در موازنه برابر مثل خودی افتد و برابر فاعل و عین لام چنانکه
 گوئی ضارب بروزن فاعل است نه فعل مگر زائد یک برای از تا و استفعال است و غیر مرغ و مرغ فیه که تعبیر آن است و
 افتعال بود تا انتشار باختلاف سوزون بر حاصل نشود و رعایت بیان حاصل حاصل گردد و نقل لازم نماید لهذا اصطلاح
 بروزن افتعل گویند نه افتعل بخلاف قدر که دال زائد مرغ است و در اصل تقدیر پس آنرا بروزن افتعل میگویند
 بلکه بروزن فعل همچنین اضر ب که زائد دران مرغ فیه است و در اصل صطر بروزن فعل گویند نه افتعل و بهی
 بعد آن همچنین زائد بر کمر بر اسه الحاق و باخیر الحاق باشد خواه از حروف زائد بود خواه جز آن بجز

بالقدم تعبیر کنند اگر چه وزن که باعتبار تعبیر مثل محل شود معدوم نبود مگر وقتیکه بانی یا نه شود از تعبیر یا تقدم مثل
 نه در و یا عدم نظیر و سے آن وقت آن حرف را مثل آن تعبیر کنند بالقدم پس گوئی مثل و سس بر وزن فعل
 نقل است همچنین جلبب در کم بر وزن فعل است فعل و فعل و حالت بر وزن فعل است نه فعلیت اگر چه غیر سب
 شده و سخون بافتح بر وزن فعلون است نه فعلول است که نادر است لهذا نزد صاحب صحاح مصنفون بافتح معارج
 است و خروب بافتح خا ضعیف است و صحیح خروب انجم خا و خوب تشدید راست و سمنان بافتح فعلان سستینه
 چرا که خرفال نادر است و یکنان بالنسب فعلان است نه فعلال که فرناس بالنسب ضعیف است و صحیح با
 است و اگر موزون جذف یا قلب شده باشد در سینان همچنان کنند پس گویند آید در و ع مثلاً بر وزن
 افعال است و فاع است مگر وقتیکه از میزان بیان اصل موزون مقصد مقصود باشد آن وقت بر وزن
 افعال و فاعل گویند و هر یک از معروف و مجهول ماضی و مضارع بر دو گونه است یکی اثبات بمعنی مثبت
 و آن آنست که از فعل ثبوت ماده فعل مفهوم شود چنانکه ضرب و یضرب و دوم نفی بمعنی منفی و آن آنست که
 ازان سلب ماده فعل مفهوم شود چون ماضرب و لا تضرب و چون معذو است که شروع در بیان صیغهای
 مختلفه ماضی و مضارع کند یا اشعار هر یکی صیغه است معمله هر یک از آنچه موافق قیاس است بار دیگر کلام
 خود را مصدر بکلمه تنبیه کرد و گفت بدان که اگر اندر ماضی در محل دعا است از تنویر بخشنه روشن کردن
 قلب و قلوبنا قیاس آن بود که هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع معروف و مجهول بر سجد صیغه و آن لفظ
 است که حاصل شود باعتبار ترتیب حروف و سکونات آنهاست آید موافق عدد اقسام فاعل فعل آنکه سجد
 قسم است شش مخاطب باشد مذکر که واحد و ثنیه و جمع سست و همچنین مؤنث و شش متکلم بطوریکه در غایب است
 لکن فعل ماضی باعتبار رابط آن بفاعل بر سجد و صیغه آید بصیغه ماضی و در بعضی شش آید بصیغه حالست سجد
 مشترک است یکث ثنیه مخاطب در ثنیه مخاطب و دوم واحد متکلم و سوم صیغه متکلم مع الغیر در ثنیه
 جمع متکلم و باقی ازان سیزده که ده اند فاعل اند غیر مشترک و صیغه مضارع بر یازده چهار ازان مشترک است
 صیغه واحد مخاطب در واحد غایب و ثنیه مخاطب در ثنیه غایب و مخاطب و هر دو صیغه متکلم ماضی
 و باقی هفت اند حاصل اند غیر مشترک چنانکه خواست و است و نیز اوزان هر دو از ماضی و مضارع اکنون
 شروع میکنیم در بیان اوزان و صیغ ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی و هر گاه که لفظ وزن شامل
 مفاد بر تم بود بخلاف صیغه لفظ صیغه را بر وزن افزود تا لفظ و شش صیغه یا بد اشبات فعل ماضی
 معروف است ابتدا است مابعد خبر آن فعل یعنی که در خاص بر است مگر غائب است فعلاً خاص بر است
 ثنیه مذکر غائب ماضی و خاص بر است مگر غائب فعلت فعلن بسکون تا نقطه در اول و سکون

تمام فقط در ثانی این هر سه خاص انداول در موقوف غایبه و دوم در تشبیه آن و سوم در جمع آن بر ترتیب مذکور غایب فعل است
 پنج تا خاص برای مخاطب از فعلن تا فعلنا صیغه مشکلم مع انخیر لام کایه است فعلها بضم تاشترک در تشبیه مخاطب و
 مخاطبه فعلکم باضم تا و سکون هم خاص برای جمیع مخاطب فعلت بضم تاشترک در مشکلم واحد و مشکلمه فعلت تاشترک
 در تشبیه جمیع مذکور و موقوفه از مشکلم به آنکه در جمیع ازین صیغها جز فعل فعلت ضمیر باند لازم است که فاعل فعل فعلت
 گاهی است و آن را و اولت و نون و تا و تحک و تا و تم و تن و تا است اما فاعل فعل فعلت گاهی به ضمیر مستتر است
 چنانکه زید فعل و چند فعلت و گاهی اسم ظاهر چون فعل زید و فعلت هبند و تقدیم غایب بر مخاطب و تقدیم مخاطب
 بر مشکلم بحسب ترتیب از اولی بسوی آخری است بر ترتیب و در بعضی عبارات این قوم بر عکس این نیز واقع شده
 بمانند تقدیم اعرف بر غیر اعرف و این صیغه را بجز کلمات کلمه که خبر و کسره و فتحه است در عین آنها خواندن رو نیست
 چرا که فعل کسره العین میزان است لکن مفتوح العین است و متوزون آن هر دو مستقل است چنانکه گوی فعل زید که خبر
 بکلمات کسره العین و مضموم العین که خود مستقل نیست بلکه متوزون آن از نیمت فعل فعل زید نگویید و هیچ و کرم گویند
 چون از بحث اشبات ماضی معروف فایح شد شروع در ماضی آن کرد و گفت چون کلمه ما و آن بر سه نوع است یعنی لاکه
 بر اسف نفع مطلق زمان است چون ما یظهر هو لا و الاصح و تا و و یا تلتوا و بمعنی لم چون ما فعلوا الا تلتیل منبسم
 و بمعنی لمیس که برای نفی حال است چون ما یظهر هو لا و دخول این حرف بر ماضی مستلزم تکریر است غالباً چون
 تو کفاسه لا صدق و لا یصلی و یا مقتضی مقام و ما نحو قوله علیه السلام لا رد با الله الیک و یا جواب قسم نحو و انشیر
 ضربت و داری نفی ماضی معروف گردد و نحو فاعل و فعل آه ای اسے آخر التصریف الیه الذی ذکر در بعضی از کلمات
 در نفی اکثر مستقل شوند و بدون نفی که چون ما لیس بکلمه حال شروع در ماضی مجهول میکند و سیگوید یا بکلمه
 مجهول بحسب ظاهر از ماضی معروف اول آنرا که فاعله است ضمیه و ما قبل آخرش را که عین و لام است
 کسره و می اگر در کسره بنود چنانکه در ماضی مفتوح العین و مضموم العین در رباعی مجز و ملحق آن میگویم عدم ذکر
 این شرط فعل مقصود نیست چرا که کسره علم مجهول کسره و علم معروف نیست چنانکه در فلک و میچان که هم و اعد است و هم
 جمیع گفته اند در عایشیه گفته است که این قاعده در ماضی سه حرفی و چهار حرفی اما در ماضی پنج حرفی و شش حرفی قابل
 آخر کسره ده و ما قبل ما قبل آخر هر حرف که متحرک نیایی منته ده انتبه پوشیده نماند که باین طور اگر تن می بود
 برای بنیاد بر ماضی مجهول از مجز و مفزید ثانی در رباعی کافیه می بود و آنکه بنا بر ماضی مجهول و همچنین بنا
 مضارع سلفی بلکه بنا بر جمیع مشتقات و خفیفه از مصدر است مصدر را هر حرف و ماضی ساخته ماضی مجهول
 از آن بنا کنند و همچنین مصدر را هر حرف و ماضی بدون جزوه وصل کرده علامت مضارع در آورده مضارع
 سازند و علامت القیاس و آنچه گویند که بنا بر مجهول از معروف است و علامت مضارع در اول ماضی مضارع

از قبیل مجاز است چنانکه بیشتر معلوم خواهد بود که انشاء الله فعل مثال اثبات فعل ماضی مجهول و ما فعلی آن مثال
 فعلی ماضی مجهول **فصل** کلمه فعل مصدر مستقیم یعنی فاعل و یا مفعول مستعار است براسه امتیاز مسیان و غیره
 از اینجا شروع در بحث مضارع کرد و گفت بد آنکه علامت مضارع چهار حرف است که مجموع آن کلمه تین است و این را زوائد
 اربع نینز گویند که در اول او بیفتند ماضی جاسه گیرند و وجه اختیار این حروف آنست که چون براسه علامت
 حروف را تجسس کردند جز حروف مد و لین حرفی نیافتند که زیادت آن حرف انسب باشد بخلاف آنچه در کتاب
 کلمه ازین حروف و یا از البعاض این حروف که حرکات اند خالی نیست و هرگاه که ایراد علامت مضارع که براسه
 دلالت تخالف بر معنی تخالف است بر اولی کلمه باید تا از اول امر اختلاف معلوم شود و ابتدا بساکن متعذر بود
 الف رافعه دادند و برای مشابهت اول تا در اول صیغه منکلم واحد آوردند و او را بتبادل کردند چنانکه و تجلوه از آنکه
 در آده مثال دو سه چون و عدا و ا و ا علامت بعد و او غایب است که در دستند از جهت مشابهت و تلفظ
 نباح کلب چون و او و عدا پس آنرا علامت خطاب گردانیدند چنانکه تا سه متحرکه در ماضی علامت خطاب
 بود بعد از ان یا را براسه غائب علامت کردند و چون هر سه حرف مد براسه هر سه جنس کلام که تکلم و
 خطاب و غیبت است مقرر گشتند براسه علامت متکلم مع الغیبه حرفی را که شبهه بزود مد و لین بود مستند حرف
 نون را یافتند که هم شبهه بده است و بزود آن مد و بسو خیشوم چنانکه حروف مد و مد است بسو
 خلق و هم مناسب اول سخن و تا که نمیستکلم مع الغیبه است در ماضی پس ازین بیان ما معلوم کردیم و وجه اختیار
 حرف الف براسه علامت در یک صیغه که آن متکلم واحد است همچو وجه اختیار نون براسه علامت و متکلم مع الغیبه
 و همچنین وجه اختیار حروف یاد چهار که آن سه صیغه مذکر غائب و یکی جمع غائب است نیز معلوم شد زیرا که چون
 علامت متکلم متعین گردید و براسه علامت مخاطب که در رتبه اقدم است از غایب حرف تا که هم علامت
 خطاب بود در ماضی در پنج صیغه مقرر شد که آن واحد مخاطب و مخاطبه و تثنیه مشترک و جمع مخاطب و مخاطبه
 است مانند از علامت مکرر یا و از یاد ده صیغه مکرر یا و وجه اختیار علامت در مضارع نه در ماضی آنست که تا سه
 سابق است و مستقبل متاخر و مابه التخالف در متاخر باید بد آنکه نزد اهل حجاز علامت مضارع جائیکه
 ماضیش چار حرفی بود چون بعشر و اکرم و جلب و جنبه آن مضموم و در غیر آن مفتوح و لیخرج بالضم
 که نمائند روایت کرده شاذ است و ما قبل آخر مضموم بود مگر جائیکه بر ماضیش تا از آده مطرده بود یا از باب
 صمع و فتح و کرم و نصر باشد و در حاشیه گفته بد آنکه اشتقاق مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانکه بعضی
 صرفیان گفته اند پس لفعلم مشتق از فعل لبکون عین است نه فعل ماضی چنانکه بیشتر معلوم خواهد شد انتهی
 گویم که قول اشتقاق مضارع از ماضی در حقیقت منقول از پیچ حرفی نیست و شاید که از ظاهر عبارات

اوشان که درین مقام متعارف است و عجب است که خود هم گفته که علامت مضارع چار حرف آتین است که در اول
 او جا گیرند و کلام مضارع محمول بر مجاز کردن و کلام صرفی آن محمول بر حقیقت نمودن خیال بعید است و اگر
 کلمه بر تشبیه که در حاشیه واقع است متعلق اشتقاق مضارع از مصدر گرفته شود و قول بعضی صرفیان بجا واقع شود
 چرا که عند تحقیق نزد جمیع صرفیان بچنانست که گفته و مراد از بیشتر که درین منتهی واقع است حاشیه است
 که در تعریف مشتق نوشته است چنانکه آنجا نوشته خواهد شد انشا الله تعالی اثبات فعل مضارع مع
 فعل یعنی میکند و خواهد کرد و خاص برای غائب است فعل آن خاص برای غائب است و غائب فعلی خاص برای
 جمع غائب فعل مشترک در واحد مخاطب و غائبه برای رعایت مناسبت بغائب اینجا ذکر کرده همچنین
 فعل آن که مشترک است در تشبیه مخاطب و مخاطبه و تشبیه غائبه و بعد فعلین که جمع غائبه است خاصه
 این هر دو باید بفعلون خاص برای جمع مخاطب و واحد و تشبیه آن قبل فعلین دانسته شد فعلین خاص برای
 واحد مخاطبه فعلین خاص برای جمع مخاطبه تشبیه آن قبل ازین دانستی فعل مشترک واحد مشترک در مذکر و مؤنث
 فعل متکلم مع الغیر مشترک در تشبیه جمع مذکر و مؤنث ازین میباید در دو صیغه متکلم ضمیر فاعل همیشه مستتر باشد
 و در فعل صیغه مذکر غائب گاهی ضمیر مستتر فاعل بود و گاهی اسم ظاهر و در باقی ضمیر باز فاعل است و اینجا این
 را و دیاست و وزن که در جمع مؤنث غائبه و مخاطبه است بجز کلمات ثلثه در عین این صیغه ها لکن مفعول خود هم فعل
 و هم موزون آن چون فعلی دید و فتح بخلاف مضموم همین و کسور العین که موزون آنها است فعل است و پس
 چون یکرم و یغیر زید نه فعل زید چون از بحث مضارع معروف فارغ شد شروع در مجرب کرد و گفت چون علامت
 مضارع را نمیدانیم و در بعضی گفته اگر نبود واقعت و این شبهه ظاهر نبودیم مضارقه نیست چنانکه در مانعی بود
 فائده ترک آن دانستی و بر این شبهه مراد از علامت مضارع علامت مضارع غیر چار حرف است و باقی آن آخرت بود
 اگر نبود و آن مضارع نصر و منب و کرم و حسب است و مضارع غیر ثلاثی مجرب که در اول باخیش تاء مطرده نبود
 و حال فقط اگر نبود مگر دانستی مضارع محمول شود و این قاعده شامل مجرب ثلاثی مجرب هم است چنانکه
 دانستی نحو فعلی آه بعد اثبات شروع در فعلی کرد و گفت کلمه لا و ما فاعله تقدیم لا نیز اکثر است تغییر بیا
 تکثیر در لفظ مضارع مذکر مگر در معنی لا فیعل مثال نفی مضارع معدوم بکلمه لا لا فیعل الخ مثال نفی مضارع
 مجرب بکلمه لا و مثال مضارع منفی بکلمه ما نحو ما فیصل به الالف اسقین حالا مقصد بیان کلماتی کرد که تغییر در لفظ
 مضارع هم میدهند و آن دو قسم بود نامصب و جازم و چون ذکر این کلمات وظیفه این علم نیست جمیع کلمات
 نامصب و جازم را ذکر کردیم بعضی را تا از ان تغییر یا مضارع که نمود تصریف است معلوم شود و پس گفت کن که
 نزد کسی اصل آن نیست یعنی فون آن عوض الف است و نزد خلیل اصل آن لا آن است نه هر فاعل که در آنجا

قیاس الف را از جهت اجتماع ساکنین انگندند و نزد سیبویه حرف بر اسم است فعل مضارع را بمنزله مستقبل منتهی
 میگردانند و مجوز از معنی حال کند مناسب آن بود که او را ذکر عمل لفظی میکرد و این نفی نزد صرفیان مسمی است
 نفی تاکید و نزد بعضی این برای تاکید نفی است و این غیر صحیح است بجهت لزوم تناقض در قول او لقاسی
 لن ابرح الارض حتی باذن لی اسیب و عمل لفظی آنست که در آخر چهار صیغه که مانند یفعل و تفعل و افعل و فاعل
 است بجای رفع نصب کند و لفظاً چون لن یفعل لن یدعو و لن یرمی و یا لقد یرا چون لن یخشی و یا یکما لن یخرلی
 و آن نویست که عوض اعراب واحد که رفع است بود چنانکه در یفعلون و یفعلون و تفعلون و تفعلون و فاعلین
 امارع تفعلون و یفعلون و رفع واحد نیست بلکه این رفع دیگریست که بجهت مناسبت او داده اند باید و آن
 پنج صیغه مذکور است میفکند زیرا که عوض رفع واحد است و هرگاه که رفع نیافت عوض آنرا بانداخت
 نحو لن یفعل بمنزله هرگز نخواهد کرد و این نصب کرد و لن یفعل لن یفعلوا و این هر دو صیغه فاعل اعرابی ساقط نمود و لن یفعل
 بنصب لن تفعل باسقاط نون لن یفعل باثبات نون ضمیر مؤنث چنانکه و او ضمیر جمع مذکر است و همچنین در جمع
 مؤنث حاضر که لن تفعلن است زیرا که هر دو صیغه بمنزله نه محل تغییر چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
 لن تفعلوا لن تفعلی باسقاط نون اعرابی لن یفعل لن یفعل بنصب هر دو بر قیاس مجهول و انا جازم مضارع
 لم است و آن مضارع را بمنزله باضی منتهی گرداند معنی استقبال و حال سلب کند و این نفی مسمی است نزد
 صرفیان نفی حقیقت بقدیم جیم بر جا و ممله بالضم و تحقیق بمنزله انکار و چونکه باضی متحقق الی نوع است نفی آن
 انکار بود و در آخر چهار صیغه مضارع که مانند یفعل و تفعل و افعل و فاعل است جزم کند چنانکه لن در آخر آنها
 نصب میکرد و اگر آخر آن چهار صیغه حرف علت بنود این را نزد نحوین صحیح گویند نه نزد صرفیین و حرف
 علت سه حرف است و او و الف و یا و وجه تسمیه این حروف بحرف علت آنست که کلمه ای که مجموعه آنهاست
 در کلام عرب اکثر بر زبان علیلان میرود یا اینکه این حروف بمنزله علت اند و کلمه یا تا آنکه در آن کلمه اعلان
 اصلاح پذیرد و چنانکه مریض و علیل و ازین جهت بعضی همزه را نیز از حروف علت شمرده اند و اگر آخر آن
 چهار صیغه حرف علت بود میفکند چرا که این حروف مشابه اند بحركات از آنکه اینها مرکب از حركات اند نزد
 بعضی و حركات باخود ازینهاست بقول بعضی و هرگاه که در آخر مضارع رفع نیافت عوض آن حرکت حرفی که
 مشابه حرکت بود انداخت چنانچه در لم یدع که در اصل یدعوست و لم یرم که در اصل یرمی است و لم یخشی که در اصل
 یخشی است نون اعرابی را بنید از چنانچه لن نخولم یفعل آه و همچنین مجهول بعد فراغ از نصب و جازم
 شروع در نون تاکید کرد که آنهم موجب تصرف است در مضارع لکن مناسب آن بود که بحث مضارع
 مجزوم بلانی و لام امر قبل بحث نون تاکید می بود از جهت مناسبت حروف عامله و نون

سقطه دلالت بر یا که تا قبل از آن ماضی بود و الا برای مناسبت یا در چهار بابی که واحد غائب و غایب است
مکمل واحد مع الغیر است مفتوح چرا که مضارع بانون تاکید یعنی بر فتح بود و جهت خفت و مشابهت بعلیک مگر
بارض که آن مناسبت و او و یا است نون ثقیله خود مکسور باشد اگر پس الف افتد بر اے مشابهت نون
نیه و آن دو تشبیه و دو جمع مؤنث است و اگر نون ثقیله پس الف نه افتد و آن در هفت صیغه است مفتوح
شد برای خفت چنانکه لام تاکید مفتوح باشد در همه جا مضارع موكده بلام تاکید و نون ثقیله معروف یا
مجهول یفعلن واحد مذکر غائب یفعلان تشبیه مذکر غائب یفعلن جمع مذکر غائب یفعلن واحد غایب و واحد
غفلان تشبیه غایب و حاضر و یفعلان جمع غایب یفعلن جمع محال یفعلن واحد محال یفعلنان
یفعلن مثکلم واحد یفعلن مثکلم مع الغیر مناسب آنست که این تصریف با عراب معرروت و مجهول نوشته شود
چنانکه هم اشاره هم بدان کرده ایم بانون خفیفه که نون ساکن است از نون تاکید حکم نون ثقیله دارد و جمع حکم
مکسور جز آنکه خودش حروف شین زاید است ساکن است چنانکه پیش از نون ثقیله الف آید و این در تشبیه و مشابهت
جهت اجتماع ساکنین در وقت لام تاکید بانون خفیفه معرروت و یا مجهول اشاره تردید نیست یفعلن مذکر غایب
یفعلن جمع غائب یفعلن واحد غایب و محال یفعلن واحد محال یفعلن جمع محال یفعلن واحد محال یفعلن
در بابی از عامل مضارع کرد و گفت چون لا از نون که فاده معنی طلب ترک کند و از جمله خبریه انشائی سازد فعل
مضارع در آید معنی منفی گرداند و این عمل منویست و در لفظ عمل کم کند از تکین حروف و آخر چهار صیغه صحیح
و اسقاط حروف علت ازین چهار صیغه ناقص و اسقاط نون اعرابی و پنج صیغه نحو لا تفعل آه مثال نفع حاضر اما
نی غائب لا یفعل لا یفعلوا لا یفعلون لا تفعل لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون
و لا ترم و لا تخش آه آخره نون ثقیله خفیفه در نحو بطوریکه در بحث سابق در نسی از حذف و او و تا و ضمیر
در تحریر یک آنجا و حرکت ماقبل آنها در آخر چون لا تفعلون لا تفعلون لا تفعلون آه و همچنین غایب مجهول و لا تدعون
و لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون
لا ترمین آه لا تخشین لا تخشیان لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون لا تخشون
این تفسیر جهت احتراز لام کی است و فتح آن بفتح است و گاهی پس ساکن کرده شود و بعد و او و تا و ضمیر
نحو و لات طاغیة اخری لم یفعلوا ثم لیقتضو و چونکه دعاء در امر داخل است حقیقه یا مجازاً لیقتضو لاتا
نیز در لام امر داخل عمل است و در لفظ فعل مضارع عمل کم کند چنانکه گذشت بمنی امر گرداند و طلب فعل و در نایب
این لام نه لفظاً نه تقدیراً نه در صبر بین صیغه مضارع معروف که بر اے خطاب بود بخلاف مضارع مجهول
و غایب و نیز در فمین امر معین لام نبود لفظاً یا تقدیراً و استدل می کنند باینکه فمین امر معین امر معین

خطاب آمده و تفصیل آن بیاید انشاء الله تعالی و مضارع معروف بلام امر و امر فاعل معروف نیز گویند مشر
 لیفعل لیفعلان لیفعلوا لتفعل لتفعلن لتفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن
 امرست مضارع مجهول بلام امر و امر فاعل مجهول نیز گویند لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل
 لتفعل لتفعلن لتفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن
 معروف یا مجهول میگفت چنانکه در نون تاکید گفته در اینجا هم رواست که نون تفعیل و تخفیف بطوریکه در استی و انکار
 برای اختصار فاعل نون تاکید کاف بود چون از بیان دو قسم فعل مضارع فارغ شد خواست که قسم ثالث
 بیان کند پس گفت **فصل** بدانکه امر حاضر معروف را پنج صیغه است یکی مشترک در تثنیه مذکر و مؤنث
 و باقی خاص و بنا بر آن بحسب ظاهر نه از دو سه تحقیق که آن مصدر است از فعل از مضارع مخاطب معروف
 است نزد بصیران باین طور که علامت آنرا که تا است بیگنی پس اگر مابعدش متحرک است آخر را موقوف
 کند اگر حرف صحیح بود و اگر حرف علت بود بیگنی چون از تعدد و از تصرف صرف و از تعلق و از تعلق آن
 پس اگر مابعدش ساکن بود بجایش ای بجای سه علامت مضارع همزه وصل مضموم در آرتا است و با ساکن
 نشود اگر عین کلمه مضموم بود چون الف از تصرف اگر اینجا همزه وصل مفتوحه می آوردند التباس بمشکلم مضارع میشد
 در حالت وقف و از همزه مکسور میزد و از کسره بسوسه ضمه میشد و آن فاعل است و اگر عین کلمه مضموم نبود بلکه
 یا مفتوح همزه وصل مکسور در کار چون الضرب از ضرب و استنفر از تنفر و مانند آن و از تفتح رفع اگر در مانند
 الضرب همزه مفتوحه می آوردند التباس بمشکلم مضارع این باب و با مراب افعال میشد و در مضموم با ضمه
 محمول از باب افعال و همچنین در مانند افعال اگر همزه مفتوحه میبود التباس بمشکلم مضارع این و با ضمی باب افعال
 و در مضموم بمشکلم مجهول مضارع و همزه یا همزه وصل از انجبت گویند که ماقبل خود را با بعد خود وصل کند و خود را
 میان بیرون آید بآنکه ساکن مجمل است که پیوند و حرکت و این را همزه وصل گویند بسوی خود چیز را
 و لکن ساکن است و مقابل آن همزه قطعی است که مابعد خود را از ماقبل خود قطع کند چنانکه همزه باب افعال و
 همزه امر این باب نیز قطعی است که از مضارع بحسب عرفان شکلم مذوت شد و در آن از جهت نقل اجمل
 و بلکه سه همزه و زحمت ایراد همزه استفهام بر آن چون اگر مثلاً ایا عند تحقیق بنا و امر از مصدر رست
 و قتی که بر جود و هیئت مضارع خبر علامت بود نزد کوفتین اصل امر حاضر معروف مضارع مخاطب معروف
 بلام امرست لام را بحسب تخفیف براسه کثرت استعمال مذوت کردند بعد و تا را نیز تا التباس از مضارع نشود
 بعد از آن همزه وصل در آورند جائیکه ابتدا ساکن بدون آن لازم آید پس امر نزد کوفتین معرب مجزوم است
 و نزد بصیرین مبنی موقوف اندانکه همزه وصل مرکب از کاف و لام آن ساکن بود تا ابتدا با کسین که نزد کثرتین

و نزد بعضی تغییر لازم نیاید و این حتی قابل تغییر است بدلیل لفظ مشترکه که در لغت فارسی بقیده ایسا کینین است این
همزه را الف وصل نیز گویند بجهت کتابت آن بصورت الف و اختیار همزه برای این معنی بسبب بودن و نیست
اول حروف از روی مخرج و تپه و اول درین همزه کسره است بجهت مناسبت در تسفل و بجهت مناسبت
لقابل در سکون و کسره و چون متصل شود و کلمه همزه لفظاً و معنی با قبل و یا بقتد ساکنی که بعد همزه است متحرک
شود همزه وصل بجهت عدم حاجت آن چون ضرب و عدد و قل و اگر اتصال لفظی بود فقط چنانکه
بطریق تعداد گوی و اصدۀ اثنان امر امره همزه وصل بقتد چرا که تعداد حکم وقف دارد و اگر اتصال معنوی
بود فقط بدون اتصال لفظی نیست بقتد چنانکه در بعضی مستقین اگر وقت کتی و بعد از ان الذین یؤمنون
گویی و شاذ است اصل که حکایت کرده آن را ابو الحسن شریح و از ابا ذر الاثینین با ثبات همزه و کسائی
ار وافر و غرض نیز شنیده و آنهم شاذ است مگر در احسن و اینم اکثر کثبات شد شاذ نیست چنانکه بعوام
خواهست که دانش را الله تعالی و همزه وصل در این و انبه و انهم و اسم است و اثنان و امر و امره و اینم اکثر
سماعی است و قیاسی است در هر ماضی که بعد حرف اول آن که ساکن است سه حرف یا زیاده بر حسب قیاس
بود و همچنین در مصدر و امر آن ماضی و امر ثلاثی مجرد چون الکسب و الکتاب و استنصر و مانع آن
دانش و ضرب و مانع آن بخلاف احراق و استطلاع که بعد ساکن است اول آن اگر چه سه حرف لکن بر حسب
قیاس نیست و قیاس سه همزه وصل در ال و ام که حرف تفریق و همزه آن مفتوح است برخلاف
اصل بجهت تخفیف از جهت کثرت استعمال و این مذہب سیویه است و نزد خلیل همزه آن قطعی است و حذف
در درج بجهت تخفیف است از راه کثرت استعمال و در اینم اکثر نیز مفتوح است برای تخفیف و همزه وصل
مضموم بود و چنانکه بعد ساکن اول همزه اصلی بود لفظاً یا لفظییرا چون اخرج و اجبب ماضی مجهول و ادع و دغمه
همزه اشام کسره کنند و قتیکه در کسره که بعد است اشام ضمه جائز چون اخیتر و انقید و در غیر مقام مذکور کسره بود
فقط که آن اصل است و همین است قول این چنانکه گوی چون اشام کنی ضمه تا و قاف را از مانند اخیتر و انقید اشام کن
همزه را بضم و کسره خالص کسره خوانی همزه را و در فصاحت است اغرغری یا امره بالضم است اشمت ام لم تشم
انتهی گذشته الشرح ازین هر دو کلام معلوم شد که در اشام همزه خلاف است نه اتفاق و هیچ جای اعتراض
بر ابو حنیان نیست و گاهی در همزه اینم و امر مضموم العین چون انصر و ماضی مجهول چون انقید نیز کسره دهند
و آخر آن حکم لم جاریست کن امر حاضر معروف شود تفسیر لفظ الفعل بمعنی یکن خاص است برای واحد مذکر افعل
مشترک در مینه مذکر و مؤنث افعلوا خاص برای جمع مذکر حاضر افعلی خاص براسه واحد مؤنث حاضر افعلن
خاص براسه جمع مؤنث بجز کات ثلثه در عین لکن بوقت ضمه عین همزه وصل را نیز مضمون خوانند و مفتوح

العین از حیث مستقل است و موزون آن هم گوئی فعل یازید و فتح بخلاف کسور العین و مضموم العین که موزون
آنها مستقل نیست فقط پس گوئی فعل و انقل یازید و گوئی اضرب و انضرب و دون یعنی فون انقلید و خفیفه و خفیفه
سابق در بحث لام تاکید با فون انقلید چند اشتی و در هر هم در آن سه چون انقلن انقلان انقلن انقلن انقلان
و فون خفیفه انقلن انقلن انقلن فصل چون از بحث الفاظ ماضی و مضارع و امر فارغ شد خواست که معرب و
بنی و منصرف و غیر منصرف را که درین کتاب در اجاث آتیه ذکر آنها دارد است بیان کند اگر چه ذکر آنها و خفیفه
این فن نیست پس گفت بدینکه فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف بنی یعنی آنکه بر آمدن عامل مختلف
در محل که عرض تغییر نماید اصل مفت بنی است یعنی بنامی ان از جهت مناسبت بنی دیگر نیست و احتراز است از
بنی با اینکه بنا را آنها از جهت مناسبت بنی دیگر است چون اسماء ضمائر و اسماء افعال و اسماء عدد و موصولات
و کنایات بعضی فروع که بسبب مشابهت اینها مبنی اند و لازم اند مبنی دیگر است و اختیار است از مبنی
سارض که گاهی مبنی شوند بسبب عدم آن سبب معرب چنانکه اسم لای نفعی چنین و بنا و بنی فروع
و مضارع فقط از افعال معرب است یعنی متغیر است آخر آن بر آمدن عامل مختلف در محل چون هر غیر
و بنی غیر مگر وقت حقوق فون فاعل که فون ضمیر جمع مؤنث چون ان افعلن و لن افعلن و لم افعلن فون
تاکید تثنیه و خفیفه که آن وقت مبنی شوند بدینکه اصل در افعال بنا است بسبب تقدیر ان معانی مختلفه بنا
که فاعلیت و مفعولیت و اضافت است و اصل در بنا و سکون پس امر بر اصل خود است و ماضی از
سکون مفعول شد بجهت اندک مشابهت با معرب که اسم فاعل است و آن وقوع ماضی موقع اسم فاعل
است و اختیار فتح بجهت اخصیت است مگر وقت حقوق ضمیر مرفوع متحرک بدو که آنوقت ساکن شود از
جهت قرار از توانی اربع حرکات در کلمه که در حکم یک کلمه است و وقت حقوق و او ضمیر که آنوقت منضموم شود
بجهت مناسبت و او اما مضارع چون مشابهت بکمان بود با اسم فاعل و لفظاً و معنی و استعلا لا معرب
مگر در وقت حقوق فون فاعل که نزد سیبویه مضارع در وقت حقوق فاعل باشد و معنی که در عرض فون
فاعل بود مبنی باشد و نزد سبب انی وقت آن را بر اصل گذشته آید تا دلالت کند که اصل در افعال بنا
است و نزد سبب سکون جریان اعراب متعذر گردیده و او بنا و مضارع در وقت حقوق فون تاکیدی
پس از جهت تقدیر اعراب بسبب توسعه آخر کلمه است همچنانکه خبر و اول افعال که برند بهب صحیح و فتح بجهت
خفت داده اند چنانکه افعال باعتبار اعراب دو قسم است اسم هم بر دو گونه است یکی مبنی آنکه آخر
میر آمدن عامل متغیر و آن است که آخر کلمه را از حال مجازی یا از ذاتی بذات بگرداند بنیاد بخوبن
ضرب همولا و لفظ همولا مبنی علی الکره مستند فظ ضرب عامل اگر ضمیر ضرب را مع بسوی کلمه من استنباه

گفته شود هلا مفعول به بود و رنه فاعل بر هر تقدیر آخرش متغیر نشده و دیگر معرب یعنی قبول کننده اعراب و معنی
لغوی اعراب از آنکه فساد است و یا نین اول و قتیکه ماخوذ از عربیت معدنه بمعنی فسادت گفته شود و همیشه
افعال برای سلب و ثنای و قتیکه ماخوذ از اعراب یعنی افعی باشد و در اصطلاح اعراب عبارت از حرف
مرکبه است که آخر معرب بدان متغیر شود و در حاشیه گفته این معنی اصطلاحی است و الا معرب اسم مفعول است
نه فاعل انتهی یعنی معنی لغوی معرب اعراب داده شده است نه قبول کننده اعراب نزد نخستین
و معربیه صلاحیت اعراب کافی است و نزد این حاجب بالفعل اعراب باید باشد و تقریب آن ترکیب
با عامل افزوده چنانکه در موضع مبین است نحو ضرب زید و رایت زید او مررت زید زید معرب است ضرب
در است و با و باره عوامل چون اختلاف عامل از سه وجه پیش نبوده هر سه وجه را ذکر کرد و این معرب
دو نوع است یکی ممکن اسم فاعل است از ممکن یعنی قدرت یافتن و اسم ظرف هم محتمل است و آن آنست
که با و اعراب و تنوین را و آن نونیست ساکن خیر مگر که بر اسم تکیه یا عوض مضاف الیه و یا فرق در
منصرف و غیر منصرف و یا مقابله و یا ترنم در آخر اسم یعنی حرکت آید ممکن و منصرف بعینه اسم فاعل نیز
خوانندش و دیگر منفی که آنرا غیر منصرف نیز گویند اسم فاعل است از اتفاقاً یعنی پسیریدن و در اصطلاح
اسم معرب است که جانده کسره و تنوین را بسبب حصول مشابهت بالفعل در فرعیب از دو چیز و اختیار
و او عطف بر کلمه یا مشعر است بر آنکه اسم مذنب کسسه اختیار کرده که نزد و سه از غیر منصرف تنوین و کسره
هر دو ممنوع بالا صالیه است نه تنوین فقط و کسره تبع و سه تفصیل نیمه در کتب نخست مگر بداعیه که از
ضرورت شعر به با همنا سیکه منصرف است نحو صدق احمد و مررت با حمدا ما ضرورت شعر است چنانکه
تنوین در لفظ مصائب که در شعر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در مرثیه حضرت رسالت پناست
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و وقع تحت شعیر صبت علی مصائب لوانها صبت علی الایام
صرن لیا لیا و همسانگی منصرف چنانکه سلاسل در سلاسل که در آیه سلاسل و اغلال در سلاسل
قراوت آمده و این تقسیم معرب باعتبار اعراب بود اما باعتبار صیغه پس میگوید و نیز معرب بر سه گونه است
اول مصدر است و آن در لغت جائز بازگشت را گویند و در اصطلاح اسمی که ماخذ فعل ماضی و مضارع
و امر و صفات بود تحقیقاً یا تقدیر او از قید تقدیر اما نشد نفع و افعل و دخل مانند زیرا که نفع نزد اسمعی مصدر است
و هیچ فعل از و سه نیامده و همچنین افعل مصدر است و هیچ فعل از و سه ساخته اند بلکه اصابع نفع و اخذه و افعل گو
پس اشتقاق فعل از اینها اگر چه تحقیقاً نیست لکن تقدیر از اینها جائز است و بر اسم اخراج مانند
عراق که ماخذ عرق است و مصدر نیست عبارت دیگر افزود که در آخر ترجمه فارسی آن لفظ و ن یا

آیه چنان قریب و قریب که هم معنی آن در فارسی است زدن و کشتن است و هم مانند فعل است بحالات لفظی جدید که معنی آن
 در فارسی کردن است لیکن مانند فعل نیست و دوم مشتق اسم مفعول است از اشتقاق که در لغت یعنی گرفتن حرفی
 از حرفیست و در اصطلاح آنکه به بدن تفسیر کرده ای لفظی غیر مصدر مفعول است از فرغ یعنی ساخته شد
 و از مصدر بابت سبکی و معنی هر دو بسیار تنگ است با بقای ماده یعنی حروف و معنی آن مصدر چنانکه در لغت است
 از ضرب است حروف ضرب یعنی آن که زدن است باقی است و معنی دیگر که زنده است عارض شده چون
 برای زیاد کردن و خروج خواست که نظیری از محسوسات آرد پس گفت که مفعول الادائی اشغال یافتن کسی است یا ادا
 جمع آید است که معنی آن است و آنکه لایم یا اصل آن معلومی است بر وزن حمل جمع علی ففتح حاکم و
 لام معنی پیرایه و برای متابعت لام سر جانیز یا نیز است من الغنة از سیم یعنی چنانکه در ظروف و پیرایه ها که از
 سیم سازند و سیم آن که ذات سیم است معنی آن که قیمت است باقی میماند و قیمتی و قیمتی دیگر عارض میشود و مشتق
 هم ماده و معنی مصدر باقی میماند و قیمتی و قیمتی دیگر عارض میشود و در جانشیه گفته چون معانوم کردی که در فرغ
 معنی اصل ماده آن باقی میماند پس مصدر را اصل بدان و فعل را فرع نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرع و نیز معانوم
 که اشتقاق مضارع از نامی صورت نمیدهد بلکه از مصدر از معنی جانشیه را در جانشیه سابق و عده کرده بود
 مصدر نیز در بعضی معنی باعتبار اشتقاق از فعل است و نزد کوفیین فعل باعتبار افعال گویم هم اینجا را سه
 افعال افعال و مشتقات است مشتق را تعریف بالا نم نمود اگر چه این تعریف نزد متأخرین جایز نبود زیرا که
 گفت لفظی معنی و گفت اسمی مفعول و از قید غیر مصدر که ما در و دیم مانند اگر ام خارج شد و از قید معنی و از مصدر
 مانند ضاربه و مضروبه و ذواته و هر لایه خارج شد و این تعریف نه تعریف مشتق اصطلاحی است فقط و
 نه تعریف مشتق لغوی چه که معنی از مصدر گفت نه معنی از لفظ فافهم و گاهی از جهت لحاظ معنی
 لغوی اشتقاق که آن ساقط از لفظ است اطلاق مشتق بر آنست که اگر ام و ذواته و هر لایه
 که ما خود از کرم و ذوب و بر سر است نیز به آید که اسفند شرح و سوم جابده آن در لغت معنی خشک
 است و در اصطلاح است که نه مصدر افعال و صفات است و مشتق از و است یعنی از مصدر آن
 بر سه وجه است اول ثلثی مشبوه بثلاث نمیشناسد است که در و سه حرف اصلی است و دوم رباعی
 مشبوه باریع و این نیز از شواذ است که در و چهار حرف اصلی بود و سوم خماسی مشبوه بخمس و اینم شواذ است که
 که در و پنج حرف اصلی است یا آنکه اصل کلمه منصرف نیست که بر سه حرف باشد حرفی که بر آن ابتدا کنند و حرفیکه
 بر آن وقت کرده شود و حرفیکه واسطه میان هر دو باشد و واجب است که مبتدا به متحرک بود و جهت تعدی لفظ
 مبتدا لیاکن و موقوف علیه ساکن باید و چون هر دو حرف در صفت متعانی اند فعل میان اینها میرسد

چون رحمة بروزن فعله بمعنی مهربانی کردن از سبع یا مکتور چون نشد بروزن فعله بمعنی کم شده یا یافتن از
 نصر یا مضموم چون گذرده بروزن فعله بمعنی تیره شدن از سبع و بالفت تانیش و یا و حوت و آن الفت
 و نون مشابه الفت تانیش است یا سه حوت و آن واد و تکرار لام کلمه و تا و تانیش است و مضمت اینهمه قسام
 در آخر آورده بحسب مناسبت کلمات دیگر و بر تقدیر تحرک عین حوت زائد دارد باینه بر تقدیر ثانی و فتح فایم
 یا مفتوح است چون طلب بروزن فعل بمعنی خواستن از نصر و یا مکتور چون ضق بروزن فعل بمعنی خفتن
 کردن از ضرب و مضموم لعین نیامده و درین دو وزن زیادهای تا و تانیش و الفت و نون آمده است چون
 غلبه بروزن فعله بمعنی چیره آمدن از ضرب و سرقه بروزن فعله بمعنی دزدی کردن از ضرب و آتشکده الفت و
 نون هم برای مناسبت اوزان دیگر در آخر آورده و بر تقدیر ثانی و کسبه فاعین مفتوح آمده و بس چون
 صغر بروزن فعل بمعنی خرد شدن از گرم و عین مکتور و مضموم نیامده بحسب کراهته قوای کسرتین و نقل
 از کسره بسو و ضم و صورت ضم فاعین مفتوح آمده و بس چون بی بروزن فعل بمعنی راه نمودن
 از ضرب و عین مضموم و مکتور نیامده و بسبب استکراه قوای ضمتین و نقل از ضمه بسو و کسره
 و بر تقدیر اول زائد بحسب اتقار یا تا و تانیش است فقط و آن جز در دو وزن مذکوره یافته نشده یا آمده
 فقط باده ثالث و ثانی تانیش با سیم فقط یا سیم و تا و تانیش بالفت و نون یا یا و تا و تانیش و بر تقدیر مده اگر
 الفت است فایا مفتوح بود چون زباب بروزن فعال بمعنی رفتن از فتح یا مکتور چون مراف بروزن فعال
 سگ بکشتی آمدن از ضرب یا مضموم چون سوال بروزن فعال بمعنی خواستن از فتح و اگر الفت تا و تانیش
 هم زیاده بود درین صورت نیز فایا مفتوح است چون زیاده بروزن فعاله بمعنی پرنیز کار شدن از سبع یا س
 چون در آیه بروزن فعاله بمعنی در یافتن از ضرب یا مضموم چون لغایه بروزن فعاله بمعنی نخی در زیدن
 از ضرب و اگر مده یا است فقط جز مفتوح الفایا مده چون و معین بروزن فعل بمعنی درخشیدن برق از
 ضرب و اگر یا تا و تانیش است هم جز مفتوح الفایا مده چون قطیعه بروزن فعله بمعنی بریدن از خوشی
 از فتح و اگر مده و او است پس فایا مفتوح است چون قبول بروزن فعل و آنرا به سبب قله در اوزان
 قلیله آورده یا مضموم چون و تحول بروزن فعل بمعنی و آمدن از نصر و بسبب خروج از کسره بسو ضمه
 مکتور الفایا مده مگر در فعل اجوف یا یایه گاهیه فارا کسره دهند چون زیوج کنانی الاصول اگر واد
 یا تا و تانیش است جز مضموم الفایا مده چون صوبه بروزن فعله بمعنی سرخ و سفید شدن از سبع و اگر حوت
 زائد سیم است فقط پس عین اینوقت یا مفتوح است چون مدخل بروزن مفعل بمعنی درآمدن از نصر
 و درین وزن تا و تانیش هم آمده چون مساعه که در اصل سعه بود بروزن فعله بمعنی سعه کردن

از فتح یا مکسور چون مرجع بروزن مفعول یعنی بر گشتن از ضرب و در آخرین وزن هم تا آمده چون حمزة منفرة
و معصية بروزن مفعلة یعنی بستودن و خشنیدن و گناه کردن از ضرب یا مضموم چون مکرم بروزن مفعول یعنی گرم
و این وزن را مع بسبب ندرت درین کتاب ذکر نموده تا آنکه برین وزن بر مذہب افعیل جز مکرم و معون
نیامده و نزد فرار جمع مکرمه و معونته است چنانکه تروقره گفته اما مملک لضم لام مصدر ملک و میسر لضم سین
و ملک لضم لام غیر فصیح است و نزد اکثرین صحیح نیست و معون اگر صیغه مفعول گفته شود کثرة تغیر لازم آید بخلاف آنکه
بروزن مفعول گفته شود که در آن جز نقل حرکت نیست و در آخرین وزن هم تا آورده آمده چون معونته و مکرمه بروزن
مفعلة و صاحب صحاح معونته بالتاء را بمعنی اعانته گفته و مکرمه را واحد مکارم و نزد موم مصدر است چنانکه در اوزن
قلیل ذکر خواهد کرد اکنون مصنف شروع در بیان اوزان ساکن العین کرد که پیشتر ترک کرده بود پس
در صورت الف تانیث فایا مفتوح است چون دعوی بروزن تعلیل یعنی خواندن از نصر یا مکسور چون ذکرای
بروزن تعلیل یعنی یاد کردن از نصر یا مضموم چون بیشری بروزن فاعله فزده دادن از نصر و در صورت
الف و نون هم فایا مفتوح است چون لیان که در اصل لیوان است بروزن فاعلان یعنی مدافعت
کردن از ضرب یا مکسور چون حرمان بروزن فاعلان یعنی بے بهره ماندن از ضرب یا مضموم چون غفران
بروزن فاعلان یعنی بخشیدن از ضرب و متحرک العین یا الف و نون را یک وزن است و آن نزوان
ست لغتین بروزن فاعلان یعنی بستن بر براده از نصر و متحرک العین با زیادتى مده ثالث که الف است
و زیادتى یا و تا در آخر ففتح در اول یک وزن دارد چون کراهیه بروزن فاعلیه یعنی ناخوش شدن از سمع
و ساکن العین با زیادتى را و و تصنیف لام و تا در آخر و فتح در اول هم یک وزن دارد چون قیلولة بروزن
فعلولة یعنی نیم روز خفتن از ضرب تا اینجا سی و پنج وزن مصدر ثلاثی مجرد که کثیر الاستعمال بود بیان کرد حالا
چون وقت آن رسید که اوزان مصدر ثلاثی مجرد که قلیل اند بیان کند پس گفت و می آید مصدر ثلاثی مجرد
بر سهیل قلیله بروزن مفعول چون مکذوب و میسور و محلود و مفتون که بمعنی کذب و میسر و محلا و و فتنه است
چنانکه گویند و عمه الی میسورة و الی معسورة و نیز سیویہ آل ہر و وصفه اند و معنی آن اسلے
زمان یوسوفیہ و الی زمان یعسوفیہ است چرا که آمدن مصدر بروزن مفعول نزد او ممنوع است
و فقط مفتون در قول او تعالیٰ با یکم المفتون بمعنی فتنه خواهد بود اگر حرف باز آید گویند و رثه یعنی
مفعول است کذا فی الجار بر دے و مع اینجا افتقار سیویہ گذاشت و افتقار این حاجت کرد
و بروزن مفعولة چون مکذوبه بمعنی کذب و بروزن فاعله چون کاذوبه و باقیه و قول او تعالیٰ
لیس یوقعها کاذوبه و دل تر سے لہم من باقیہ و چون عاقبتہ عند رجبہ و این مکان است

و این عجب این وزن را از اقل شمرده و جار بر دس عافیه بانامی معافاة آورده است فقط و در شافیه و
نظامی شرح آن عاقبت بالغات و عافیت بانام هر دو موجود است و معاً حراج در اول گفته اسم جا و معنی لم مصدر
و در ثانی گفته موضع موضع المنه رفاه و بر وزن فتوح فاجون قبول بمعنی پذیرفتن درایه قبول حسن از
سمع و صاحب حراج گفته و هر مصدر باشد و بر وزن تفعله بنسم العین چون ملکته و مقدر و بمعنی قادر شدن
از ضرب و بر وزن فتوح فاقث بدین مضموم چون میورده بمعنی تکسیر کردن و بر وزن فتوح فاقو
سکون عین و ضم لام بالتشدید و او و فتوح عین نیز آمده چون میورده گوئیم مع این هر دو وزن را در اصول
اوزان مبالغه شمرده و حق همین است که الیفیه الماعظه و بر وزن فتوح فاقو سکون عین چون عجباً و معنی
خواهش کردن و ضم فاقو فتح عین چون طلاء و معنی انتظار و سکون عین نیز چون غلوا و معنی غلوا و این را هم در
اصول در امثاله مبالغه آورده و بر وزن فعیل و چون کنیونته و میورته که در اصل میورنونه و میورته بود و چون
بیا یک یاء اجبت طول بنا و جاً حذف کردند هر دو از نصرست و بر وزن فعیل و چون قیل و معنی بخت آسان
صیغ مشتقه از ان اجوف وادی چون کان یکون و دام بدوم و است آن و چراک چون خطفه بالکسر و خطفه
بر وزن فعلی و فعلی با القصر بمعنی شتاب رفتن از ضرب و خنصره بر وزن فعلی بالقصر و یکون نون بمعنی
هلاک از صیغ و خوزی بر وزن فعلی بالقصر و یکون واد نوسه از رخیار از صیغ و عرفان بر وزن فعلی
بکسر تین و شام اللام بمعنی معرفه از ضرب و فرقان بر وزن فعلی بضم تین و شام اللام بمعنی دشمنی از صیغ و کنونته
بر وزن فعلی بضم فا و لام بمعنی قادر شدن بر تعلق عربی بسبب جمعیه از صیغ و فیه بر وزن فعلیه بنسم فا و
فتح عین و کسر نون بمعنی تن آسانی از فتح و خیرل بر وزن فعلی بکون با مثل فعیل بمعنی خورن و وسود و مثل
بیل بمعنی سیاه و تیقور بر وزن فعلی بضم عین و اصل آن دیفورست بمعنی وفادار و غلو بر وزن فعلی
بکسر فا و شام عین مفتوحه بمعنی در شکم و جنون و حجر بر وزن فعل بکسر تین و شام اللام بمعنی هجرت بسوی قریه
و افعل بر وزن افعل بمعنی غریب رعد و نیامده است ازین مصدر فعلی و نظیر آن از قل است بمعنی حدت و از بر و
افعل بکسر تیره و عین بمعنی طعن و ازلی که در اصل از بوی بر وزن افعل بالقصر بمعنی سرعت و خوشی و شام
بر وزن تفعال بالکسر بمعنی رفتن و تملوک بر وزن تفعول بالقصر بمعنی هلاک و تملک بر وزن تفعله مثله العین
و این معنی الاصول و المنه للمبالغه تفعال بفتح التاء و مثل تجوال بمعنی بسیار جولان کردن و نزل و معنی این وزن
ست از هر ثانی مجر و کذا فی الاصول و کبیر تا شادست چیز تلفاز و تبیان نیامده کذا فی النظامی و فعلی
بکسر فا و ثام بدین کسور چون وعلی وعلیه بمعنی بسیار رهنمودی کردن و بسیار امر خلافت کردن جار بر و
بعد این دو وزن نوشته قیل سئل از خنصره است و هو قیاسی ام سماعی فقال هذا الباب کثیر الاستعمال فیه

ان کیون قیاساً و تحقیقاً نظامی بعد قول بن حاجب نحو الترواد و التجوال و الخشی و الارسیا لا تکثیر و المبالغة نوشته
 و بهو کثیر الاستعمال یکا و کیون قیاساً و در اصول گفته سن اوزانه للمبالغة غناب و قیل مطرد و تقطعاع و کذا
 و تخیری و قیل مطرد و کالمه گویم که از اینجا معلوم شد که در بار بروی و نظامی خمیر هر راجع بسو کے کلمه نحوست نه آنکه
 راجع بسو کے فعلی است نقطه اگر چه ایراد کلام بعد فعلی و لالت برین معنی میکند ظاهر افانم و فعلوت تحقیق
 و فم لام چون رغبت و فعلوت نه زیادت الکت چون رغبتو سے مجھے بسیار خواہش کردن و افعال یکب تن
 و تشدید عین چون تقطاع یعنی بسیار بریدن و غیر از نحو فعال چون کذاب بکسر کاف و تشدید ذال از ضرب فاعلی نحو
 بنبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی یکسر ترین و شد الباء و فعلی نحو غلبی بنبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی بنبتین
 و فم اللام و شد الباء و فعلی نحو غلبی بنبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی بنبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی بنبتین
 سکونت و فعلی نحو جبریت فتح جیم و سکون با و کسر را و شد یا و تشدایه و فتح با و موحده و نیز و یکسر جیم و را و یکسر سر
 شد یا و جیم و فعلی و فعلی نحو برا کارد و بر کارد و جیم را یعنی ثبات در جنگ اول بروزن فعال است و ثانی
 بروزن فعلی و فعلی و فعلی نحو مطیلا و یکسر طاء و مطیلا و جیم سیم و فتح طاء اول بروزن فعلی است ثانی بروزن فعلی و فعلی و
 هم آمده جیم یعنی رفتن به جبر و فعلی نحو جبریت یکسر جیم و جیم و یکسر نیز آمده یعنی نهدن در خواب و فعلی نحو العوبه
 جیم جیم و عین یعنی لعب و فاعولاً و فعلی نحو سار و را و جیم را یعنی سرست و شعور و جیم عین بروزن فعلی و فعلی و
 رستن و سائیه و اصل آن مساویة بروزن مفاعلة است بعد از ان قلب کردن بروزن مفاعلة شد و سائیه
 زیادت یا شد و اصل آن مساویة بروزن مفاعلة باشد بعد از ان قلب کردن مساویة شد بروزن
 مفاعلة و این برقت برست که زیادتی الف و اصله یا دوم گفته شود و نه اصل آن مساویة بروزن مفاعلة
 است کذا فی الاصول و شرح چون سن از بحث مصادر سماع فارغ شد خواست که مصدر قیاس بیان
 ندیس گفت بنا و مصدر میم از مثال نه مجر و بروزن مفعول فتح عین و کسر آن مطرد است اگر چه مسومع نباشد
 بن از مثال و او سے غیر ناقص که از مضارع او فاکلمه حذف شده باشد مکسور عین آید مضارع آن
 ظاهر مکسور العین بود یا مفتوح العین چون موعده و موضع مگر چند فقط که به خلاف قیاس آمده موحده و
 رن و موکل و موهب و موزن و محبین از مثال یاسے و صحیح اللام که مضارع آن مکسور العین بود
 ن میسر و از مثال و او سے صحیح اللام و لازمے که با ضمه آن مکسور بود فقط یعنی فارش محذوف بنمود
 مضارع چون موصل و رنفت اکثر سے فتح عین آید و در لغت بعضی یکسر عین چون موصل کذا فی الاصول
 در مضارع است که اگر و از فعلی ثابت باشد چون یوعل و یوجع و دران دو وجه است اگر قصد میکنه
 ن اسم مکان را کسر و به آنرا اگر کتب بدان مصدر را رنفت و سپه گوسه موصل است و فتح عین

و ندی و فعل کسره فاعله عین محقق چون قری و همچنین وزن فعل فلتجتبن بباب نصر منصرف است چون طلب
باب و جلب البحر و عین که هر سه از ضرب آمده در صراح غلب را از نصر نوشته و قرا گفته که احتمال است
این در اصل غلبه باشد باز بوقت اضافت خدمت کردند و جلب بمعنی کشیدن از نصر هم آمده بر قیاس آنجا جلب
مان بسوی جرح آورد و وجهی گفته جلب الجرح بجلب الحائیه جاید و تعالوا البحر عندا لبر و جلب الشیء لاجلها
بیا نیس برین قول احتیاج اضافت جلب بسوی جرح نیست چرا که جلب بمعنی ثانی هم از فعل کسیر العین آمده
بافی النطامی و غالب در مصدر فعل بالکسر که لازم بود اگر چه بمعنی غیب بود وزن فعل فلتجتبن است چون فرج
با و عن رعنا و متعدی فعل باب کون برای فرق در لازم و متعدی چون جمل و جملاء این هم مطر و
ز و سیبویه و خفش اگر غیر این مسموع نباشد و نزد قرا و مطلقا مطر و ست و انما صاحب صراح گفته که کسب با ک
و قیاس است زیرا که مصدر از فعل بالکسر بالتحریک قیاس است و قتیکه متعدی نبود انتقی و و معنی نون
لضم فاعله سکون عین غالب چون سمر سمره که فانی الاصول و در شافیه در عیوب هم ازین وزن لاغاب
نه و غالب در مصدر فعل بالضم وزن فاعله بالفتح است چون کرم که راتمه و نزد سیبویه مطر و ست و نزد بعضی
ال بالفتح و فعل بالضم هم غالب است چون حمل جمالا حسن حاد و مانند عظم بر وزن عثب و کرم بالتحریک
ین باب کثیر است چون صغر صغرا و کرم کرم و فرق در کثیر و غالب و ناما در اول این بحث درستی شیخ رضی گفته
غالب در معنی خرقة و مانند آن از هر باب که باشد فاعله بالکسر است چون خیاطه و اماره و عبارة تجارة و در
غیر با وجود کسره فتح هم آمده چون و کانه و ولایت و دلالت و حال عبارة و بطالت سابق گفته شد و در معنی
رقة و مسیان و حرکت و مانند آن فعال بالکسر است نحو فرار و نکلح و ضرب و حیران و طلاح و در صورت
ل بالضم چون صراح و فصل و ین باب کثیر است چون صحیح و نسیب و در آلام از باب علم فعل بالتحریک
ب چون درم غیر این باب فعال بالضم نحو شغال و صلح از نصر و در ایوان فاعله عین که رة و مطروا
عنی اضطراب و حرکت فاعلان بالتحریک چون نزد فانی الاصول و درین ضابطه و ضابطه سابق فرق بسیار
ست فاعله و چون اسم از بحث مصدر ثلاثی مجرد فاعله شد شروع در بحث مشتقات که عبارت از صفات است کرد
نت اسم مشتق شش نوع است در حاشیه گفته مطلق مشتق نه قسم شش اسم و فعل انتهی کرم مشتق
بسیار معنی لغوی را که بر نه قسم است و اصطلاحی منحصر در شش نوع است و مطلق مشتق که هم گفته اختراع جدید
بر او از ان مشتق از مصدر است آنهم منحصر و نه قسم و فاعله اول اسم فاعل و آن اسمی است که بیرون
رده باشند آنرا از مصدر برای ذاتیکه فعل بدو قائم باشد از جهت حدوث بیرون ملاحظه زیادتى آن خبری
بر وزن ای اسم الفاعل من الثلاثی البحر و عن الزوائد فاعل البحر یا رب للواحد المذکر فاعلان للتثنية المذکر

فاعلمون الجمع المذكور فاعلموا ان التشديد الموش فاعلموا ان الجمع الموش ووزنه للمبالغة فاعلموا
 بفتح الفاء وكسر العين نحو هذا بمعنى لبيار ترسده وفعل بفتح الفاء نحو سليم بمعنى لبيار دانا وقول بفتح الفاء
 نحو صدوق بمعنى لبيار راست گو وفعال بفتح الفاء وشايعين نحو خراب بمعنى لبيار زننده وفعال بالنسبة
 والتشديد نحو قراو بمعنى لبيار خواننده وبراويه العابد وفعل كبير الميم فتح العين نحو مخدوم بمعنى لبيار برنده
 وفعال بالكسر نحو محراب بمعنى لبيار جنگ كنده وفعل كبير الميم والعين نحو منشيق بمعنى لبيار گوینده وفعل
 كبير الفاء والعين مع التشديد نحو شربت بمعنى لبيار نوشنده وفعالة بضم الفاء وفتح العين نحو لومته وفعالة
 مبالغة لا ثم وضاحك وذلك الوزن مطر والمبالغة من كل مثالي مجرد وفعل بضم الفاء وفتح العين المشددة
 نحو قلب بمعنى لبيار گردنده ونحو ذلك مثل فعل نحو لهم على وزن سرود على وزن كفت ايضا مبالغة لا ثم
 اكل وفعل نحو خبز كعصه مبالغة جانح وفعالان نحو هيبان كسكران مبالغة ياب بمعنى خافت وفعل نحو
 صياح كفصيل كثير الصبح بمعنى رفع الصوت وفعل نحو هيبان كجيد بمعنى هيبان المذكور وفعال نحو خراج
 كخراب مبالغة جانح وفعل نحو شغب كبير الشين والعين المعجمتين وتشديد الباء بمعنى كثير الشعب وفعل نحو
 وعيب كسبليل كثير العيب اى اللعب وفعال بالفتح كصيد ارح بمعنى صيد المذكور وفعال بالكسر واط
 بمعنى اقول وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو سيم بمعنى كثير السحى وفعال بضم العين مثل فاروق وفعل
 بضم العين المشددة كخيلط بمعنى كثير الخلط وفعل بضم الفاء واللام نحو خلبوب وفعول بفتح الفاء
 والعين وضم اللام كخلبوت من حلب بمعنى خدع وفعل بضم الفاء واللام كسكت بمعنى كثير السكوت وفعل
 بضم الفاء وفتح العين المشددة نحو سكيت وفعل بضم الفاء والعينين مثل كذب وفعال تشديد العين
 الاول نحو كذب وفعالان بالفتح نحو كذبان وفعالان بضم الفاء وفتح العينين مثل كذبان وفعالان بضم الفاء وفتح
 نحو كذب بان وفعالان مع تشديد العين الاول مثل كذب بان كلها مبالغة كاذب وفعالان كبير الفاء
 واللام نحو ذير بان بمعنى لبيار سيوده كومن هذر وفعالان بفتح الفاء وكسر العين المشددة وفعالان
 نحو هيبان بمعنى هيبان المذكور وفعالان بضم الهمزة والعين نحو العبان بمعنى كثير اللعب وفعالية بكسر الهمزة وفتح
 مثل تلعبه وفعال بالكسر وفعالان بفتح الفاء نحو تلعب وفعال كبيرتين وشايعين نحو تلعب وفعالان بضم الهمزة
 شاد العين نحو تلقام بمعنى كثير القم وفعال بضم الهمزة والعين نحو ترسوط كثير الربط بمعنى عظيم القم وفعال بضم الهمزة
 نحو يرقو وكثير الرق وبمعنى النوم وفعالية بكسر الهمزة وفعل بضم الهمزة بمعنى كثير القول وفعال بكسر الهمزة وفتح
 نحو تعلية مبالغة عالم وفعل بفتح الهمزة والفاء وكسر العين نحو خورش بمعنى كثير الخرش بمعنى خدش وفعل بضم الهمزة
 وفعلة بضم العين وفعل بفتح الهمزة بضم الهمزة وشايعين وفعال في الكل نحو غضب وغضبه وغضبه بمعنى كثير الغضب

والكل في الشرح ومعه وزير القادافي او اخر صيغ المبالغة التاكيد نحو علامته في غلام مبالغة عالم وخروقة في فروق
مبالغة فارق ومجترامة مبالغة حارم ونحو ذلك اما اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد بصيغة مضارع معلوم ان بابايد
ليكن بجای علامت مضارع ميم مضموم آرند و ما قبل آخر اکسره و سه چنانکه از غیر مضارع و از مجتنب مجتنب
مانند آن و دوم از مشتقات اسم مفعول است و آن اسمی است که ساخته شود از مصدر برای واتی که فعل بر آن
واقع شود بدین ملا خطه تفصیل و زنه منتهای من الثلاثی مجرد قیاسا مفعول خود مضروب لواحد المذکر مفعول
الثانیة المذکر مفعولون کجمع المذکر مفعولة لواحد الموث مفعولان الثانیة الموث مفعولات کجمع الموث و کجای
کثیرا یعنی المفعول من الثلاثی مجرد مفعول بانفتح نحو رسول یعنی فرستاده شده و قبول یعنی مقبول و تعیین یعنی
نحو جبرج یعنی مجروح و فعله یعنی الفاعل و سکون العین المبالغة نحو ضحاکه یعنی کسیکه بروی بسیار خندند و هذا
لغير المبالغة ايضا نحو قمته یعنی چیزیکه در کپار خورده شود و قبضه یعنی چیزیکه برست گرفته شود و دست
قبضه السیف و قل اسم المفعول علی وزن فعل بالتحرک نحو نقص و قبض یعنی مستقوض و مقبوض و فعل کبیر الفاعل
و سکون العین نحو فوج یعنی مذبح و فاعل خود بر کاتم یعنی بگنوم کذا فی المنهية و احتمال دارد که کاتم یعنی
صاحب کتمان بود چون واق و لابن یعنی صاحب دفع و لبس گاهی بصيغة مبالغة اسم فاعل برای مبالغة
اسم مفعول آید چون هبوب و هببان یعنی کسیکه در آن از ترسند و می آید فعال بانضم یعنی اندک چسبند
از فعل حاصل شده باشد نحو ذاق و خطام یعنی بریزه که ازوق و خطم حاصل شده باشد و فعاله بانضم براس
چیزیه اندک که از چیز بسیار جدا شده باشد نحو قلاشه یعنی آنچه ساقط شود از قلم یعنی بریدن و قراشته یعنی
آنچه ساقط شود از قرض یعنی بریدن و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد و وزن اسم فاعل آن بابايد آید که قابل
آخر اسم مفعول مفتوح بود چون مستخرج و مبشر و مانند آن سوم اسم تفصیل و آن اسمی است که ساخته شود و این
برای چیزیکه متصف است زیادت فعل بر غیر خود میزانه فعل یعنی میزان آن افضل است برای مذکور چون زیاده
من عجز و کذلک میکند برای موصوف یعنی زید بر غیر خود که عمر و ست در فعل که آن علم است و فعلی بانضم بر
کثرت چون فصلا و شرط بنا است که نأخذ آن ثلاثی مجرد تام متصرف و لائق زیادت بود و معنی لون و عیب طاهر
نباشد پس از رباعی و ثلاثی مزید نیاید و همچنین از فعل ناقص چون کان و کاد و مانند آن و از فعل غیر متصرف
چون نعم و عیس و از فعلیکه معنی آن قابل زیادت و نقصان نبود چون مات پسازند و از لون و عیب طاهر
افضل صفت آید نه از فعل التفصیل چون اسود و اعور اما از عیب باطنی آید چون ابل و حسی و بعضی بنا و آن
از کان نیز جائز داشته کذا فی الاصول و بنا و آن از رباعی و ثلاثی مزید و از لون و عیب طاهر باین طور است
که اول اسم تفصیل از ثلاثی مجرد که در آن معنی توت یا شده و یا زیاده باشد پسازند بعد از آن و اینها را تمیز آن

و گویند زید اشده استخر اجا و یافنا و جمیع اسم جمع فعل فعلی افعال جمع فعل چون افعال جمع فعل
 جمع تکسیر است اما جمع صحیح افعالون است چون افعالون فعل فاعل عین جمع فعلی چون فعل وزمه فاعل و این
 تکسیر است اما جمع صحیح فعلیات است چون فعلیات گویم که اینجا ایراد جمع اسم تفصیل و ذکر جمع آن در طرف و مثینه و جمع
 اسم فاعل و مفعول تطویل است زیرا که در بحث تشبیه و جمع ذکر آن خواهد آمد فاعل و چهارم اسم آن است در اصول
 سوم ما صیغ من فعل الاکتة ای اسم الة اسمی است که ساخته شود از مصدر برای آنکه آن مصدر گویم که این تعریف دور است
 که آنکه تاویل کنم که مراد آنکه که در تعریف واقع شده معنی انوی است و از اسم آنکه اسمیکه در اصطلاح بران اطلاق است
 کنند چنانکه شارحان کافی در تعریف اسم اشاره و موصول که اسم اشاره است ما وضع مشارالیه و الموصول الیه
 جزو الالبصاة و عاید است تاویل کرده اند و لکن اصحاب نظامی و جابر بر وی ازین تعریف عدول کرده گفتند که اسم لیم
 اسمیت مشتق باشد از فعل برای چیزیکه بدان در فعل استعانت گیرند هم جابر بر وی گفته که گاهی اطلاق آن چیز
 آید که در آن فعل واقع شود و قتی که آن چیز از جنس چیز است باشد که بدان در آن فعل استعانت میخواهند چون
 محلب کبیر سمیعی کا و و ششم نیز اندا اینجا و در اسم تفصیل لفظ منته گفت از جهت عدم این هر دو وزن از غیر غازی
 مجرد و بخلاف چهارم بانی که اختصاص بثلثی مجرد ندارد پس ناگزیر است از قید منته در آنها فعل کبیر سمیعی و فتح العین
 بدون التاء و المده مثل منفتح بمعنی کلید و بالتاء مثل مستفتح بمعنی جارب علی وزن مفعلة و بالمده مثل مفتاح علی وزن
 مفعال و این هر سه وزن قیاسی اند نه معنی آنکه اشتقاق آن از مصدر جائز است اگر چه مسبوغ نباشد بلکه باین
 که این اوزان و قتی که مسبوغ باشند جائز است اطلاق آنها بر هر چیزیکه بدان در فعل استعانت گیرند چون مفتاح که اطلاق
 آن بر هر چیزیکه بدان در فتح دروازه استعانت گیرند رود و اگر چه از مخصوص نبود که انی النظامی و نیز بعضی آنکه در
 تمار است سماعیست که انی الجار بر وی قل فی فن فعال بالکسر فی الالة نحو سرو و خیاط نظام و ملاک و الجمع ای جمع نده
 الشائبة مفاعل فی مفعلة و مفاعل فی مفعال و فعال علی الترتیب و شد مذق بضم المیم و الاله انبی
 کونه و نخل بالضم المیم و الخاء المعجمة بمعنی پر و نیز و فتح انما و لغت فیه یعنی شاد است الفاظیکه بضم میم و طین آمده
 چون مدق و نخل و مسوط بمعنی ظرفیکه در آن مسوط نمند و درین معنی روغندان و کجالت بمعنی سر بر دان و محترقه
 بضا و معجمه بمعنی ظرفیکه در آن خوض معنی اشتان نمند و هر چند و دانست که این شمله اسماء اند و آلات مخصوصه
 به اعتبار آنکه بدان آلات استعانت گیرند در فعل مانند اسمی بویه گفته که این اسماء جاری مجری فعل هستند از آنکه
 جاری بر فعل مختص با آن مخصوص نباشد و اینها مختص اند نه معنی از دهن مثلاً از مخصوص دهن قصد کنند و اگر
 دهن را در غیر ظرف آن نمند آنرا دهن گویند بخلاف محلب و مفتاح چنانکه بالا گفته که انی النظامی و الجار بر وی
 و نیز وسیبویه ازین الفاظ که کوره پنج شاد اند و محترقه کبیر سمیعی و فتح فید است بر حسب قیاس که انی النظامی

و در صحاح هم این لفظ بر حسب قیاس مذکور است و در شرح هادی گفته که همین مشهور است که ذاتی الجاری بر روی و در حال
مدق و بدقت بر حسب قیاس هم مذکور است گوئیم که مصنف در متن اصول شرح آن موافق شرح شافیه گفته که این اوزان
مذکوره موضوع اند برای معانی ای الآلات و ظروف مخصوصه نیستند مانند مضرب که موضوع است برای آله ضربیه و غیره
که باشد پس اینها اسما و آلات نباشند تا حکم بشود و آن کرده شود نیستند آنها مگر مانند متصل بضم میم و صا و فتح آن که
موضوع برای سیف است نه اسم آن است و نه معنی آن آنکه المضل است انتهی ترجمه پس برین تقدیر اینجا حکم بشود و
کردن نادر است فانهم و از لمحات اسم که وزن فعول است بفتح فاء برای چیزی که فعل بدو کرده شود چون و قود و
چیزیکه بدان آتش روشن کرده شود و قود چیزیکه بدان قی کرده شود که ذاتی الاصول لنداد در صراح معنی و قود سیم
و معنی قیود دارد و لقی آرنده نوشته و در شرح و قود و وضو دارد و اوزان مصدر هم نوشته و در صراح است که بخش گفته
که و قود در آیه و قود ما الناس الحجاره بافتح میغه سیم است و بالضم معنی القاد و همچنین وضو بافتح میغه آف منو
و بالضم فعل است و گویند این هر دو لغت اند در یک معنی و ولوع و قبول بافتح مصدر شاذ اند و غیر ازین هر دو بضم فاء
اند انتهی و پنجم اسم طرف و آن اسمیت که ساخته شود از فعل برای دلالت بر مکان و یا زمان آن فعل و لهذا آنرا
اسم زمان و مکان نیز گویند اوزانها منه ای التثانی المجرول من غیره فانه یکجه منه علی صیغه و مفعوله مفعول
بفتح الیم و العین یعنی وقتیکه مضارع مفعول العین یا مفعول لعین بود و یا مضاعف و یا ناقص از هر باب که باشد
اگرچه لغت بود اسم طرف آن بفتح عین آید چون مفعول و منصوب و مرجی و مورقی و جی و مقرون و مفعول بفتح الیم و
کسر العین یعنی وقتیکه مضارع مکسور العین بود و یا مثال از هر باب که باشد بشرطیکه ناقص نبود اسم طرف آن یکسر
صین آید چون مضرب و محسب و وعد و غیره و نیز بعضی مثال یایی مثل صحیح است پس در موقوفه بفتح عین
و ضم عین آمد و موقوفه شام بافتح گویند و در مصدر میم چنین و در ظروف مثال داوی که از سمع بود هم و لغت بعضی
فتح عین است چون موبل و شاد است کسر و درین الفاظ که از باب نصر اند و قیاس در آنها فتح است چنانکه
درستی مغرب و مشرق و غرب و مجز و مسبی و متحر و مستقط و مطلع و مرفق و منک و مسکن آمده است
در مسبی و الفاظیکه بعد آنست فتح بر حسب قیاس نیز و قرار گفته که فتح عین در جمیع الفاظ مذکوره جائز است
نشینده ایم اما منخر یکسر میم و خا و معجمه فرع منخر است چنانکه شستن یکسر میم و تافرع مشتق یکسر میم و کسر تاد است
عدم مفعول یکسر میم در کلام عرب و لفظ مظنه اشید است بسبب کسره تا و قیاس ظن بافتح است بدون تاد اما حجرة
بفتح باس موحده و ضم آن معنی دوات قلم و مقبره مثلثه العین و یکسر میم و فتح بانیز میغه قبر و مشرقه مثلثه الراء و مشرق
و مشرق یکسر میم و ذاتی یکسر را نیز میغه مکان مخصوص و عین برای نشست در آفتاب بوقت اشراق در اطلیم و
مانند آن از اینجا که اولش میم است و مناسب طرف است در معنی و مخالف آن در لفظ اسما اما که مخصوصه اند

ظروف چنانکه لفظ مشرقه بمعنی مشرقه است و اسم ظرف نیست لکن از جهت جاری بر فعل نیستند بسبب اراده
 مکان مخصوص از اینها نه مکان مطلق که در اول طرف است نه معنی که از مقیاس مکان مخصوص قتل قصه کنند بلکه هرگاه
 که قتل در آن واقع شود و اندک سیبویه در لفظ همی گفته است که اگر آنرا اسم خانه ساخته بود و ردی از ظرفیت از آنکه
 از مقیاس مثل موضع معین نگیرند بلکه هر موضع که در آن قتل واقع شود و نجایات مسجد و اگر اراده کنی از آن موضع مجوز
 مطلقا معین افتخاری چرا که این وقت جاری بر قتل بود که انانی مخرج و غیره و شرح برای مذکور است که در معنی اینهم
 چون مقبره و قتیقه فتح دهند مکان فعل اراده کنند و وقتیکه صمد دهند مراد از آن نتیجه دارند که خود برای قبر شده
 نه هر مکان قبر و همچنین مشرقه و المشرقه که مراد از آن مکان مخصوص است که برای رشتی آفتاب و شرب آب بسیار
 سازند پس این اشیاء جاری مجری فعل نیستند بسبب ثبوت صفة آنحضرت پس خروج آنها را از معنی نهانست
 قیاسی که جاری بر فعل اندک لعل ساختند بر املاات معنیهای ایشان و ثانیست درین اسما و برای اراده
 بقعه و یا برای سبانه و ولایت بر آنکه سر اینها را اثبات است فی انفسها که انانی الجار بر ردی و در نظایم گفته که
 خروج این اسما از قیاس از راه حرکت منطقیه نیست بلکه معبر غیر قیاسی بودن آنها از راه دخول تا و ثانیست
 است و گویا احوال تا برای شنبه بر خروج آنهاست از موضوع اسم زمان و مکان یا باراده بقعه چنانکه با سده
 و سبقت و جز آن انتهای و از محققات اسم طرف است وزن فعال یا لکه که مطروست در وقت آمدن و وقت فعل
 چون قتل است معنی وقت قتل ضروری و لازم معنی وقت حرم محل و همچنین فعال بافتح مثل قتلان مذکور و فعال لکس
 غالب است معنی و عیبه محاش و اخذ فعال از چون جناب و کشاخ جنی را عیبه در جنب و کشخ بود و همچنین وزن
 فعیاله یضم المجرک برای موضع فعل که در عضو بود چون قطعه و قطعه بمعنی مکان قطع و مناسب آن بود که وزن مفعله
 افتح میم و عین که برای کانیست که ماخذ آن در آن مکان بسیار بود اینجا ذکر میکرد و چنانکه در اصول کرده نه در آخر
 بحث نیست چون یا سبیه و فعیاله و ذاب و حیاه و معبجه معنی مکانیکه وزن اسد و افعی و وزن و حیه و سبیه بسیار
 بود و مذکور مفعله که برای سبب فعل است در محققات طرف در آن کتاب نیز مناسب است بلکه در محققات هم آنکه
 اینست بحجت ترجیح مناسبت معنوی بر مناسبت لفظی مثالش قول علیه اسلام اولد جعیه مشرقه بنجانه امی الولد
 سبب الجبن و الخزن و الخزل و الجمع لندین رفیاعا و ششم صفت مشبه و آن همی است که در وضع آن لحاظ ثبوت
 معنی و تقریر آن در خبر است بود اگر چنان معنی فی نفسه حادث و غیر لازم بود و همین معنی مراد است از قول من العفقه
 المشبهه ما وضع لما قام به صفة علی بهته الثبوت و اینجا ما صیغ من فعل ثلثت چنانکه در خبر این گفته بحجت عدم لزوم
 اشتقاق از فعل در آن مثل فعل صفت غماسی و برین تقدیر لفظ اشتقاق من فعل که در عبارات نخستین واقع
 شده الصفت المشبهه ما اشتق من فعل لازم بطرنا به خواهد بود و فعل لازم خواهد آید بود خواهد خدا الا اشتقاق

در خشنده از یادتی یک حرف در ثالثا پس الف است و یا آمده و غیره و او آمده و غیره و نون و میم و نمره
و حرف تضعیف مثال الف جان بر وزن فعال بافتح بمعنی بد دل بجان بر وزن فعال بالکسر بمعنی شتر
سفید و شجاع بر وزن فعال بفتح بمعنی دلیر و فتح و کسر شین هم آمده اما وزن فعال بافتح و تشدید عین چون
براق بمعنی روشن و باضم چون کبار بر وزن فعال بمعنی بسیار بزرگ برای مجازت فعال تخفیف اینجا ذکر
کرده اگر چه دو حرف رانند دارد مثال یا آمده که هم بر وزن فعیل بافتح بمعنی بزرگ و غیره و خطیم بر وزن
فعیل که هم بمعنی دراز و زمیل بر وزن فعیل بضم فاء و فتح عین بمعنی ضعیف و زمیله بتانیز آمده و زمیل تشدید
میم و زمیله بتانیز آمده و مثال او آمده چون غطون بر وزن فاعول بافتح بمعنی زیرک مثال او و غیره و غشور
بر وزن فاعول کجتر بمعنی سخت و خروغ بر وزن فاعول بالکسر بمعنی هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی
ساق و صراج است که نیست در کلام فاعول بالکسر غیر غشور و خروغ و مثال نون غزید بر وزن فاعول بمعنی
و سکون نون بمعنی سخت و درشت و مثال میم و طمس بر وزن فعل بضم فاء و فتح عین و کسر میم و طمس و در لای
و در طمس و طمس الف هم آمده و حق آنست که با الف امل است و بی الف فرع مخفف آن چون فلانط و غلط
چرا که توانی از حرکات در کلمه واحد شروع است چنانکه خواهی دانست و مثال نمره ضارک بر وزن فعال بضم فاء
و فتح نمره و فتح فانیز بمعنی خیره و مثال تضعیف امر بر وزن فعل کسیر فاء و فتح عین شد بمعنی کسیکه ضعیف
بود هر چه که گوید همان کند و امره بتانیز آمده و بر و فتح نمره هم آمده و مزج بر وزن فعل بضم فاء و فتح میم شد و نمره
کوتاه اما از یادتی یک حرف در آخر پس الف مقصوره است بانون یا میم یا لام یا نمره یا جوت تضعیف
مثال الف غششی بر وزن فعلی بافتح بمعنی زن تشدید کسور الفاجز لفظ خبری و غیره یا نیامده و مفهوم الفاجز
جمله بر وزن فعلی بمعنی زن باردار و حیدری یا جوت جمله بر وزن فعلی بفتح عین آمده و خرمنده از سایه خود و مثال
نون چون غشش بر وزن فعلن کجتر بمعنی سرخ و زخم بر وزن فعلن کجتر بمعنی نحیل و کجته بتانیز آمده و مثال میم
جلم بر وزن فعلن کجتر بمعنی بیجا و زرق بر وزن فعلن کلیل بمعنی سخت بود رنگ و دردم بر وزن فعلن کزج بمعنی
سسته و مثال ه م فعل کجتر بمعنی پیر و زرق فغم و مثال نمره ضهیا بر وزن فعلا و کجتر بمعنی زن مشابه بر وزن
حیض و بد نیز آمده و مثال حرف تضعیف عین ببا و موهده بر وزن فعل بالتحریک و شد اللام بمعنی عظیم و غلط
میگویند جمل و نسر عین ای عظیم و غلط کز لک العینی و خطب بر وزن فعل کسیر حاء ممل و فتح عین که خطب و خطبه
است و تشدید یا بمعنی سرخ و غنیب و خطبه بتانیز آمده و خرق بضم حاء ممل و زاز و معجم و تشدید قاف و فتح حاء
فقط نیز بمعنی آنکه گام تنگ نهد و یا کوتاه باشد و هر دو بتانیز آمده و کسیر طاء ممل و میم و شد را و ممل بر وزن
فعل و طر بر وزن فعلن کزج بمعنی فرس جو را و درند بر وزن فعلن کزج و دردم بمعنی مالک و بعد بر وزن

فعل کبیل حمز یا معنی بد دل انا زیادتی در حروف دو قسم است بر سبیل اجتماع یا افتراق قسم اول سه نوع
 است در اول یا در اوسط فقط یا در آخر و حروف مزیده در همه اقسام حروف علت و نون و میم و نون و همزه و در
 تضعیف است و پس مثال زیادتی در اول انزه بر وزن الفعل کسر بنهره و فتح ثالث کجر و حل معنی شکسته و مثال زیادتی
 در وسط نواصل بالضم نزیادت بنهره بر وزن فاعل کعلا بط معنی ضعیف و لا مصل ازین قسم است و دواصر
 نزیادت و او و الله کعلا بط معنی فربه و براق بالفتح و شد را و و کیار بالضم و شد با و و خباب بکسر خاء و مجبه و
 شد نون معنی در اراحت هم ازین قسم است و ضعیل بر وزن فاعل کسر صا و فتح یا و تحتانیه شدید و سکون
 عین مجبه نادر است و قدوس و سبح کبر وزن فاعل بالضم فاعین شدید معنی ظاهر و از اسماء الهی است
 و هر دو بفتح فائز آمده ثعلب گفته که هر اسم کبر وزن فاعل آمده مفتوح الاول است مگر لفظ سبح و قدوس
 زیرا که منته درین هر دو اکثر است و سیبویه گفته که نیت در کلام فاعل بالضم انتهی و دری بر وزن فاعل کسر
 معنی روشن و ضیم فاعل است و زمیل و زمیله گذشت و جکوز بالجمع بر وزن فاعل کسور معنی فربه و کسر
 و صفد بر وزن فاعل بالتحریک و شد نون معنی سست و نرم و عصب و بالتحریک و شد الواو بر وزن فاعل معنی
 دراز و کوس بر وزن فاعل بالتحریک و شد واو و مضموم معنی انسان عظیم الراس و پیچ پیچ با و با و موحده و با و
 تحتیه مشدده بر وزن فاعل معنی طفل نرم اندام و نر و بعضی غلام پیچ معنی فربه یا خود از پیچ معنی درم است و پیچ
 بر وزن فاعل کسفر جل تقدیم النون بر یا و تحتیه معنی احمق و خفیف بر وزن فاعل بالیا و کسفر جل معنی سیریل
 و غیر تر بر وزن فاعل بالنون کسفر جل معنی بد خلق و خجوجی بر وزن فاعل کسفر جل معنی طویل القاتنه و فربه
 استخوان و بد نیز آمده و حریاض بر وزن فاعل بالکسر یعنی سخت و درشت و عصوا و بر وزن فاعل بالکسر
 و ضیم فائز آید معنی صاحب شر و عصب و بر وزن فاعل کجر و حل معنی کسیکه بوقت جماع حدث کند و مثال زیادتی
 در آخر سکران بالفتح بر وزن فاعلان بالفتح معنی مردم است و علیان بر وزن فاعلان بالکسر معنی دراز و تن دار
 گدافی الشرح و در صراح بر وزن عطشان نوشته و مذکور و مؤنث دران برابر گفته و عریان بر وزن فاعلان بالضم
 معنی مرد برهنه و حیوان بر وزن فاعلان بالتحریک معنی زنده و حمر او بر وزن فاعلان بالفتح معنی سرخ و اما صفت بروز
 فاعلا و بالتحریک چون حسنا معنی زن خوب و در شرح مذکور است مطابق صاحب قاموس و در صراح است که فراء
 گفته تا و او و حسنا و بالتحریک جهت حرف حلق است و ابو عبیده گفته که نشنیده ام کسی را که این هر دو را بالتحریک
 میخواند غیر فراء و این سکیت گفته که در کلام فاعلا نیست مگر یک لفظ در صفات که آن نادار است و گاهی آنرا
 بالتسکین نیز خوانند و در اسماء و لفظ یافته شود و فراء و حیفا که هر دو نام موضع اند انتهی و عشر او بر وزن فاعلا و ضم
 فاء و فتح عین معنی ماز و عشر که بر حمل آن ده ماه گذشته باشد و مراد بر وزن فاعلان بالکسر معنی سخت و لمیر از عود

و جدید بر وزن فعلیل قطعی معنی بدل از عدد دو ملکوک بر وزن فعلول که مصفوف و ملکوک تختیق و ضم کات و ملکاک
 گفتار از ملک تل از ملک یعنی سخت سیاده ملکیک بر وزن فعلیل تختیق و کسر لام یعنی جا بل شتاب از ملک و سخن بر وزن
 فعلیل کسر جمل یعنی کسیک شب سخت از سرخ و جلع کسر جمل و بضم الجیم و هم بضم الجیم و خبر دو لام یعنی جدید نفس از شتر
 و در بوش بر وزن فعلول بالتحریک و ضم بار موحده یعنی رام و غریب بر وزن فعلیت کسر فار و عین یعنی جنبش
 و غریب بضم عین و فتح فا و کسر نون و غناریت بضم العین و کسر راهم آمده چنانکه غناریت بر وزن فعلی کسر جمل و غریب
 بضم عین و فتح فا و نون بر وزن فعلی یعنی شتر کج رفتار کسب عدم ریاضه و جنبی کسب تین و شد تاف بر وزن فعلی
 سریع و عینی بنیاد موحده بالتحریک و شد النون بر وزن فعلی کسر جمل یعنی شتر و کسر فیه و ضمنا و کسب حار و مملک
 نون و فتح صاد و مملک و سکون همزه و واو بر وزن فعلا و کسر و حل یعنی مرد و ضعیف از جنس و خیزون بر وزن فعلون
 بالتحریک و ضم لام یعنی کسیک بروی او آما سیده بود و غفرین کسب عین و را بر وزن فعلین یعنی نافه و امر و بقدید
 را و نیز آمده اما زیادتی و حروف بر سبیل افتراق آن چهار قسم است و حروف مزید گفته شد در اول و واسطه و در
 اول و آخر و در واسطه فقط و در واسطه و آخر سال قسم اول الندا و مند و بر وزن فتل و فیتل کسر جمل یعنی ضم
 شدید ما خود از لد و افاصل بر وزن افاصل که رابط یعنی منکره و حروف بر وزن انقول کفر خون و مصفوف یعنی
 و اسعه الا حلیل و الید بر وزن انقیل قطعی معنی نازک درخشان و مصفوف بر وزن تفنول یعنی تاف و فیه و ضم عین
 یعنی سیر و مصلح بر وزن مفعال با کسب یعنی زن خو برو و سکین بر وزن منقیل کسب سیم و عین یعنی کسیک و رایج
 خبر نباشد و بفتح تسم نیز آمده و یحجر بر وزن لیفنول بفتح یا و تحانه و ضم عین یعنی سرخ و مثال قسم دوم انجم بفتح همزه و
 فاء و همزه و شدیم بر وزن افعل یعنی کلام و از ب کسب همزه و فتح زاء و همزه و جمله و شدید یا بر وزن افعل یعنی کوتاه
 و طر بضم همزه و شد بر وزن افعل یعنی طر و بر بفتح یاء و تسمین شد را و بر وزن لیفنول یعنی سخت و مند یا کسب سیم
 و فتح وال و بار موحده بر وزن مفعال یعنی سبک و راحت مثال قسم سوم جریل کسب زاء و همزه و جیم و همزه بر وزن جریل
 و زنجیل بالنون قبل جیم بر وزن فنیل یعنی زایل که مرقوم شد و غنار بر وزن ففعال بالفتح یعنی بد مکان و نظام
 بر وزن ففعال با کسب یعنی کوتاه و مضطرب بر وزن ففول بالضم کم خیر و تابوس بر وزن فافول یعنی خبر و خوش
 بالتحریک و شد نون بر وزن ففعل یعنی کسیک از مرکز خنبد و عین اق بر وزن ففعال بالفتح و بیا و تحته یعنی نازک
 و منجود بر وزن ففول بالفتح یعنی روز سخت گرم مثال قسم چهارم غر جو بر وزن ففعل و کسر و حل و غر جو و تانیر آمده
 معنی نیم و کمال بر وزن ففعل کسر جمل یعنی قصیر و زلقین کسب زاء و همزه و فتح فا و شد نون بر وزن ففیل یعنی دراز و
 عاو و بر وزن ففول کسب فار و فتح وا و شد لام معنی سید و قسب بر وزن ففیل کملو و معنی شدید از قسب و خطا و کملو
 فعل و کسر جمل یعنی شمع اسبق و صفند بر وزن ففعل کسر جمل یعنی احمق و صاو و بر وزن ففول کسر جمل یعنی تخت

وصات و عقید و بروزن فعلی کسفر جل نبی سریع از حد و عشون بروزن فعلی کسفر جل معنی غلیظ و خیس بروزن فعلی
 بالقصر ففتح فاو عین نبی زیا نکار و بارغی بروزن فعلی بالقصر و بفتح وضم فاجم فاینر معنی بلوغ و دوری بروزن فعلی بالقصر
 بفتح فاینر معنی کوتاه و منبری بروزن فعلی بالقصر بضم ففتح عین شدیده معنی احمق از سبب صلیقی بروزن فعلی کسفر جل
 معنی شدیده الصوت از صلق و زیادتى سه حرف هم در نوع است بسبیل اتباع و بسبیل افتراق و حرورت فریده اینجا هم
 همان حرورت اند که در قسم زیادتى و حرورت مذکور شدند مثال ششم اول صفقان کبیرتین و شد تا و فقیه بروزن فعلان
 معنی جسم شدند و صفقان کبیر صداد و فار شدند هم آمده بروزن فعلان و جلبان بروزن فعلان ففتح تین و شد لام و جلبان
 بروزن فعلان بضم تین و شد لام هم معنی حساب شور و غوغا و خند بیا کبیر خوار و دال معجز بروزن فعلیان کبیر الشرا
 خنده و غلطوان بضم عین و طامع بروزن فعلوان معنی قماش و خفا کبیر خوار و معجزه و باد سوده و شد قاف معنی زن بد خلق
 و جریا و کبیر هم و باد سوده بروزن فعلیان معنی ضعیف و مر س بروزن فعلیل کخند یس معنی سخت از مرسته و فز فقیه بروزن فعلیل
 معنی تیز و بسبیل افتراق چهار نوع است در اول آخر و در اوسط آخر و در اول اوسط و در اوسط فقط مثال ششم اول در زمان بروزن
 فعلان کز عفران نبی روز سخت و در نامة تبا معنی شب سخت نیز آمده و نغان بروزن فعلان بضم نهم و عین و کبیر بیا نیز معنی بسیار فریه
 از نفع و هر دو بیا شدند که بیا انعه است و تبا و تانیت نیز آمده چون النحانی و نغانی و النحانیة و نغانیه و ملکوان بروزن
 فعلان کز عفران معنی الیم از کعب و امثال آن مطابق است یا نذا نقطه چون یا کاران بروزن ملکوان که مختص شدت و معنی کریم و
 مسلحان بضم نهم و خا بروزن مفعلان معنی دراز و بیا و بیا انعه نیز آمده و تبا و تانیت برای مؤنث هم و مر قدس
 کبیر هم وقاف و شد دال بروزن مفعلی بالقصر معنی کسکه در کار یا شتاب باشد از ارقه کاخر معنی اسرع و کوری
 بفتح و او و شد را و بروزن مفعلی بالقصر و مثلث الیم معنی الیم و تخیری بفتح یا و میم و را و شدید بروزن فعلی بالقصر معنی
 سریع و اخر جا کبیر نون و را بروزن الفعلا معنی ناعم و ضعیف و تر مؤنث بفتح تا و نون و ضم میم بروزن تفعلا معنی
 گمانیکه آنرا آواز باشد در وقت تیر انداختن و اخر قته بضم نهم و را و معجزه و شد قاف بروزن افعلات معنی عظیم لطن
 در وقت رفتن سرین او بگرد و مثال ششم دوم عذ دونی بروزن فعلی بالقصر بفتح فاو عینین معنی سریع و کد و در سه
 بفتح الدالین و شد را و بروزن فعلی بالقصر معنی کسکه آمد و در وقت بغیر حاجت کند و خفیف بروزن فعلیل
 کخند یس معنی نانه سریع و جز آن از خفق و غید قان بروزن فعلیان کز عفران معنی نازک و حسیمان بروزن
 فعلیان بضم عین معنی فریه و گندم گون و قلیان بشد یا و مفتوحه بروزن فعلان و کبیر بیا و شدید نیز معنی متکبر از راه
 و سیر و بفتح ما و عین و ضم را و بروزن فیعلان معنی عجوز رسنه و بنار بضم لا و فتح نون شدیده بروزن فعلا و
 معنی زن احمق و فابیا و بروزن فاعلا و کبیر عین معنی لیم و طایقا و بروزن فعلا و بفتح معنی مرد ناتوان از جماع
 و مثال ششم سوم تلماط کبیر تین و شد میم بروزن تفعیل معنی کسکه بر محبت کسی ثابت نبود و مثال ششم چهارم نیز نون

تفتح الزمانين المعجبتين ونظم فابر وزن فيقول مجننه فابرو از وزن و این وزن نزد کسی که تکمیر یافته اند و از
 صحیح نبود بلکه در نش فیعلون یا فیعلول باشد اما زیادتی چهار حرف جز بر سبیل افتراق نبود چون صادر و ابروز
 فاعول و انهم عین مجننه که یک کلمه است و سلویه و بر وزن مفعول و مجننه زمین کثیر السالم و آن درختی است معروف
 و غیر فلک مراد از انیت که آنهارا این فقیر بطریق مقول و محضر مقبول انفعایه تعالی ذکر کرده است امید است که
 اوزان مذکور باین ضبط و ربط هیچ کتاب این فن یافته نشود فاشکر و لا یمکن من الغافلین اما طریق ضبط
 در بیان وزن غالب صفت مشبه از ابواب ثلاثی مجوز است که آن از فعل یکسبر عین بر وزن فعل یکسبر عین
 آید غالباً چون فرح و فرخا و در بعضی با وجود کسر ضم هم آمده چون ندس و جذر و تجل فعل آمده است بر وزن فعل
 و فعل بالفتح و فعل بالضم بالکسر و فعل بالفتح نیز چون سلیم و شکش و حر و صفر و غیره از سلم و شکش و حر است
 صفر و فارا و الح غیره و از اوزان و عیوب و علی بر وزن الفعل غالب است چون اسود و اعور و ابلج از اسود و عور
 و ابلج و از فعل بالضم عین فیل غالب است چون کرم و کریم و آمده است بر وزن خشن و حسن و صعب و سلب
 و جبان و دوزخ و جنب و از فعل تفتح عین قلیل است بسبب استغناء اوزان از جهت اسم آن و آمده است
 اوزان بر وزن مریض و شیخ و آشوب و ضیق کدانی اشافیه و هم گفته که از فعل تفتح عین بر وزن محی و طیب
 کثیر است انتهی و می آید از هر سه وقتیکه در معنی جوع و یا عطش و یا ضد این هر دو باشد بر وزن فعلان بالفتح
 چون جوعان از جاع یجوع و شیعیان و عطشان و ریان هر سه از سمع کدانی اشافیه و هم گفته که سه آید
 از هر سه بر وزن فعل بالفتح و فعل بالتحرک چون فرد و فرد از فرد و مثلث العین و بر وزن فعل یکسبر عین فعل
 یکسبر عین چون قطن و قطن از قطبه که از علم و کرم و نصر است و بر وزن فعل بالکسر چون ثقف از ثقف
 که علم و کرم است و بر وزن فعل بالضم چون حلو که از علم و کرم و نصر است و بر وزن کسر و فعل کمن چون لث
 و لث از لثاقت که از علم و کرم و نصر است و بر وزن فاعل و فاعیل و فعل بالفتح چون فاطن و فطین و فطون
 از فطنه مذکور و بر وزن افعل چون انصر کا هر از نصره که از علم و سمع و کرم است بر وزن فاعیل و فاعیل
 فعلان چون کند و کند از کد که از علم و کرم است بر وزن فاعیل یکسبر عین خوشن از سخن مثلث العین و
 سخا عین بضم سین و کسر خا معجمه نادرست جزوی یافته نشده و بر وزن فعلان بالفتح و فعلان بالتحرک
 خوشن و سبحان و سخنان از سخن مثلث العین و بر وزن فعال بالفتح نحو فاد از ضرب و کرم و فعال
 بالکسر چون کنار از ضرب و فاعل بالضم چون شجاع از کرم و صدا و از نصر و صفار از علم و بنا بر آنچه
 که نقل کردم فقط حسب درحاشیه که صفت مشبه از سه باب یعنی سمع و کرم و حسب بیشتر آید از قلم ناخست
 کما هو الظاهر چون مع از بحث مسد ثلاثی مجوز و مشتق فلان شد شروع در اوزان اسم جاد کرد و گفت

اسم تلافی جزو از و اندر بر سبیل است از و وزن آمده است اگر چه قسمت عقلی دو از و نه می خواهد از جهت ضرب
احوال سه گانه فادراحوال چهار گانه عین لیکن وزن فعل یکسره فاضم عین متروک شد بحسب نقل که از صد و
سفل بسوس علوات و وزن فعل لضم فاضم عین نیز بحسب حمل بر ضد اگر چه نزول از علو بسوی سفلی
که افی الوصول و نزد دیگران ترک این وزن بحسب نقل است فقط اما نحو ضرب و لیضرب پس بنا بر این هر دو
عارضی است اول برای غرض است و ثانی غیر معتد به سبب زوال ضمه یا در حالت نصب و خبر لفظ و یل در ال
مهمله در نیم بر او مهمله و عمل لبا و وعین مهمله بر وزن فعل مجهول منقول اند از فعل نه اسم جامد اند چنانکه ضرب را
مثلاً نام کسی ننهند و نحو تنوط و منشر که اسم جامد اند و منقول از فعل مجهول احمد این یکی گوید که اسمی جزو یل
نشدیده ام که برین وزن آمده باشد و بعضی گویند که آمده است و عمل در نیم مهمله گفته که اسماء معدود
بر وزن فعل مجهول آمده اند بعد از این هر سه را ذکر کرده پس معلوم شد ازین سه قول که این هر سه وزن
منقول نیست بلکه مجهول بر قلت است گوینم نقل در و یل در نیم البته متصور است و در و عمل غیر متصور است زیرا که
مصدری ازین حروف نیامده پس فعلی چه رسد فافهم و لفظ حبک یکسره فاضم عین اکثر ثابت شود چنانکه
در قرآت شاذه در آیه و السماوات الحبک آمده است پس مجهول بر تداخل لغتین است و در و حرف
کلمه از آنکه حبک لغتین و حبک یکسره تن آمده است متکلم در وقت تلفظ بجای مسموره از لغت ثانی غفلت
کرده است متکلم بغت اولی کرد آن ده وزن نیست فلس بر وزن فعل لفتح فاضم عین یعنی پیش از وزن
بر وزن فعل با تخریک یعنی اسپ نرواده و گاهی فرسته نیز آمده و کتف تبار فوقانیه و فابر وزن فعل لفتح
فا و کسره عین یعنی شانه و عضد یعنی مهمله و ضا و حجه بر وزن فعل لفتح فاضم عین یعنی باز و و این لفظ بر وزن
فعل و جبر و عنق هم آمده و جبر یا و مهمله و با و موحده بر وزن فعل یکسره فاضم عین یعنی عالم و جزان و عنق
یعنی مهمله و نون و با و موحده بر وزن فعل یکسره فاضم عین یعنی انگور و ابل با و موحده بر وزن فعل یکسره
یعنی شتر و گوهر کد و ر و قفل لقا و فابر وزن فعل لضم فاضم عین یعنی معروف و صر و لضم صاد و فتح را و مهمله
یعنی جانور پره بزرگ سر که بخشک را شکار کند و بعضی گویند ابل طائر که خدا را روزه داشت که افی الشرح
و عنق نیم عین مهمله و نون بر وزن فعل معنی گردن را و منظور است و در لغت بنی تمیم رو بعضی از این اسمیه
بسوس بعضی از آنها اسم باشند یا صفت که اشک آن در بخت صفت مشبه گذشت پس در فعل یکسره فاضم
عین که عنقش حوت حلق ندارد چون کتف باعتبار رو بسوی فلس و جبر و درج است کتف بسکون عین
و کتف بنقل کسره عین بسوی فا و اگر عنقش حلق بود چون نخ و باعتبار رو بسوی فلس و جبر و ابل را
فرع است نخ و بسکون عین و نخ بنقل کسره عین بسوی فا و نخ با تباع فا و کسره عین را و همچنین است

فعل ماضی کسور العین چون علم و شهادت چنانکه پیشتر معارضه فرمودیم کردیم در ماضی مجهول که ماضی العین بود چون
 عطف هم که سه و نوا با پیش عین آمده و در پیش ماضی العین چون خبر یک کسور فارسی کون عین کنانی بالا و کون عین پیش
 ست مال فاعل در اتمش سر و عین وقتیکه ماضی العین بود چون کسرت و عینیت که فعل و معنی و کسور
 رحمن و در فعل بفتح فاء و هم عین چون عطف باعتبار و نسبی فاعل یک فرغ است عطف بکون عین چون
 فعل ماضی لغیر عین چون کرم و کرم قال امار بر روی لایحوز فیه عطف ضم الفاء نقل من الفاء و کما نقل الک
 فی کف نقل الفاء و قد جزو بجهنم و در فعل کسرتین چون اهل باعتبار و نسبی جرید فرغ است اهل
 بکون عین بدانکه جابر بر روی در شرح قول ابن حاجب فی اهل و بلز و اهل و مبز و لا ثالث لهما گفته که مراد است
 که نیست در که مذهب فیل کسرتین مگر اهل و لا و بلز و صفات بعضی گفته اند آنست که این هر دو از افعال دیگر
 نیست چنانکه گفت و فخر است و درین نظر است زیرا که عطف و عطف را هم یک فرغ است و آنجا همه
 و لا ثالث لهما گفت و بعضی گویند که لا ثالث لهما تصحیف است بجهت آمدن اهل و جنگ یا آنکه مراد از آن لا ثالث
 لهما فی الصفات است لعل گفته که از اسماء و صفات بر وزن فعل جزو و کلمه که اهل و بلز است نیامده و بعضی
 گفته اند که معنی است که با وزن نیست تسکین عین در هیچ نقطه مگر در اهل و بلز یعنی بر وزن فعل الفاء بسیار آمده
 لیکن تسکین عین جزوین و در نظر روانیت زیرا که مع حکم کرده ابتدا فعل نخستین در حکم پس اگر حکم کسرتین
 نزد او ثابت نمی بود حکم ابتدا فعل نمیکرد و حکم بتصحیف تکلف است جابر بر روی در جواب آن گفته که ازین کلام
 مناقص در قول ما لازم می آید زیرا که اهل و بلز عموم مخیر است و لا ثالث لهما خصوص حکم در حکم ابتدا فعل نخستین
 باعتبار نیست غیر نصی باشد زیرا که جبک در کتب ادرشان یکسرتین قلیل است و عینیت یکسرتین پس حق آنست
 که یا نو شتم اول و موید است آنچه روزی گفته که اجماع کرده اند بصر عین بر نیکه نیامده است بر وزن فعل از
 اسماء مگر اهل و از صفات مگر بلز و کوفین از اسماء اهل را هم مدایت کرده اند پس اتفاق فریقین برین سه
 لفظ شده برین تقدیر لفظ یا نزد ایشان ثابت نیست یا بر طریق اصالة نباشد یا فصیح نیست و مراد بیان
 آنست فیه است و اعتراض بر لغو بودن لفظ بنحو هم مدفوع است زیرا که افراد و معنی فعل عام است ازین هر دو
 لفظ یا باطله یا بی الحار بر روی بستر بدانکه گاهی در دو کلمه سبب حصول غنن گفت و عطف همچو گفت و عطف مسکن
 کنند مثل لام امر و هو و وقتیکه بعد فاء و او و هم انداختن چنین هو و وقتیکه لام ابتدا و یا بنهره استغناء نمیشد
 گویند حدوث مذکور یا با بعد خود همچو گفت و عطف شد بجهت کثرت و وقوع آنها لیکن ماضی هو و بعد هم
 ضعیف است لهذا اکثر قرا و آیه هم هو یوم القیامه من المحضین تخریک با خوانده اند مگر کسالی در آن هم
 باسکان با نیز قلیل است بجهت عدم کثرت یل ماضی و همچنین اگر از منفی باسکان فاعل بکسرتین

بار و در فعل بفتح فاء و سکون سین چون س با عباد ر و بسوی س یا سرج س در بسج س یا سیم س یا سینه س
لنه فایله یا آه این عسر و لیسر مبتدیان و عسر و لیسر سکون و لند اخفش عیسی ابن عمر در فعل بالضم ضمه عین جائز
شده اند سفت و اجون و ناقص کذا فی الاصول و در خارج ذکر این استثنائیت گفت قال عیسی بن عمر کل اسم
فی اذکاران منضموم آله از اجاز السکون و در ضمه فی عینه مثل عسر و رحم فانه متی فاقیم و نزد اکثرین ضمه عین جائز
نکاه بصم عین تخفیف مطلوب حاصل نشود بلکه نقل لازم آید و عسر و لیسر سکون و ضمه هر دو اصلی باشند و امکان
مت بیشتر بود و فعل بضم تین عنق باعتبار ر و بسوی نقل هم یک فرع است عنق بسکون عین و نزد کوفین و در
س با بسکون چون بحر فتح هم رواست و نزد بصریین فتح عین لغت مستقلة است و فرع ساکن لعین سیبویه
ساکن کرده میشود و در لغت تکوین و اهل مردم بسیار از بنی تمیم مانند کبد و رجل و ابل و حنق و جز آن اسم باشند خواه
فعلت خواه فعل و سبب آنست که انتقال از راحت بسوی اثقل که کسره و ضمه است یا از اثقل بوی نزد ایشان
یده است و برای مشابهت ثلاثی و در مذید هم پنجگام جاری کردند چون الطلق و لم یلده و منفی و مانند آن که طلق و کد
فی در آن بمنزله کید است و بعد از آن قاف و دال رفته دادند تا اجتماع ساکنین نشود و مفتوح لعین را ساکن نکردند
اگر فتح اخفت است این چنین حکایت کرده مرا فاعیل از عرب من هم شنیده ام از عرب بنتی و گفته که باعتبار
به نیکو ر لازم می آید که کسره مفتوح در مانند فتح و ضمه ساکن در مانند نقل و او بنود مگر آنکه گفته شود که چنانکه
مطلوب است نزد ایشان اتباع هم مطلوب است چنانکه در سنتن و انینیک و احینیک منتن و ابوک و هوک گویند
سیبویه در موضع دیگر گفته که فارا در مانند شهد و شهید مکسور نکردند مگر برای آنکه گفتیم که اصل در مضارع فعل بالفتح کسره
مده است و فتح بسبب حروف حلق است و قتیکه اخیر و عین یا لام افتد و در مانند شهد و شهید چون فتح حروف
ق ممکن نشد بسبب عدم فعل التباس فعل لفعیل مفتوح لعین و خواستند که تاثیر حروف حلق از وجهی شود و فاعیل
وون حلق را کسره دادند زیرا که کسره مشابه فتح است بسبب وقوع این هر دو قبل از یاء و قرب یا بسوی الف و درج
نبت و او و بسبب آمدن کسره بعد سکون که اخفت فتح است و الکل فی الشرح و اسم رباعی مجرد رانج و زن آمده است
به سیبویه و شش نزد اخفش اگر چه بحسب قسمت عقلی چهل و ششت انبیه باید که آن حاصل ضرب صور عقلیه قید قیاسیه
م ثلاثی در احوال اربعه لام اوست و درین صورت کور بنظر اجتماع ساکنین هم اوزان چند مناسب بود که یا نشود
الاخیضی از درین تقسیم لام ثانیه اعتباری نیست بجهت بودن آن محل تغییر پس ازین جمله خبر پنج وزن همه متروک اند
بست استقلال و آن پنج وزن اینست جعفر بفتح جیم و فاء بر وزن فعلل معنی نهز صغیر و جز آن و مثال صفت عبهر بمعنی
و آگنده گوشت در زیر ج کسیر از محجه و را و هماله بر وزن فعلل معنی زرد و مثال صفت طرس معنی لکیم و بر وزن بصم یا حو
و مثاله بر وزن فعلل نام قبیله از بنی اسد و مثال صفت فضیله معنی قوی و سخت در شست و در هم کسیر و ال

لغیر قاف و فتح را و عین هم آمده و در عفر ظل که باشد سفر حل است یعنی باره فعل کسر و عین وقایع و طاس نام
 کذا فی الاصول و ایراد قزقل و ارشاد اسماء و اعتد او جابر بر وی قد عمل و حجرش را از قبیل اسماء محل تا بل است
 گفت القزطع الشی القلیل و حجرش العجوزة و القذ عمل الابل الشیخ و امثله الصفة هر حل بواسطه الخط و حجر
 الابل شیخ و قبایس لا فتوان عظیم و خجعتن لشدید انتهی فاقم چون اسم ثلاثی مجرد و رباعی مجرد و خماسی مجرد در ادوات
 بدانکه مزید ثلاثی و رباعی بجهت کثرت محصور نیند از آنکه حروف زیاده با یک است یا دو یا سه یا چهار و مواقع زیاد
 یا قبل فاست یا میان فاو عین یا میان عین و لام یا بعد لام و بر تقدیر زیادت دو سه و چهار یا بر سبیل
 اجتماع است یا بر سبیل افتراق و حروف زائده سوای تضعیف ده حروف است چنانکه باید پس برین تقدیر
 کثرت امثله و عدم حصر آن ظاهر است و ایراد آن درین کتاب متعسر سر که خواند در متن لغت مثل فاقم
 و مانند آن به بنید لیکن بنظر ما لایدرک کلام لایترک کلامه چیز نوشته میشود ثلاثی فرید نحو اصبع مثله اللفرة و الباء
 معنی انگشت و اقلید بالکسر معنی کلید و اخذ و بالضم معنی مغاک و اخذ و بالضم معنی کلام و اعصار بالکسر
 معنی بادیکه در آن آتش باشد و افرند بکسر همزه و راو معنی جوهر شمشیر و اجر و بکسر همزه و راو و شد دال معنی
 گیاهی و اکبره کاجرودة و بفتح همزه نیز معنی بزرگ قوم و اترج بضم همزه و راو و شد جیم معنی ترنج و اورون
 کفر عون معنی درن معنی ریم و انجان بفتح همزه و با معنی آروغ و خمر و جز آن و اسم رباعی فرید نحو قراطس مثله
 القاف و قروبس لغتین معنی پیش کوه زین و یرشوم بالضم و بافتح غلی در بصره و در خط بالکسر معنی آب بینی
 شتر و جو که کسر حل معنی ریگستان و شتر کسر حل نام مردی عفا و کلام بط معنی شتر و چند بضم جیم و فتح ه و دال
 نوس از تر و سجلاط بالکسر شدن و شد اللام معنی یاسمین و منجلاط بروزن فغسلال معنی ریحان و غیره سوق کفر فوط
 جانوری و زهریر معنی قمر و حتی سر و افر نفول لغتین معروف و عبو شران و عبیران بضم ثاء و شله در هر دو
 و بفتح آن نیز معنی گیاهی و جز آن و صفت رباعی عنصفر بروزن فغسل کسر حل معنی مرد درشت و خند
 کجش بروزن فغسل معنی نافه و فیه و فیه کج و حل بروزن فغسل و بضم قاف نیز معنی بزرگ اندام و خند
 بروزن فغسل کف عمل معنی سخت و درشت و عنصفر بروزن فغسل کسر حل معنی شیر و غن و غر بروزن فغسل کسر
 معنی نافه شکر استوار و سمید بروزن فغسل کسر حل معنی مته و قفا و قفا و قفا خری بیا و مباله نیز
 معنی بزرگ اندام و همش باشد و یم بروزن فغسل کجش معنی پیر کلان سال و سلفه بشلال بروزن فغسل
 کج و حل معنی احمق و یمبر کسیر عا و شد فون کسور و مفتوح بروزن فغسل یا فغسل معنی سر بامی سخت و صغیر
 بضم خا و حجه و فتح یم شد و معنی متکبر و غلط بضم عین و فتح یم شد و کسر لام معنی سخت و زعمین بروزن
 فغسل کسر حل معنی بد خلق و عفر نس بروزن فغسل کسر حل معنی شیر قوی و تقام بالضم معنی سبیل

و عمل با کسی که اورا ثبات بر چیز می نمود که هنوز بر وزن فعلول کسفر جیل معنی فربه و نه بر وزن فعلول کسفر جیل معنی جلد و سبک و معقوق بر وزن فعلول نفتح فا و ضم لام معنی تعلیم نادرست و بر وزن فعلول کسیر با و عین مهمله معنی صابر بر شیا و از ضرب بضم زاء معجزه در او مهمله و شد با معنی فربه و قوسا و غروب کسیر عین و سکون را و فتح زاء معجزه و شد با معنی درشت و سخت و غریب کسیر عین و کسیر با و فتح زاء و شد دال معنی سخت و سهند بر وزن فعلول کسفر جیل معنی شتر فربه و یعیاق بر وزن فعلول نفتح زاء معجزه و هر دو با و موحد و کسیر زاء معجزه و با و اول نیز معنی بدخلق و طراح کسیر عین و شد میم بر وزن فعلول معنی عالی نسب و جهانام مثلثة الفاصع العین و ش بون معنی پاه مناک معر طویل بر وزن فعلول نفتح زاء معنی نیک جوانی و قد و طویل بر وزن فعلول کسیر عین معنی فربه و خند فوق بر وزن فعلول یا فعلول کسیر فوط معنی دراز مضطرب و احمق و جلیل بر وزن فعلول کسیر عین معنی یک جمع کنند از هر چیز و نفتح با و دال و ضم کاف بر وزن فعلول و تبا نیز معنی فربه و قریناع بفتح قاف و را و کسیر بر وزن فعلول فعلال معنی منقبض و جلیل و جفتبار کسیر جیم و ا و جفتبار بضم جیم و ا و بر وزن فعلال این هر دو شباهت دارند معنی فربه و در حرمان بفتح الراءین بر وزن فعلال معنی واسع منبسط و طردان کسیر طاء و میم معنی متکبر و دحسان بضم دال و میم و دحسانی بیا و مبانه نیز معنی مردم گندم گون فربه و و غشکان بفتح دال و عین و کاف بر وزن فعلال معنی موزی و دغنی با قصر و کسیر دال و فتح عین بر وزن فعلول معنی فربه و جلیبی بضم و نفتح جیم و لام و باید نیز معنی نیز نظرند بعری کسیر زاء معجزه و فتح آن نیز بفتح با و را و معنی بدخلق و طرده کسیر طاء و میم معنی کسی که بگوید و نکند و تخمجا به بفتح خاء معجزه و سکون جیم معنی احمق بی فهم و نه و کسیر با و ضم آن نیز بفتح لام بر وزن فعلول معنی بدخلق و احمق و هر دین کسیر با و فتح دال و ش بد یا معنی خجرو و عسسته بضم دال و سین و شد قاف معنی دراز اما فربه خماسی بسبب قنات آن و قنات خماسی محصور در پنج وزن اول عصر فوط معنی عین در او مهمله و ضم فاء بر وزن فعلول بزیادت و او و معنی اگر بسته نزد مثال صفات موز معنی شبه بالاکل و نزد کسی که تکریر فاتهتا را بود ازین جنبش نخواهد بود و فاقم و دوم خز معنی بیاورده بر وزن فعلول معنی باطل و مثال صفات قد عیل معنی بر بزرگ و سوم قرطوس کسیر قاف و فتح طاء و ضم با و موحد و معنی و ا هم بر وزن فعلول مثال صفات قرطوس معنی ناقه جلد رود و چهارم قعبر عین بفتح قاف و با و موحد و نامی مثلثة معنی و اب که در بحر عیا شد بر وزن فعلالی الـ آن برای الحاق نیست زیرا که اسم سداسی یافته نشد که بدو ملحق شود و نه برای تانیث است بسبب جود قعبره لکجه برای تدریس و یادگاری است چنانکه رضی و غیره لغت کرده اند و برین تقدیر در حالت تنگی مشغول بود و نزد سبزه

الحاق پنج حرفی حکمیتش حریت و این قول غیر صحیحست چنانکه درستی مثال صفت مضبوطی معنی دراز و خمیس
تخند ریس بفتح خاء مجزیه و ال ملامه و زیادت یا آمده بر وزن فعلیل معنی شراب گفته و نزد بعضی نون هم زائده است
بر وزن فعلیل درین تقدیر رباعی مزید بود و مثال فعلیل در رسم بود مثال صفت غلطین معنی نرم درو
و از امثله خماسی مزید است که در لغت کاف و فتح سیم شده و ال ملامه یعنی راس و در و لحاظ بفتح تین و و لحاظ
بکسر ثانی معنی حرلین و خوار و سمر طول و سمر طیل بفتح سین و المیم و ضم طاء و در اول و کسر طاء و ثانی معنی دراز
منسرب و فرعیلا نیت بفتح تین و فتح یا بر وزن فعلالانته معنی جانوری و حریفین که در کل غلطه یعنی خراطین و در
بکسر سیم و لام و فتح طاء و زیاده یا و نون و اصل آن طفل کاصطبل است و طفلانیه زیاده تا نیز آمده چون
هم از بحث اسماء خارج شده شروع در بحث افعال کرد و گفت فعل بدانکه جمیع اقسام مصدر از مره و نوع و
خیر آن و همه اقسام فعل از ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات از اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و اسم
و اسم آله و اسم ظرف بر دو گونه است یکی ثلاثی و دیگری رباعی و این تقسیم باعتبار لفظ است و خماسی در فعل
نباید بجهت ثقل فعل از نسبت اسم چنانکه سابق معلوم کردی و هر یک ازین دو نوع هم دو نوع است مجرور
و مزید فیه لیکن بحسب اصطلاح مصدر و مشتق در اطلاق مجرور و مزید فیه فعل ماضی خود اند و مراد از مشتق
اینجا بمعنی عام است که شامل فعل مضارع و امر و ماضی است پس کراهیه و بیکره و کاره و مکروه را ثلاثی مجرور
گویند از آنکه ماضی آن که کرده است ثلاثی مجرور است اگر چه درینها سه حرف زیاده است همچنین بعثه و
اجتناب را رباعی مجرور و ثلاثی مزید گویند از جهت ماضی آنها که بعثه و اجتناب است و در بعضی نسخه این
عبارت مذکور نیست بجهت اکتفاء بر تعریف مجرور و مزید که از ان این تبعیت مفهوم میشود و چون مصدر از
تقسیم فارغ شده شروع در تعریف هر دو قسم کرد و گفت ثلاثی مجرور لفظی است که در و چون کرده مثلاً یا در
ماضی او چون بیکره و کراهیه و کاره و مکروه و جز آن سه حرف اصلی باشد و پس و ثلاثی مزید فیه آنکه در
ماضی او سه حرف اصلی بود یا حرف زائد چون نشنور و شنصار و شنفر و مانند آن یا ماضی که در و سه حرف
اصلی بود یا زیاده و دیگر چون شنفر و مانند آن از قید در و در تعریف ثلاثی مجرور و از ایراد این
تردید در تعریف ثلاثی مزید تعریف هر دو جامع و مانع شد و اگر لفظ در و در هر دو جایب و چنانکه در بعضی نسخه
واقع است اخصر می بود و علی بن ابی القیاس در تعریف رباعی مزید و رباعی مجرور است که در و چون بعثه و
ماضی او چون بعثه و اجتناب و جز آن چهار حرف اصلی باشد فقط چنانکه درستی و رباعی مزید آنکه در
ماضی او چهار حرف اصلی باشد حرف زائد نیز چون بخیر و مخیر و مخیر و مخیر یا ماضی که در و چهار حرف
اصلی زائد هم بود چون تسریل و اخریج و اقشعر و زیاده و حرف در فعل بیش از سه حرف نباشد و ثلاثی

و در رباعی بیش از دو و ا باز یادی تکلیف حرث در ثانی چون اکرم و در رباعی چون تسریل و زیادتى و حرث در
 ثانی چون اجتناب و در رباعی چون احسن و زیادتى سه حرث و در ثانی نبود چون استنصر و انفسس مانند آن
 و لهذا لا یتجاوز الفعل المزدنیة ستایسته حرث که اعرفت اشکله و چون تعریف ثانی مجر و غیره در رباع
 مجر و غیره دانستی پس بدانکه ثانی مجر و القول صحیح شش باب است اگر چه قسمت عقلی از ضم صیغه ماضی
 یا سه صیغه مضارع نه باب میخواهد و در شش است که نارا ماضی را چون بسبب تعدد ابتدا با کن و نقل فعل و ضم
 فتحه مفتوح ساخته و معین را متحرک و اشکله تا بجهت سکون آخر ماضی در وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک است
 ساکنین نشود سه صورت حاصل گردید فعل فاعل فعل و هر یک از این سه صیغه را مضارع از تنویم العین و کسور
 و مفتوح العین باید لیکن چون فعل بافتح را مضارع سه قسم آمد و فعل بالکسر و دو فعل بابت و یک شش
 باب حاصل شد و آری به آنکه اصل در لفظ ماضی و مضارع آنست که عین هر دو مختلف باشند چنانکه منی هر دو مختلف
 است سه باب حاصل شدند سه باب فرع و بجهت اصالت ابواب احوال هم ابواب احوال را اولی ذکر کرد و در فرع را
 بعد از آن شیخ ابن حایب باب فتح را در بین مقام ذکر کرده بجهت عدم اعتداد آن چرا که اصل در مضارع فعل
 بافتح کسره و ضمه است و فتحه عارضی است که برای رعایت حرث خلق و مذهب و وجه آن خواهی داشت انشا اله
 تعالی و ابوجان گفته است که فعل بافتح و فیکه حلقی العین یا لام باشد قیاس مضارع آن فتح است تا آنکه
 در وقت عدم سماع جمعی بسوی فتح کنند و این قیل الیه گفت است و نیز در اکثرین اختیار فتحه و ضمه و کسره در
 مضارع معروف بر سماع است و کسب حرث خلق بود و این دو چون فتوح یقین و ضم نیزه که از ضرب است
 با وجود حرث خلق و تعدد یقین و مانع یقین از ضم یعنی گویند که در مضارع فعل بافتح کسره اصل است تا آنکه اگر
 حال مضارع معلوم نباشد عمل بر آن کنند که آن اکثر و اخف است و از آن افتادات کامل در ماضی و مضارع
 حاصل میشود بجهت بودن کسره سغلی و فتحه و ضمه غیر سغلی و نیز در بعضی اصل در تعدد کسره است و در غیر متعددی
 ضمه و نیز در بعضی اگر در مضارع آن یکی از ضمه و کسره شنیده باشند مشکوک را عمل بر آن سمع باید فقط مانند ضرب
 و نقل و اگر هر دو شنیده باشند و هیچ نشنیده باشند کار و است که هر کدام که خواهد از کسره و ضمه استعمال کند و این
 اختیار ابوجانست چون عرض یمنی می شود و یا که در مضارع آن هر دو سمع شده است و بعضی گویند که کسره و ضمه
 مطلقا جائز است خواه یکی شنیده باشند خواه هر دو خواه هیچ نه و این قول ابن مسعود و در فعل بالکسر مضارع
 مفتوح بود و کسور در الفاظ معدود است که بیانید انشا الله تعالی و مضارع فعل باضم مفهوم بود فقط بجهت
 مناسبت لفظ ضمه با معنی آن که طبعی و ثابت است و غیر متغیر بمختلف و منقسم است بصاحب خود غیر متغیر
 بسوی دیگر است اما احوال مضارع این هر سه و فیکه متعلق بمنافع و کموز باشند بعد از این تفصیل

[illegible]

ظرف از آنکه اکثر این باب کسبر عین آید و چون از بعضی استیلاات عرب توهم دو باب دیگر غیر این مشتق باب میشد
 مع آنرا رد کرد و گفت اما افضل لفعل کسبر عین ماضی و فاعل معین مضارع باب علی آمده نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند
 بلکه از قبیل تداخل است و معنی تداخل در اینجا آنست که ماضی از باب دیگر و مضارع از باب دیگر گیرند پس از قبیل افضل
 که از باب سبع و نصر هر دو آمده است ماضی از باب اول گرفته شد و مضارع از باب دوم همچنین در دو بیت و تدریس
 کحفت و تقوم و کسب یجمع عین و کسب نفع العین که اول از باب سبع و نصر آمده است و دوم از باب کرم و سبع تدریس
 است و کما و یکا و از سبع است نه آنکه ماضی یجمع عین است و مضارع نفع عین و باب علی آمده است چنانکه بعضی فهمیده اند
 و لهذا کدن کدر مهمل کردن بود جمع مونث غائب ماضی کسبر کات آید برای رعایت باب چون خفتن و نغمه کات
 کدن که بر سبیل ندرت یافته شده است برای رعایت و او شاذ بود از آنکه رعایت باب مهمل و مهم است از رعایت
 و او را گرفته شود که ضمیه کات برای رعایت باب است نه رعایت و او گویم پس کسره کدن که اکثر است از ضمیه آن
 از چه بود و بخلاف ضمیه فاکه برای و او هم می آید چنانکه در ثلث و کسره فاجز برای رعایت با و یا باب بنود و عد
 با خود ظاهر است پس بجهت نقل کسره و عین تعیین شد باز بنحوا معلوم کرده باشی که از جمله نه باب که مقتضای شمس
 متعلق است مشتق متعلق نشود و دو متوهم یکی مشرک بعضی که آنرا بخفی بدانند اسم ظرف از آن فاعل مضارع که درین
 ابواب بسته مذکوره واقع شود یعنی عین آید چون مری و دشمنی و مقرو و زشمال وادی و یالی که درین ابواب آید کسبر
 عین باشد چون سر عد و میر و تفصیل آن سابق در بحث اسم ظرف گذشت و اسم ظرف از غیر آن که صحیح و اجز
 و هموز است چنانکه دانستی و ابواب مذکوره یعنی فاعلی که مضارع مفتوح العین یا مفعول العین بود اسم ظرف نفع عین
 آید و اگر کسور است کسبر عین و در بعضی نسخ این عبارت است اسم ظرف از فاعل مثال مفعول آید و از فعل فاعل
 و فاعل و مضارع مفتوح بود چون کسرت و چندیه از غیر شاذ آمده است مثبت و سجد و مشرق و مغرب
 مشرق و مجز و فیک و مستقیم و سکن و مرفق و مطلع و مصدر مفتوح آید مگر از نحو ب و یض و میسر چون مود
 موضع و میسر انتی و شرح این عبارت در بحث اسم ظرف و مصدر میی تفصیل گذشته است قوله از فاعل مثال مفعول
 یعنی از کسور العین و مثال کسبر عین آید و قوله از فاعل لفاعل یعنی مفتوح العین یا مفعول العین این نفع عین آید
 الفاظ مذکوره که از باب نصر کسبر عین آمده اند شاذ بود چون از بحث ابواب ثلاثی مجرد فارغ شده است بدانکه
 را می مجرد و نزدیک کردن بعد از آن حال ثلاثی مزید یا میی بخوبی واضح گرد و گفت رباعی مجرد یا یک یا است
 و مصدر شمس یا یا منظر و از وزن فاعلی نفع فاعل و سکن عین بود چون در ستره و بستره و جز آن بستر ماضی معلوم
 است و مضارع معروف بستره مصدر معلوم ماضی بر آوردن بستر اسم فاعل بستر ماضی مجهول مبستر مضارع مجهول
 بستره مجهول مبستر اسم مفعول الامر بستر و ظرف مبستر بر صیغه اسم مفعول مجهول جمع البستر ظرف مبستر

زیرا که جمیع کسیر در پنج بیت اسماء ثلاثی فرید و رباعی نیاید بخلاف مثل جعفر و حمار که جمیع آن جعفر و حمار آید و بحیض
کثیر غیر مصر و از اکان غیر مضاعفت فعلا لا با کسر که صراح و کثیر فی مصدره المضاعفت فعلا لا بافتح کز زلال و
کسیر فارده ایضا و یضم قال الفراء لیس فی الکلام فعلا مفتوح الفار من غیر فروات التضعیف الاحرف واحد
و بی حروف و زو و ثعلب فیها قهقار بالالف و قیل هو قهقر و زاد ابونا ک قسطال هو الغبار و اما فی المضاعف
ففعلا فیها کثیره نحو زلال و قلقال کذا فی الصراح و بحیض مصدره علی سبیل القله فعلا بالکسر و یفتح الاول
و الثالث کقهقری و بی الرجوع الی الخلف و فعلا بالمد و ضم الاول و الثالث کقهقر و صا و جاد و قهقر و ضم الثانی
ایضا و معنی آن نشستن بر هر دو سرین و پیوستن هر دو ران را بشکم و هر دو پستان را در نعل نهادن است و قهقره
بالکسر نیز آمده بحركات ثلث در فاقات و مصدر رباعی مجرور و مزید و ثلاثی فرید چنانکه بر وزن مقرر معلوم آید
و آنرا مصدر غیر می گویند بر وزن مفعول وی نیز آید و آنرا مصدر می گویند و رباعی فرید را سه باب است
بدون همزه وصل و در بعضی نسخه دو با همزه وصل و انقست و بمعنی ازان نسخه بطریق اشاره مفهوم میشود
چنانکه ازین نسخه بطور صراحت باب اول که همزه وصل ندارد و فعل است زیاده تا و ضم لام اول چون
تسریر معنی پیراهن پوشیدن تصرفیه تسریر ماضی معلوم تسریر مضارع معلوم تسریر با مصدر معلوم تسریر
اسم فاعل تسریر ماضی مجهول تسریر مضارع مجهول تسریر با مصدر مجهول تسریر اسم مفعول تسریر امر و تاکید
اسم ظرف چنانکه از ثلاثی مجرور بر وزن مفعول مفعول آید همچنین از غیر ثلاثی مجرور که رباعی مجرور و ثلاثی فرید
آید بر وزن مفعول و سه و همچنین که مصدر از ثلاثی مجرور برای نوع و مره سازند چنانکه دانستی همچنین
رواست که از غیر ثلاثی مجرور و هم سازی باین طور که در آخر مصدر رباعی مجرور و مزید و ثلاثی فرید که مجرور است
زیادتی تا برای مره و نوع کنی چون تسریر و انطلاقه و احمر و خاتم و اگر در آخر مصدر اینها تا بود احتیاج
زیادت آن نیست چون بعثه و جاشیه و اقامه و استقامه پس در غیر ذی التاء و فرق در مصدر مطلق
و مقید زیادت تا بود و فرق در مره و نوع باعتبار قرآن و در ذی التاء لقرآن فقط فرق در مصدر
مطلق مصدر مره و نوع حاصل شود باب دوم از رباعی فرید همزه وصل دارد و اعتسلا کبیر عین زیادت
نون و همزه و الف است چون احمر و خاتم معنی استونی کردن تصرفیه احمر ماضی معلوم احمر مضارع
معلوم احمر با مصدر معلوم احمر فاعل احمر ماضی مجهول احمر مضارع مجهول احمر اسم مفعول احمر امر
امر در حاشیه گفته چون مجهول و اسم مفعول از باب لازم بواسطه حرف جر می آید بنا بر آن در تصرفیه
باب لازم آورده شد تا مبتدای را وزن آن معلوم شود و انتهی بدانکه اسر مع بر وزن انفعلا یفتح عین و ذی
لام اول و در ثانیه باب علمیه نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه اصل آن اسر مع است بر وزن احمر و خاتم

اصل استبراعاً از هر غایت است و در معانی یقین و شدیم مفتوحه هم مسکنش آمده است باین سوم از بابی غیر
که جزو وصل دارد و افعال است یکسره زائده و عین و ادغام لام اول در لام ثانی و الف زائده و جزو
آن این ادغام باشد چون اقشع را یعنی می برتن خاستن تصریفه اقشع ماضی معلوم قشعر مضارع معلوم
اقشع را مصدر معلوم مقشع اسم فاعل اقشع ماضی مجهول قشعر مضارع مجهول مقشع اسم مفعول اقشع کسره برادر
بفتح آن مع الادغام اقشع را فک ادغام صیغه امر است زیرا چه با یکدیگر دو حرف یکنیم بهم آیند و سکون ثانی
عاری نباشد و ادغام جائز بود و در صورت ادغام برای رفع التماسا سکون ثانی را کسره دهند یا فتحه چنانکه در
بحث ادغام بیاید ان شاء الله تعالی و جاء مصدره علی فعلیکه لضم الفاء و فتح العین و کسر اللام ان شاء الله تعالی
ساکنه زائده بعد نحو قشعریه و طمانینه چون از بحث رابعی مجرور و مزید فاعل شد شروع در ثانی فرید کرد
گفت فعل ثانی فرید بر دو گونه است یکی ملحق و معنی الحاق و فعلی آنست که یک حرف یا زیاده جز الف و غیر
اول غیر از ایند تا بر وزن رابعی مجرور یا فرید شود و علامتش توافق مصدر ملحق است بمصدر مطر و ملحق بر یکدیگر
بمعنی مصدر آن پسین اخرج و جرب و قاتل ملحق بدرج نبذ بسبب عدم توافق مصدرین و عدم جواز زیاده
الف برای الحاق چنانچه قبل و تعارف ملحق بتدرج نیست بسبب عدم جواز زیادت حرف در اول
برای الحاق و تا تجلبب و مانند آن بر الحاق نیست بلکه برای مطاوعت بغیر فی التماسا چون جلبب مانند آن
گوئی جلبب علی هذا القیاس و زیاده بی با و غیره البته برای الحاق است و تقبل اگر چه مطاوع قبل است
چنانکه جلبب مطاوع جلبب است لکن قبل ملحق بدرج نیست چنانکه جلبب بود و معنی الحاق در اسم
آنست که در ثانی و یا رابعی حرف زیاده کنند تا بر وزن رابعی یا فاعلی شود و نزد این حاجب الف در
اسم برای الحاق نباید محبت لزوم محراب آن در وقت بجاات فعل چون توافقی تفصیل آن در شرح
شافیه است و در و م مطلق یعنی فرید فیه که در آن زیاده بی برای الحاق نبود و این مطلق دو قسم است یکی تاک
در و یا در ماضی و همزه وصل بود از فید در و تعریف مطلق جامع شد و م نامر در و یا در ماضی از هر دو وصل بود
قسم اول هفت باب است اول افعال است همزه و تا و کسره و الف همزه زائده است چون و جنباب
از جنباب یعنی بر پیریدن و کیسور شدن تصریفه اجنباب ماضی معلوم یجنباب مضارع معلوم اجنباب مصدر
معلوم یجنباب اسم فاعل یجنباب ماضی مجهول یجنباب مضارع مجهول یجنباب اسم مفعول اجنباب امر باین
استفقال است یکسره همزه و تا و سکون سین و الف و هر چهار زائده است چون استنصار از نصر یعنی یار
خواستن تصریفه استنصر ماضی معلوم یستنصر مضارع معلوم استنصر اسم فاعل استنصر ماضی مجهول یستنصر
مضارع مجهول یستنصر اسم مفعول استنصر امر باب سوم افعال یکسره همزه و تا و سکون نون و الف است و ازین چهار حرف تا

چون الفطر بمعنی شکافتن از فطر تصرفیه الفطر ماضی معلوم منفطر مضارع معلوم الفطر اسم فاعل الفطر
 ماضی مجهول منفطر مضارع مجهول منفطر اسم مفعول الفطر امر باب چهارم انوال یکسر بنزه و عین و واو مشدده و واو زائد
 چون اعلاط بمعنی از گردن شتر نشستن و بر جسدین کبری از علط العین و طار و ملتین تصرفیه اعلاط ماضی معلوم اعلاط
 مضارع معلوم اعلاط مصدر معلوم معلوط اسم فاعل اعلاط ماضی مجهول اعلاط مضارع مجهول معلوط اسم مفعول معلوط امر
 باب پنجم افعیعال یکسر بنزه و عین و سکون یا و الف درین مصدر بهم چهار حرف زائد است چون افشیشان بمعنی نیک و رشت
 شدن جامه و عادت کردن بدشست پوشیدن از فشن تصرفیه افشوشن ماضی معلوم افشوشن مضارع معلوم
 افشیشان مصدر معلوم افشوشن اسم فاعل افشوشن ماضی مجهول افشوشن مضارع مجهول افشوشن اسم مفعول افشوشن
 امر باب ششم افعلال یکسر بنزه و عین و الف خفاره و عین و یک لام همه زائد است چون احمز بمعنی بسیار رخ شدن از حمز
 تصرفیه احمز بالا و غام ماضی معلوم احمز بالا و غام مضارع معلوم احمز اسم فاعل احمز ماضی مجهول احمز مضارع
 مجهول احمز اسم مفعول و فرق در میان بیعت اسم فاعل بیعت مفعول و تقدیر است در لغت احمز امر فتح را و یک آن احمز
 یکفک او غام چنانکه در لغت احمز امر باب بیعت افعیال یکسر بنزه و عین و یای ساکن و فرق در افعیال و افعیال
 باعتبار تکریر عین در اول و تکریر لام در ثانی است و این مصدر بر زیادت بنزه و یای یک لام و الف است چون اجم
 بمعنی نیک سیاه شدن از و بنزه لغت مال همه تصرفیه او یام بالا و غام ماضی معلوم او یام بالا و غام مضارع معلوم
 او یام اسم فاعل او یام بالا و غام ماضی مجهول او یام بالا و غام مضارع مجهول او یام اسم مفعول او یام بالا و غام
 مضارع مجهول او یام اسم مفعول اینجا بهم فرق در بیعت اسم فاعل و تقدیر است فقط او یام بالکسر و الف
 و الا و غام او یام بالکسر متساویان بود که جفتب و الفطر و احمز یکجا ذکر میکرد و باقی را یکجا با اشاره معلوم می شد
 که درین سه باب دو حرف زائد است و در باقی سه سه بد آنکه اطر و اناقل باب علی حده نیست بلکه اصل آن تکریر
 شاقط است بر وزن تقبل و تقابل که آن هر دو باب از ثلاثی ضربیم است بدون بنزه و اصل چنانکه مخترب مذکور
 خواهد شد و بعضی گویند که این هر دو باب علی حده اند چرا که مصدر از ل انزال یکسر را و بنزه و الف بعدیم میشود و
 آمده است و همچنین مصدر از او ازش نیز او یام بالکسر دل مشدده قبل یا و تخانیه و بالف بعد را و همه آمده و در حقیقه
 از ل و او را اس باید و این دلالت میکند بر بودن اینها باب علی حده که ذانی الاصل اما اشتکان بمعنی خف از باب
 استفعال است نزد ابوعلی فارسی نه باب علی حده بر وزن افتعال لفتح تا مشتق از سکون بلکه از کون بمعنی
 صیرورة از استفعال است یعنی صادر از کون آخر غیر الاول ای الغرة چنانکه استحال از کیش بمعنی صیرورة و برین تقدیر
 اشتکان صادر از کیش بود و کیش بمعنی فرج است و ملو از ان شده مذکر است میثاق از کان کین بمعنی خف و این وجه حسن است و بعضی گویند
 مشتق از سکون است بر وزن فعلن آمده آن زائد است بر اشباع و این قول مردود است از جهت آمدن یسکین و عین و یای

علی سبیل القلعه علی وزن تفتال بکسر التاء و الفاء و شدا العین مثل تلاق بمعنی التلوق و تحال بمعنی التحمل مخو یا یا
 چه نام تفاعل بفتح التاء الزائدة و ضم العین چون تقابل بمعنی باهمس مقابله کردن تصریفه تفاعل می
 معلوم میقتابل مضارع معلوم تفاعل مصدر معلوم متقابل اسم فاعل تقوّل ماضی مجهول الف سبب ضمیه
 ما قبل منقلب بود و گشت متقابل مضارع مجهول متقابل اسم مفعول تقایل امر اما تنقطعت بزیادت تا بر لقطعت
 ماضی معروف از تفاعل است شاذ است و چنین تشابهت بزیاده التاء و ادغام التاء و التانیة فی این
 لما یقال اشابه فی تشابه و در بعضی نسخه عبارت مذکور نیست و در بعضی نسخه بزیاده التاء و التانیة
 و تفاوت مصدر باب تفاعل بفتح و کسر و شاذ است و قیاس لشبهه و اوست چنانکه درستی چون در آید
 ناس مضارع بر تفاعل و تفاعل و مفعول آن رواست نه واجب حذف یکی ازین دو تاء هر کدام که باشد
 چنانکه در سبب بعضی است و نیز و سیویه و بصیرین حذف ثانی است چرا که نقل ماضی سبب ثانی است و اولی
 ما برای معنی مضارع آورده اند و نیز و کوفین حذف است چرا که ثانی برای معنی تکلف و مطا و عه و خبر آنست
 و هم سبب ادغام تاء اولی در ثانی که بمنزله حذفست چون قالوا تنزل حذف تاء اولی بود لکن جواز این
 حذف در معروف بود فقط نه در مجهول زیرا که حذف اول در آن موجب التباس بعرفست و حذف ثانی
 سبب التباس بمضارع مجهول از باب تفصیل یا یثقله یا رباعی مجرور یا محذوف بدانست و این حذف برا
 تخفیف است چرا که اجتماع ثملین موجب ثقل است و ادغام اولی در ثانی اینجا روانیست که آن موجب
 اجتناب همره و صل است در مضارع و آن جائز بود و چنانکه بیاید انشأ الله تعالی مثل انشأ تنزل الملائکة
 و اندر تنگم نازا تلفظی دانست که تصدی اگر ماضی میبود تنزل و تلفظت و تصدیست میگفت و بر تقدیر عدم حذف
 جائز است ادغام تاء ثانی در مابعد آن و قاتی که صحیح ادغام تاء بود چنانکه سین در آیه تساقط حلتیک طابا
 که در اصل تساقط بود باب تخم مفاعله است بمعنی هم و فتح عین و زیادت الف و تا چون مقایسه باهمس
 نازا را کردن تصریفه تفاعل بفتح یا ماضی معلوم تفاعل مضارع معلوم مقابلت ماضی معلوم مقابلت ماضی
 مجهول انشأ بمجهه فابو و بدل شد تفاعل مضارع مجهول متقابل اسم مفعول قال امر و جاب مصدره که کثیر علی وزن فاعل الامر
 لفتال قل علی وزن فعال فیما فاعله ناکر بواو بالکسر بمعنی الحاملة بالایام کالمیادته و جاب الفاعل علی وزن فعال نه یاده الیا و اشیا
 فی باب و مر او بالکسر التشدید شاذ اما سائله بفتح السین و الهمة و الیا را تحتیه بعد الالف بروزن فاعله جمع مذکر و لغت است
 نه باب علی حده یکی سائله هموز العین از باب فتح و ثانی سائله اجون یائی از باب مفاعله بمعنی سائله مجرورین سائله فاعله بود و باب
 علی حده از ثانی نیز مطلق نیست که انی الاصول بدانکه سوا اهل حجاز که عبارت از که و مدینه و طائف و حجاز است مضاف علی حده
 که همره و نون و است کسره خوانند اگر عین را ضمیمه کسره و نیز از باب جمع چنانکه مضارع علم و خطی مانند ان یا او ش

تشریف ماضی معلوم تشریف انضمام و کسر یا مضارع معلوم تشریف مصدر معلوم تشریف اسم فاعل حسب مقتضای
 بیجا می قلنس این باب را آورده و قلنس را گذاشته و این را جابجایی باب را گذاشته و قلنس را آورده و مصدر هر دو را
 جمع کرده و به تاء ماضی شده و این هر دو باب ششم بر وزن فتوحه زیادت و او سیان نمین و لام است چون به تاء ماضی
 آورده و از شستن تشریف به تاء ماضی معلوم مضارع معلوم مجهول مصدر معلوم مجهول اسم فاعل باب هفتم
 بر وزن فعله که در اصل فعلیه است زیادت یا در آخر چون قلنسا به معنی کلاه پوشانیدن تشریف تفسی ماضی معلوم
 در اصل تفسی بود و یا الف گشت تفسی مضارع معلوم در اصل تفسی بود و ضمیر را از یا انگذند قلنسا مصدر معلوم در اصل
 قلنسه بود و یا الف گشت مقلس اسم فاعل در اصل تفسی بود و یا بعد اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد و تفسی ماضی
 مجهول بر اصل خود است تفسی مضارع مجهول در اصل تفسی بود و یا الف گشت مقلس اسم مفعول در اصل تفسی بود و یا
 بدل شد بعد الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد و قلنس امر و تفسی بود و از جهت علامت و تفتی افتاد و نیز بعضی
 از اینها غریب فی فعل قلنس است چون ترفل از فعل تخی و تفرقت زیادت میم چون مر حب و مسهل معنی مر حب
 مسهل که گشت فعل زیادت نون چون حبس الد و المعنی در دو از حبس انداخت و فعل زیادت با چون بلغم معنی الکرم
 و فعل زیادت نون بعد فاجون انفع بمعنی لوق باله فاعادای الارض و فعل زیادت میم بعد العین چون طرح البناء
 بمعنی طرح ای بنوا و فعل زیادت نون بعد لام چون علون الکتابا محذونه و قتیکه از علن معنی نگر گرفته شود و از
 علو تا بر وزن فعل بود اما ملحق بر باعی مزید و نوع است یکی ملحق بتسریل که مفرده و ملحق ارد و دوم ملحق باجرم
 که مفرده و ملحق دارد و این تقسیم باعتبار کثرت است اما باعتبار قلنس ملحق باقشعرا آمده است چنانکه گفته شود
 نوع اول هفت باب کثیر الاستعمال است باب اول بر وزن تفضل چون تجلبب معنی چادر پوشیدن تشریف
 تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب دوم بر وزن تفضل چون تفضل
 معنی پیرا من کی استین پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم تفضل مضارع معلوم تفضلا مصدر تفضل اسم فاعل
 فاعل باب سوم بر وزن تفضل چون تفضل معنی پاکتا به پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم تفضل مضارع معلوم تفضلا مصدر
 تفضل اسم فاعل باب چهارم بر وزن تفضل چون تفضل معنی کلاه پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم تفضل مضارع معلوم
 تفضلا مصدر تفضل اسم فاعل باب پنجم بر وزن تفضل چون تفضل معنی فروئی برگردان زشت بریده شدن تشریف تفضل ماضی معلوم
 تفضل مضارع معلوم تفضل اسم فاعل باب ششم بر وزن تفضل چون تفضل معنی ازار پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم
 تفضل مضارع معلوم تفضل اسم فاعل باب هفتم بر وزن تفضل چون تفضل معنی در سبزه دل در سبزه دل معنی مطاوعه بخوبی معنی
 افتاد و فعل شد چون تفضل معنی کلاه پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم یا الف گشت تفضل مضارع معلوم یا الف
 افتاد و فعل شد چون تفضل معنی کلاه پوشیدن تشریف تفضل ماضی معلوم یا الف گشت تفضل مضارع معلوم یا الف

گشت تقاسم در هر فصل تقاسم باقیمین است مندرجاً که در هر بقاعده که اجی در است متفلسس بر مایل
 از رجه اتفاقاً ساکنین افتاد تقاسم ماضی مجهول و بالکته مجهول و بالکته مجهول و بالکته مجهول و بالکته مجهول
 ساکنین افتاد اما ماضی مجهول که غریب و نادرند باب تفعل زیادت میم قبل الفاست چون تسکین و تحرق و تنطق و
 تصدع و تفری و تجمین باب تفعلت زیادت تا در آخر هر چون تفرت از بی ای صار غریباً یعنی نبیشتا و لغین و غیره
 ماضی نماند و مبالغ در امر و تیزی عقل و اینها شاذ اند و غریب بدانکه زیادت را در اول این ابواب بر الحاق
 نیست بلکه برای تحقق معنی مطروحه است چرا که الحاق در اول کلمه نباشد خود مرتبه فتمت صحیح کذا فی الظلمات و غیره
 چون تقاسم تقاسمی و سر و کله فتمت در اول و اما ماضی با هر نیم و باب است و در اصول مسکنته پس گفتن
 باینکه کثرت خواهد بود نسبت آن باب ثالث باب اول افضلال تکرار لام چون الا تقاسم ماضی مجهول
 و اگر گفتن تصرفیه تقاسم ماضی معلوم تقاسم مضارع معلوم تقاسم ماضی معلوم تقاسم مضارع معلوم تقاسم ماضی معلوم تقاسم مضارع معلوم
 باب دوم بروزن افتداد و زیادت یاد از خود تبدیل آن باب چون اسکناف و ماضی بر پشت فتمت تصرفیه تقاسم
 ماضی معلوم یا الف گشت سکنی بکون یا مضارع معلوم اسکناف و ماضی سکنی اسم فاعل اصله سکنی یا بعد
 اسکان از رجه اجتماع ساکنین افتداد سکنی ماضی مجهول سکنی مضارع مجهول یا الف گشت بقاعده که خواهی
 مستلحق اسم مفعول اصله سکنی یا الف گشت و الف از رجه اجتماع ساکنین افتداد باب سوم بروزن افتداد
 زیادت و او بعد فاعل اسم فاعل مجهول بر آوردن ظاهر مفعول را و آوردن را و تکرار و تصرفیه او فصل فاعل
 او نفساً لا نفساً و او بعد فاعل اسم فاعل مجهول بر آوردن ظاهر مفعول را و آوردن را و تکرار و تصرفیه او فصل فاعل
 از ضبط بالتحریک یعنی اتفاح بطن و بعضی گویند که همزه آن اصلی است پس از قبیل آخر نیم باشد اما این قشعر
 یک باب است افعول زیادت و او بعد العین و تکرار لام و عین و ج و عیشاً یا بعضی اسرع و مع این سبب فاعل
 ذکر نموده و لهذا گفتند که کتبه در ماضی گفته ای ماضی با قشعر ماضی و در بعضی نسخه است نذر اکوید که ماضی است
 با قشعر گوئیم که ازین عبارت دوم از ذکر آن بعد ماضیات رباعی مزید مفهوم میشود که اسم اکوید را از ماضیات قشعر
 شمرده و حق آنست که اکوید و اکول ثلاثی مزید مطلق است بروزن افعول زیادت و او مفتوحه و فتح عین که
 ساکن بود در اصل او غام لام اولی در ثانیه و همچنین ازین از رجه بروزن افعال زیادت همزه و او غام
 لام اولی در ثانیه چنانکه در اصول گفته است چرا که الحاق باغ او غام است و نزد بعضی دو باب دیگر ماضی
 با قشعر آمده است یکی افعالی زیادت همزه بعد عین چون اسما و بعضی غصب و دیگر افعالی زیادت تا
 قبل عین و همزه بعد آن چون استلام و صواب آنست که استلام از قبیل ثلاثی مزید مطلق است نه ماضی قشعر
 زیرا که در ماضی زیادت ماضی واجب است و آن تکرار لام است و اینجا نیست چون اسم از ذکر ابواب ثلاثی و رباعی

کتبه در ماضی گفته ای ماضی با قشعر ماضی و در بعضی نسخه است نذر اکوید که ماضی است
 با قشعر گوئیم که ازین عبارت دوم از ذکر آن بعد ماضیات رباعی مزید مفهوم میشود که اسم اکوید را از ماضیات قشعر
 شمرده و حق آنست که اکوید و اکول ثلاثی مزید مطلق است بروزن افعول زیادت و او مفتوحه و فتح عین که

این غرض شده فصلی باشد بر این بیان خواهم منوی این ابواب که بیشتر اند و وضع کرد و گفت فصل در بیان احصای ابواب
 به آن خاصیت و خاصه مترادف است چنانکه خصوص و غیره نیست بر تقدیر ضمه و آن در اصطلاح نحوین چیزی
 را گویند که یافته شود و چیزی نقطه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامه
 گویند چون کتابت بالقوه به نسبت انسان در نه آنرا خاصه غیر شامه مانند چون کتابت بالفعل به نسبت
 انسان در اصطلاح هر نویسنده چیزی است که یافته شود و چیزی را غالباً و در غیر آن چیز را در و بر تقدیر
 مترادف خاصیت باب است که این باب اختصاص بدان خاصیت دارد و همچنین که در غیر این معنی مستقل
 نشود و آنجا یا نماند آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و آنجا یا غالباً چنانکه گویند و بر بعضی اقسام
 معنی که چیزی و غیره و کسره است یعنی معنی این القاب اختصاص دارد و همچنین که در آن اطلاق غیر از اینها
 که بیضم و فتنه و غیره است نباید کرد و این القاب در غیر این معنی یافته میشوند و نیز گویند مثلاً افعال للتعقیب
 در التصحیف و کذا و کذا و غیره و تصحیف افعال در شرح اقوال افعال مختص بالعلم مثلاً گویند مختصراً
 زیرا در باب المعانی ابوابی که در شرح معنی اینها انقیاس یافتیم و بعضی در خاصیت و خاصه فرستاده اند
 و آنکه سبب باب اول که آن سبب و لغز و سمع است اما ابواب اند زیرا که اصل در ماضی و مضارع است
 که معین اینها متعارف باشد چنانکه معانی آنها مختلف است و هم در کثرت خصائص جمع خصیصه است
 یعنی فاعله و مفعول و شرط و مساوی الاقدام تا آنکه تعدد و تفصیل آنها طولی دارد که جز از باب
 لغز و سبب نمیتوان یافت و یکبارگی نیز در باب الاید رک که لا یشترک کلمه غیره از آن آورده میشود پس باب ضربی آید
 برای سبب از آن جهت خفاه معنی اظهار ای از آن خفاه و برای قطع مانع از تخصیص خاصه که معنی ضمیمه شدید و برید
 و سبب انحراف ای در عدم خلاف و آن قطع خالف و انحراف معنی گیاه ترست و ریج و انبک ای اقطع و وجهها قطع
 و در باب مترادف و انسان است و معنی قطع قریب از معنی سلب است که لا یخفی و برای کثرة مانع از
 و سبب الارض معنی بسیار شده و سبب زمین از سبب بالکسر معنی گیاه و برای تانی از آن خفاه و خبر و از حل
 یعنی متادری شده شکم مرد از خوردن جگر و معنی پنجم و برای تحلیل و نحو عطر الشیء ای خاک آلوده کرد و در خاک
 حاکماً بنید چیزی را از عطر نفیست یعنی خاک که خان الشیء یعنی طین اندوده ساخت و برای طلب سوال
 مانند آبرش منسوب به سوال کردم از و این که ابا که نخل او بار معنی کشن دادن خواست از آبره معنی سوزن
 و برای آنجا و مانع نخواهد نمود از خبر بالهم ای نان خوردن و ساخت برای نان گوشت را از او هم معنی نان خوردن
 و عین ای عجین ساخت یعنی خمیر خمیر ای خمیر گرفته و برای الطعام مانع از خبره معنی خوراندن کسی یا
 نان از خبر معنی نان و برای اعطای مانع از خبر و بهیئت القیتل ای دردم آور و سبب و جره و فداه ای داد

ابرو و نه به و برای اعطاء و اخذ نموده است و غلظتها بمعنی اعطاء کرده و اطعام نمود و دایه را بخت و خلقت
 و هر دو بمعنی گنایا است و برای تصریح و توضیح فلان نامی گفتم که در استقیا لک و برای الیاس ماخذ و غلظت
 بمعنی پوشانیدم او را عفا و آن با کسب بمعنی پوشش است و برای تفسیر چون نمشته ای صیرته ثلاثه بمعنی
 صارت ثلثه و آنوقت برای مسیره و بود چنانکه در عاب السحاب بمعنی صاف و از غیب و قضا و الامیر ای حبل
 قاضیا و برای تحول و آنوقت ای اتم یعنی پیوسته شدن و برای تعلل ماخذ و غلظت بمعنی اتم بمعنی ای نهادم
 گوشت را بر وضو و آن با تحریک تحته که بر وی گوشت ننهد یا بویارد و مانند آن و جلایه ای زخمی ساخت و آنجا
 و آن کسب بمعنی ناخن است و اسرار لای اسار بمعنی دوال یا لان را مرد و بر بالان بست و برای بلوغ و دخول
 در ماخذ و حضرت حتی غشت ای بخت العیون و ذکر الطائر ای دخل فی ذکره لئلا یزکیه آشیان مرغ و میشه
 ای آمد او را زمین اوزارین بابت و برای احوال در ماخذ و غلظت و برای ای در آوردم بای خود را در غلظت
 کتاب چرمی که بر بالان ننهد و باب نصری آید برای مسیره و خواب لای شد مرد صاحب باب بمعنی دربان
 و برای تفسیر چون مرق القدر ای صیره و امر قه و آن با کسب بمعنی شور بابت وحدوت الدار ای صیرته چار
 فلان و برای بلوغ و دخول چون نصف القرآن یعنی نصف قرآن رسید و بدایه ای نید و بمعنی ای باده
 و عرض آمد و عرض بمعنی که و بدیهه را و برای احوال در ماخذ و غلظت القار و دایه یعنی در غلاف کردم
 شیشه را و روح الدایه بمعنی در روح ای چراگاه گذاشت دایه را و فرست القدر ای فراره انداختم در درگاه و
 فراره بالعم و ای که در درگاه یزید بعد از طعام تا در یک نسوزد و برای اتخا و نحو خاص بمعنی حوض ساخت
 و حضرت المکره الولد و الطائر الفرج ای در کنار گرفت زن بچه را و مرغ زیر بال کرد و جوزه را از حوض بمعنی
 کنار و اموت المرأة یعنی کینز که کردی زن را از ائمه بمعنی کینز که دشمنه بمعنی دشمن مال گرفت و برای تیر
 ماخذ و غلظت قلبه و غنچه ای زد و قلب او را و غنچه او را و برای ماخذ و غلظت ای دور کردم پوست او را و تشر
 بلکه بمعنی پوست دخت و در آن و شاتر البیاض نزع من شاتر ای اباسیر و برای قطع ماخذ و غلظت ای بریدم حشیش
 گیاه را و غلظت ای بریدم غلظت از غلظت بمعنی غلاف سرزده و سرزده ای بریدم سرزده بمعنی ناف را و بر آید و ماخذ و غلظت
 از خود و غلظت بمعنی سرگین انداخته گویند از عره بالغنم بمعنی پیشک و سرگین گویند و شتر مرغ و ذوق الطائر
 بمعنی پخیال انداخت طائر از ذوق بمعنی سرگین مرغ و ذوق و بخت و سبق ای براق و لصاق و لصاق انداخت
 و هر سه بمعنی آب و دهن و برای تادی از ماخذ و غلظت الابل بمعنی استطلاق یعنی شد آنرا از ذوق و استلاح
 بمعنی شستن و تشدید لام که نام گیاهی است و برای تحول چون با دهن میوردی شد و مثل الریح ای باد شمال
 گردید و شمال بافتح باد دست چپ را گویند و عرج ای همچو اعرج گردید و ذوق بمعنی لبس رسیدن چیزی

برای و خلقی نبود و برای تعلی ماخذ چون فلان ای قاتله معنی شوک چوب بازید و دلت معنی دلتور کشیدم از
چاه یا دریاچه انداختم برای آب و برای طلب ماخذ چون عبودیه ای طایفه مدداده ای عطا کرد و برای
عطای ماخذ چون الفه ای عطا کرد و اورا الف یعنی هزار و تانیا تو یعنی خراج داد از تانیا و معنی خراج و برای
الطعام ماخذ چون زبدته ای اطمینان زبدا و لبثه ای اطمینان لبین و برای مبالغه و کثرت ماخذ نحو صان الغنم
ای بسیار صوف شد و برای قصر نحو نشد ای قال له نشد تک اشدرای سالتک باشد کانک ذکرته ایاده
فتشدر ای تذکر و برای توقیت نحو بکبر و عذا ای رفت یا برخواست یا کار کرد و بوقت بکبره ای بامداد و
رفت معنی چاشت و باب سبع می آید برای کثرت ماخذ نحو جیل المار ای کثرت فی الجبلان و آن بکسر
جمع جبل کسر دست معنی گوه غلطان و نوس از جانوران آبی سیاه و برای تعلی ماخذ نحو کاکت الناقه
یعنی خور دانه کلارا و عفت الابل ای رعیت العفاة معنی درختان بلند با خار و سلیت المرأة
لبست الساب با کسر معنی جامه ماتم و برای تخلیط و تطایفه نحو فطرت البعیر ای طایفه باله نظران و آن
با کسر معروف است و برای تخلیط نحو ترب الشی و دفعه ای خاک آلوده شد از تراب و دفعا معنی خاک
و برای صیوره نحو جرب ای گرگین شد از جرب معنی گرگین شدن و حصب جلد ای صاف جلد
و از حبه و آن معنی آلوده است که براندام بر آید و برای تحول چون دب ای همچو دب معنی گرگ شد
و زجابت و اسد ای همچو اسد معنی شیر شد در حریت یا ترسید از رویه اسد و این وقت برای تازی از
ماخذ بود و برای تازی از ماخذ نحو حقت البعیر معنی ستادی شد شتر از رسیدن صدئه تنگ پالان شتر غلام
نره آن از عقب نجاتین معنی تنگ پالان شتر و غرت البعیر ای بپار شد شتر از خوردن غرت و آن درختی است
که پوست را بوی پزیند و اراک البعیر ای بپار شد شتر از خوردن اراک و این باب کثرت از نسبت
و بکسر ابواب کما لا یخفی علی المتتبع و این باب است ذمب الرجل معنی خیره شد چشم مرد از دیدن زردرکان
و برای تالم ماخذ نحو طر الرجل ای دردمند شد طر معنی پشت او و قصر ای دردمند شد قصر معنی بن کردن او
و ضرر ای کند شد ضرر معنی دندان او از ترشی و برای اتحاد و غم ای غنیمت گرفت و حبه ای همیه شمع
اورا از حبه با ضم معنی بالش خورد و برای وجدان ماخذ نحو لذ و نه ای و جده لذت و برای وقوع درانه
نحو حمل الرجل معنی وقع فی الوحل معنی گل تنگ و این معنی قریب است از معنی دخول در ماخذ و برای تحیر و تعجب از بوق
ماخذ نحو بقر الکلب معنی متحیر و شگفت شد کلب از دیدن بقر و غزال الکلب ای دیدن سگ غزال را و تحیر و شگفت
و با وجود تساوی این سه باب در کثرت خواص مبالغه خاصه باب لغت فقط مگر بعرض بی ای مبالغه
ذکر فعل بعد المفاعله ای بعد لفظ من باب المفاعله او بعد فعل من کل واحد من الطرفين الذی من معانی

ان لم یکن اللفظ من باب لاظهار غلبة احد الطرفين المتخاصمین کما فیما مضی ای باهم خصوصت کردن با من
 فخصمه یس غلبه کردم و در خصوصت و سبب خصمی ای باهم خصوصت میکنند با من فاختص بهم العباد ای پس
 غالب می آیم و در خصوصت اقول العوالب ان یشتل البشال آخر لان خصم لم یأت باضم فی الغالبه بل
 بالکسر و انکان شاذاً قال فی الصراح فاصمت فلانما تختص به خصمه بالکسر و لا یقال بالضم و هو شاذ و منه
 قراة حمزة فاختص بهم و هم یسمون لان ما کان من توکک فاعلمته ففعلته فان یفعل منه یرد الی انهم اذا اکره
 فیه حروف من حروف الحلق من ای باب کان من الصحیح انتهی و اختص این باب باین معنی بحسب
 کثرة وقوع این باب است درین معنی چون کسر و کثر و قمر سنی غلبه کرد در کبر و کثرة و قمر تا آنکه خبر این باب
 در وقت قصد مغالبه رد بسوی این باب کنند گوئی کار سنی فاکر منه بالفتح و یکار سنی فاکر منه و ضارب سنی فضربه
 و یضارب سنی فاضربه بالضم کما آنکه مثال وادی یا یائی و یا اجوت یاائی و یا ناقص یاائی باشد که اینها در وقت
 قصد مغالبه می آیند از باب ضرب و نو بالرد از آنکه این معطالات از باب نصر نیامده اند و نقل بسوسه
 نصر خلافت عرب بود و هم در اجوت یاائی و ناقص یاائی هم عین سبب انقلاب یا ابو اگر دو دان موجب
 اشتباه نبذ و اش لو اوست نحو واعدنی فوعده و یو اعدنی فاعده الموعده معنی باهم وعده کردن یا سرنی
 فیسره و یا سرنی فالیه البیاسه سمنی باهم قمار باختن و یا سنی فیبعته و یا سنی فاسبغته الباسغته معنی
 باهم خرید و فروخت کردن در امانی فمرسته و یا سنی فییرنی المرامه معنی باهم تیر اندازی کردن و نحو ساعده
 فسیعه الساعه معنی باهم سعی کردن و حال ناقص وادی و اجوت وادی صحیح است در رد بسوسه
 نصر چون راضیه فرستاده آرسته و حاد فنی خفقا خوفه و تر و یغنی مغالبه در فعلیکه حرف حلق و در از باب
 فتح آید و همچنین مردی از کسائی است و ابوجیان گوید که در کلام بعض صحاب ما وقع است که کسائی فتح میدید
 کما آنکه در ان صنفه شنیده باشند و این فتح بحسب اشتغال حروف حلق است در وقت صنفه و این صنفه سبب
 غیر صحیح است زیرا که حرف حلق موجب فتح نیست در غیر مغالبه در هر چه حرف حلق میداد جز از فتح می آید
 و این صرح البطالان است علاوه آنکه ابوزید از عرب شاعره شاعره اشعره بالضم و فخره فخره و فخره
 بالضم هم در باب مغالبه حکایت کرده پس این قسم هم رد بسوسه نصر اولی بود تا خلافت قاعده عرب لازم
 نباید و هم در اصول در حلقی العین نقطه خلافت بیان کرده گفت قبل الامینه حرف حلق گویم که این
 خلافت نقل و نقل است اما نقل فقد قال الجار بریدی استثنی الکسائی بانیه حرف الحلق فی الشرح
 النظامی شاعره فشرته فاسفیه اولامه حرف حلق و عبارت شرح گذشت آماریل عقلی پس در خاصیت
 فتح بیاید و ان افتقار حرف حلق فتح در خود و در مقابل خود است فافهم بدانکه مغالبه در هر چیز نمی باشد

نمی بینی که نمی گویند تا زحمتی بیشتر از جهنت استفتا بلفظ غلط که احکامی عن سیمویه و غیره است و گفته اند که مخالفه
 از نصر بیشتر است چنانچه در کمال جمع عاتقه یعنی بیماری و فرج یعنی خوشبختی و عدم ایراد جمع بنظر اسم جنس است و احزان جمع
 حزن یعنی غم از باب فعل کسیر عین یعنی باب مع بیشتر آید از نسبت ابواب دیگر و درین باب غیر این معانی نیز بیشتر است
 فی نفسه مثال عاتقه سقم و مرض مثال فرج جذل و فرج مثال حزن حزن و الاوان جمع لون یعنی رنگ چون سبب
 و قسب و عیوب جمع عیب چون عور و صید و حکلی بالضم و الکا سر جمع حلیه یعنی پیکر و صفت مردانند گندم گونی و کشتادگی
 پیشانی و شب آن چون رنج و عین و علی می آید از و غالباً و از غیر آن نادر و قلیلاً و چند سکه از الفاظ که در معنی
 لون و عیب است بنعم عین نیز آمده با و جو کسر ه در آن چون ادرم و سمر یعنی گندم گونی شده عجب یعنی لاغر شد و
 بقی معنی ابلق شد و عجم معنی لکنت و رشد و محقق در عین معنی گول شد و خرق معنی سخت شد و کسب پدید یا تیرگی
 شد و در کسر معنی تیره شد که سه حرکت آمده و مطاوعه فعل بالفتح نیز کثیر است درین باب چون جذعه فخذ اما خایه
 باب فتح آنست که عین کلام الام از حروف حلقیه بود و آن هفت حروف است الـ و همزه و لام و جاد و ح و عین
 و غین و حم و الهـ را استثنای کرده چنانکه بعضی کرده اند از آنکه الهـ در فعل اصلی نبود بلکه نقلی و او و یابد
 در مضارع فعل بالفتح ضمه و کسر اصل است و فتحه تحت رعایت حروف حلق است و قتیکه عین کلمه یا لام کلمه
 افتند از آنکه حروف حلق بسبب بودن اینها از حروف متسلفه میخوابند که درینها و در قبل اینها حرکتی باشد که بخارج
 اینها بود و آن فتحه است که محانس الهـ است بخلاف ضمه و کسر که محانس او و یاست که از حروف متفعد اند و قتیکه
 این حروف فاکلمه باشند بسبب لزوم سکون اینها اعتدال و اینها نباشد بلکه این اقتضا و درینها ضعیف گردد و
 بهم بسبب افتاد و حرکت مخالفه اینها در اینها آنچنان است که راه نبود و چون دو یکبیس از اینها در کلمه جمع
 شوند عین کلمه را فتحه نهند تا جمع اقتضایین و یا تریج احوال اقتضایین لازم نیاید و لهذا فتح از باب علم جمع نیست
 و از باب فتح گفته نمیتواند و چون دو حرف مختلف ازینها جمع شوند فتحه جائز بود بنظر تریج حرفه که در مخرج بافت
 قریب بود پس ازین کلام معلوم کردی که باب فتح را از حلقیه عین و یا لام لازم است نه آنکه حلقی عین و یا لام را
 از باب فتح بودن واجب چون و عذیه و سمع سمع که ازین باب نیست و تفصیل این در بیان ابواب ثلاثیه
 سابق گذشت اما کنیر کنیر یعنی فیهما فیهما قبل التداخل لانه جاء من نصر و سمع فاخذ الماضی من الاول
 و المضارع من الثلاثی فلما اعتد به و کذا شئ شئ یعنی و بعضی و ابی یابی و یک یک یملک کل واحد منها شاذ کاسم
 رعوانی ابی یابی یا علموا ان الیاء بصیر الیه و هی الالف و الالف حروف حلق او جمله علی منع منع لانه بمخاطبه قال العلامة
 التقطانی فی شرح الزجانی فان قبل کیف میگویند شاذاً و هو درونی فصیح الکلام قال الله تعالی یا ابی الله الان تمیز
 قلنا کونه شاذاً لا ینافی و توعده فی کلام الفصح فانه قالوا الشاذ علی ثلثه اقسام قسم مخالف للقیاس و ان الاستعمال

و قسم خالف الاستعمال و القياس كما انها مقبولان و قسم خالف القياس الاستعمال فهو مردود انتهى و قلنا فليثبت ما مر
ليس فصيح و اما الفصح كاستعماله كذا في اشارة و شررها قال في الصرح و هو انه على أي يد بولي ملكا خذ نحو حاتم البربر
انتي عت جاتما و حاتم معني كل سياه و كل المعاصير و اي طار و معني پوست آن و در کرد و حلاوت بجا و از اشرت حلاوت و آن پوست
شکست که بوقت و باغت از پوست برخیزد و برای دفع ماخذ چون جبر البازی ای بخیال از دست باز از معنی بخیال آن
شکاری و جمع ای خا و معنی آب نی انداخت و در آنجا چون برای سیر یعنی چاه کند و ساخت و تسع یعنی تسع گزنت و
جمعه ای جمع ساخت و احد را و برای سیر و در وجه لقب الصبی ای صادر اعباب سیل من فر و برای تفسیر چون بهر الاکرا
صیره بادیا و برای الباس ماخذ نحو کفنه ای لحاف پوشانیدم او را و خلعت اسی خلعت پوشانیدم او را و خلعت
دادم او را و برای تفسیر چون جبره جبره جبره خود را و برای دخول و بلوغ چون شفقه الحجب ای بلغ شفقه بود
غلطات القلب قال ابن عباس من غل فيه تحت اشعان و سائت الشدای بلغت و خلعت فی سلخ الشدای مضمیة
و برای کثرت ماخذ همچون کلمات الارض ای بسیار شد کما از زمین و برای فعل ماخذ چون رنجه ای زد او را و برای معنی
نیزه و غلظت یعنی فعل ای پای زار پوشیدم و فعل ای حل یعنی بالان شتر نهاد بر شتر و برای ضرب ماخذ
نحو راسه ای نو راس ای سر او را و مع وفا و ای برداش و نو از دو سر است اعطای ماخذ چون غلای ای اعطای
ای العطیة و برای اطمینان و اعطای ماخذ نحو لحمه و لحمه و لباه ای خورانید او را لحم و شحم و لب و لبس آنچه منم گفته از
خواص لغتی است نه از خواص معنوی فافهم خاصیت باب کرم آنست که بهر لول ماده آن از جنس صفت خلقیه بود
یعنی صفتی که شی بران مجبول و محاق بود حقیقه چون حسن و قبح و کبر و صغر یا صفتی که در شی متقرر و شکمن شبیه است
بسیب بکر ابل آنکه طبیعی بود و این را صفت خلقیه حکما گویند چون فقه یفقه که فقا به صفت خلقیه نیست لیکن چون
لازم و ماله شخص میشود نیز که خلقی میگردد و معنی فقه او حکما واقع است یا بهر لول ماخذ آن صفتی بود که شبیه است
ای شبیه بصفت خلقیه و ما شبیه گفته چون حسن بحسن و قبح و قبح و اگر ما از این بر دو حسن و قبح عارضی است که بسبب
تزیین و تفسیر صورت حاصل میشود مثال شبیه صفت خلقیه خواهد بود و اگر حسن و قبح ذاتی مثال صفت خلقیه
خواهد بود انتی همچنین است در اصول گفت باب کرم لصفة طبعیه حقیقه کسفر و کبر حسن و قبح ذاتین او حکما گاه
شکمن فی الذات مثل التقابله او شبیه به الحسن و قبح کسبیین کا نهایی و جنب شبیه بحسن انتی و جابر بر
گوید فعل الافعال الطبلع و نحو ای الصادقة من الطبیعة و به القوة الموجودة فی الشی انتی لا شعور لها بالاصول
و یکون الصادق منها اثر او احد او اقعا علی هیچ واحد بحسن و قبح و لیس المراد بحسن ما یکین که تساه به بالزنیة معنی
لوسین الحسن و نحو ذکابل المراد بالحسن کون الاعضاء متناسبة علی ما یفنی ان یکون علیها باشیع ذوات ذلک و هو
الطبیعة و لا یختلف ذلک کانه را و قبوله نحو الصغر و الکبر و المراد به العیس غلیم المیکل و قهره اذا الصغر قد یکون غلیم بکماله

ن انکیر علی المراد التباين الطاهر الذي يعبر عن اشئ معادراً عن الطبيعة بالنهاد والوقوف وانما لم يحمله من الافعال
طبيعية بل نحو الاختلاف باختلاف الاحوال والافات انتهى گویم کلام هم و جابر بر روی هر دو محل شامل است اما کلام
هم پس از جهت عدم ادراج صفت که بسبب تزیین و تغیر و غیره حاصل شده است و در قسم صفت خلقیه حکمی و حال آنکه
صفت حکمی همین است که شئ در حقیقت بر آن صفت مخلوق بنود و بلکه آن صفت عارض در وی باشد مثل نقابست
جوابیه ای که به تکلف حاصل شود مثل حسن و قبح که از تزیین صورت و تغیر آن حاصل شده از باب کرم نیاید چنانکه
جابر بر روی هم گفت که مراد از حسن و قبح حسن و قبح کسی نیست بلکه آنچه به تکلف حاصل شود از باب نقابست آنکه تکلف
خاصه و نیست اندا چنانکه علم مثلاً بر و در تکلف حاصل شده باشد شگم گویند نه عالم کلام جابر بر روی از جهت آنکه
منع و کبر را بسبب تغیر و تبدل آن از نحو به شمرده حال آنکه مراد از نحو بافته و جنب است و صغر و کبر از افعال طبیعی
و اختلاف برنج طبیعی منافعی طبیعی نیست و اگر از افعال طبیعی مانند علم و شجاعت قصد کرده حسن و قبح نیز داخل
نحو خواهد شد از جهت تغیر و تبدل آنها بحسب احوال و اوقات و اگر حسن و قبح هم مانند علم و شجاعت شمرده شود
این هر دو نیز از قسم حسن و قبح ظاهری نخواهد بود حال آنکه خود از صفت ظاهری شمرده حاصل مقام آنکه صغر و کبر
از قسم صفت خلقیه حقیقی است چنانکه مع و غیر آن ذکر کرده اند و نکته و جنب از جنس صفت خلقیه حکمی و شبیه
صفت خلقیه قسم ثالث نیست فافهم بدانکه فعل را در افعال طبیعی جز ضمه ندارند از جهت آنکه چون صاحب این
افعال درین افعال مجبور است ضمه را علامت خلقت کرده چنانکه در فعل عالم لیسیم فاعله محبت فهم و لزوم اینها
بصاحب خود و هر گاه که در جمیع این باب افعال خلقیه بود حقیقه یا حکماً این باب متعدی نیاید چرا که معنی طبیعی را
چونیکه که از وی صادر شد و تعاقب شود اما وجهیکه الی الامر متعین معنی وسیع است یا اصل آن وجهیکه یک است جابراً
خذف کردند و فعل را به مجرد پیوند چنانکه در ضلالت الامر و مانند آن اوجی آید این باب متعدی بصیوره چون بهیوای
صادر از سبب حسنه و مرموای صادر از امره و محقق ای صادر از نسب خالص و برای عالم مانند چون رحمت الناقه
ای ناقه رحم در دهند بعد از نزاع و برای باوع چون صاحب الرطب از بلع الصلابة است ایس از برای کثرة
مانند چون نسبت الارض لفلک او غام معنی کثر النسب فیها و فی الصراح یقال فی التعجب طلع الرجل فلان یضم
دوم بسیار طلع شد و خرجت المرأة بسیار بران آئیده شد و قضا القاضی فلان و کذا لک التعجب فی کل شئ
الا ما لانی نعم و بئس و ایه یرید غیر لازمه لقیاس التعجب لان صور التعجب بلش یقال حسن زیاده است و کبرت کلمه و قد شد منها لم
بئس انتهى و برآ تحول چون غیبت الرج اذا تحولت جنوباً و جنوباً بالفتح معنی باد و در کبر و کبرای میجوگر شد و جابراً
گو یا صفت و کبر مراد کثرت و کثرت تعجبین و نسبت برین گو یا بسبب کثرت تعجب تعجبین فافهم و باب افعال مدوده در قاضیه
پس جمیع باب شمرده آورد و درمحتاج بر بیان خصیت آن نیست انتهى یعنی این باب را چندان خاصیت نیست

که دیگر ابواب راست بخت قلعه و رودان آن الفاظ نیست نعم از نور معنی نرم و نازک شدن و در قرآن
است ع ع کافه و ع ع ع کافه مکتبه من با بین مثل مثل یقتل و ع ع کیسر عا و هر شاد و در بای و دیگر گفته
حسبان با کسر نپداشتن ع ع کافه الثاني شاد و لان کل فعل کان مانع کسور فمع تقبیه مفتوح الحکیم
احرف جارت نوا و در قافوا حسب تحسب مئیس و مئیس بیاس و نعم نعم نهانی و صحیح من البای بیت فی المثل
کلامها با کسر مثل و متن یق آه و بسوی همین اشاره کرده و در جاشیه گفت باب حسب شازست
یعنی در محاوره فصحا بسیار کم آمده است و این یکی نیز باعتبار افعال متصل است و صحیح این باب باطلست
است زیرا که متصل حسب و نعم در قرآن و مادیه یفتح مدین یافته اند انتقی قال الله تعالی ام حسبک
ان اصحاب الکافه و الرقیم و الرقیم ان من یقدر علیه احد و مخفی نباشد که در قرآن شیرین و در قرآن
محض لفظ حسب یفتح سنین است و در قرآن یعنی یکسر سین هم هست فاقم و دوق بالکاف از دوق بالهمزة
یعنی پاک شد و از سبع و ضرب نیز آمده و دوق بالکاف از مرقبه معنی درست و از شین و دوق ثیا و شانه و ثا
از ثقه معنی استوار داشتن و از گرم نیز آمده و مصدرش جزا ثقه است و دوق بفا و کاف از و فاق و دوق بمعنی
ساز و ار کردن و در ثب ثیا و شانه از در داشت و و زشت داشت و در ثب بمعنی میراث گرفتن و اینجا بمعنی انجام دادن است
و در ع بر او عین مملکتین از و ع بالتحریک بمعنی بر سر نیز گذشتن و از سبع و فتح و گرم نیز آمده و در م بر او مملکت
معنی آس و دوی بر او مملکه از دوی بالسکون بمعنی آتش از آتش بر جستن و از ضرب نیز آمده و در و جسته
از دوی الم ع ای کثر ستمه است و علی از ولی بالسکون بمعنی نزدیک شدن و از نیم شاد است کذا فی الشرح و
و غیر تعین معج و او مملکه از و ع بالتحریک بمعنی در دل کینه داشتن و در جبا و مملکه از و حرقه بمعنی کینه داشتن و از
سبع نیز آمده و و له از و له بالتحریک بمعنی بخودی و سر گشتگی از عشق و از سبع نیز آمده و و کل از و کل بالسکون بمعنی
دل بجائی رفتن که آن مرا و نباشد بمعنی شغف از سبع آمده و و ع از و ع بسکون عین ممله بمعنی دعا بچگونگی
گویند و ع الدیای قال لها انی و اینجا برای منی قصر باشد و و علی از و ها و مملکه بمعنی جماع کردن و و کوفتن
بیا و صاحب مراح گفته که سقوط و او از اظهار برای آنست که محفل فاو از باب سبع مستعدی نیامده است و چون
سبع و علی مستعدی آمده و او را بجهت دلالت بر مخالفت اخوات و دیگر در معنا فهم و از گرم نیز آمده و و مئیس البیاس
مهموز العین بمعنی نومید شدن و از سبع نیز آمده و و مئیس البیاس با و موصوله کسور بمعنی خشک شدن و از سبع
نیز آمده و سوای این الفاظ هم آمده اند چون وجد از وجدان بمعنی یافتن و از ضرب نیز آمده و و پس بتقدیم
با و موصوله بر جمله از باس بمعنی سخت حاجتمند شدن و از سبع نیز آمده و و و با و از و شانه و البای بمعنی نفی
شدن و از سبع و ضرب نیز آمده و و ع از و ع بمعنی در دیندی و از ضرب و سبع نیز آمده و و و ع تعین معج و از و

بالتحرک بمعنی فرستیدن سگ از اطراف زبان خود آنچه که در طرف است و از سر نیز آمده و در غنث یعنی مجرور و فاعل
 و غنث بمعنی تنبالی کردن و دو هم از وجه بالتحریک و سجا و هم بمعنی بسیار رغبت کردن حامایه بسوی طعام و اینجا بر
 مبالغه مآخذ بود و از سر نیز آمده و دو هم از وجه بالتحریک و سجا و هم بمعنی بسیار رغبت کردن حامایه بسوی طعام و اینجا بر
 نیز آمده و دو هم از وجه بالفتح و بالتحریک بمعنی سستی کردن در غل و از باب سبب و ضرب و کر نیز آمده و دره
 بر او معلقه اردو بمعنی بسیار شدن پدید زدن و از سر نیز آمده بمعنی گوی و ناسی و استادی در کار و دو هم از وجه بسکون
 قات بمعنی اطاعت کردن و دلی از دنیته بافتح و الکنه بمعنی شیخ و محنت و از باب ضرب نیز آمده و دو هم از وجه
 بمعنی دریدن و از ضرب نیز آمده و برین تقدیر آنچه که در حاشیه گفته که جمیع الفاظ شمرده آوردم درست نباشد
 فاضل بداند این فقیر در استخراج خواص ثلاثی مجرد هیچ مذکور نفر کرده است و گمان آنست که خواص مذکور
 در هیچ کتاب این فن باین طور یافته نشوند و تعانی اصطلاحی آنها از آنچه مزید در آن اشترک دارد از متن
 در آشنای بیان خواص مزید معلوم خواهد شد و معانی خواص باقی از تامل در معانی اشکله آنها واضح است
 و خاصیت باب افعال تعدید است و آن در لغت تجا از احد است و در اصطلاح گردانیدن فعل لازم را تعدید
 خواهد لازم مطلق بود چون جاسم حجسته و خواه من وجه باین معنی که مجرد آن یک مفعول یا دو چیز است و برین باب
 یک مفعول از اصل تعدید و خود زیاده خواهد چون لیس زید اثنو با و البت زید اثنو با و علمت زید اثنو با و علمت
 غیر از زید اثنو با و برین باب غالب است از نسبت معانی دیگر و دیگر فاعله آن تفسیر است و آن در لغت
 بمعنی گردانیدن است و در اصطلاح گردانیدن فاعل چیزی را صاحب باخذ گو یا فعل م و انیوقت متضمن
 معنی تفسیر میشود و بیشیکه فاعل فعل مفعول تفسیر میگردد و در تعدید و تفسیر عموم من وجه است اما ماکو
 اجتماع نحو خرج زید و آخر جمله ای گردانیدم او را صاحب خرج و صیرته خارجا و تعدید بدون تفسیر چون تفسیر
 و البصره که معنی آن رأیه است نه بجملة باصره و تفسیر بدون تعدید چون انتره ای جملة دانی و غیره یا لکسر
 عالم جامه و پرودان است و مجرد آنکه نرنه است هم متعدی است و قد کفرم قد هنا للتقلیل یا کجیل لم یستد
 لازم علی سبیل الشکة نحو احمد ای صارا سره الی الحجاز و فعل ما یجحد علیه و مجرد متعدي قال حجت زید اثنو با و غیر
 و آن در لغت سخن بکنایت گفتن است و چونکه تعاییر معنی لغوی و اصطلاحی سبب ابهام بودند هم آنرا تفسیر
 کرد و همچنین در جمیع خاصیات ابواب بخلاف تعدید و تفسیر که اینها بسبب کمال اشتباه خود محتاج تفسیر نبودند
 اتی بودن فاعل نیز سه را بعرض مرفول مآخذ این باب نحو البتة اصله ابعثه فتحة یا را یا قبل ما و تد و یا البت
 گشت و از اجتماع سکنین لغت و معنی آن بردم او را در محل عرض بیع یعنی جایگاه خرید و فروخت می نمایند
 و بنشینان گفت که خبر داده است مرا از معنی که ابو عمرو این علاراشنیدم که میگفت اگر شخصی گوید فلان او قفنی

ای عرضی الوقت نمی بینیم هیچ با که این کلام متاخرین گویند که درین قول ایما بسوی قیاس است بدانکه مخد
عام است از مصدر چه در ثانی مزید ماخذ بعضی الفاظ اسم بامر هم آمده چنانکه البین که ماخذ آن لبس است و آن
مصدر نیست بلکه اسم جاه و همچنین سرق و جز آن لفظ اسم درین فصل ماخذ میگویند مصدر و بدان ای یافتن فاعل
چیز سے را موصوف بدلول ماخذ یا یافتن ماخذ فقط اول نحو انجمله ای یافتم اورا موصوف به بخل معنی بخیل یافتم
و احمدیه ای یافتم اورا محمود پس جایگاه فعل لازم بود ماخذ اسم این فعل فاعل بود و جایگاه معنی بود و اسم مفعول
چنانکه ازین دو مثال معلوم کردی اما مثال قسم ثانی هر چند ای یافتم هیچ اورا و آثاریه ای یافتم ثانی یعنی قصاص اورا
و سلب فاعل کردن فاعل از شئی یعنی از مفعول بدلول ماخذ را نحو شکلی ثانی مجرور است بمعنی شکوه کرد و شکایت یعنی
زائل کردم شکوه اورا و ازین باب است آیه و الذین یطیعون ذلیر طاعام سکین پس برین تقدیر متیلج تقدیر حرف
نباشد و اطعام و اعطاک فاعل کسی را بدلول ماخذ نحو اشویه ای عطا کردم و یا خوراندیم اورا شو او یعنی گوشت بریا
و اقطعته قضا با انضم جمع تعنیب معنی شاخ یعنی عطا کردم اورا قطع شاخها و اذن دادم بدان و بوع و دخول
رسیدن یا درآمدن فاعل به بدلول ماخذ و درین دو معنی عموم من وجه است معنی رسیدن فقط چنانکه در عشر
والف و اتسع یعنی رسیدن شئی این عدد و رای ده هزار و نه را و معنی درآمدن فقط چنانکه دانستی یعنی درآمد و رشتای
سرا و احریم معنی درآمد و حریم یا در شهر حرام و هر دو چنانکه در نحو اصبح و اعرق یعنی درآمد یا رسید بصبح و عراق گذرانی
و معیر و ده ای گشتن شئی یعنی فاعل صاحب ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف باخذ است یا صاحب چیزی که
در ماخذ حادث شده پس این معنی سه قسم باشد مثال قسم اول نحو الکبن الرجل او الشاة ای صاحب شیر شد
یا ناقه صاحب شیر گشت و اعشب یعنی مکان صاحب عشب ای گیاه شد و معنی صاحب عام است از مالک یا بخشی
و مثال قسم ثانی نحو اخرج ای خارج اهل حربی یعنی صاحب شتران خارج شتی شد و ازین است مضعفت که در حد
واقع مستامن کان مضعفا نایرج و معنی مضعفت صاحب مرکب بنعیف است و مثال قسم ثالث نحو اخرفت الشاة
یعنی صاحب بچه شد که در خریف شده بود و لیاقة ای گشتن فاعل مستحق بدلول ماخذ و خیعونه ای قریب رسیدن
وقت بدلول ماخذ برای فاعل مثال اول نحو الام الفرح اصله الوم ای مستحق ملاست شد فرع نفعی فای شریف
قوم و آشوبی ای صلاح لان میشود و مثال ثانی نحو حصا الزرع ای رسیدن وقت حصا یعنی در روز رعت را
و ازین باب است انظر العمام و مبالغة و کثرت ماخذ نحو اثمر النخل یعنی بسیار ثمر داشت درخت خرما و اسفر النبیع یعنی
سفره صبح بمعنی سپیدی آن بسیار شد و در اصول گفته می آید برای اعانة فاعل مفعول ماور ماخذ چون جالبه ای
اعانة کردم اورا در جالبه و برای آوردن فاعل چیزی را که موصوف باخذ است چون نقل و اکثر ای آوردن و نقل
شئی کثیر را و ازین باب است اصاب ای آورد و کلام طیب و المعنی تکلم بدان کرد یا آورد و طعام طیب یا فرزند ان طیب را

زانکه فی این طیب او ساد آ و در غلام سیاه و در سودا یعنی او در غلام سیاه آ و در اینها اگر کم اگر او را با تبشیر ثانی از قبیل
 ضعیف و گفته شود یعنی نیست فافهم و استبداد آمدن فعلی ازین باب بی آنکه ثلاثی مجرد آن باشد یا آنکه ثلاثی مجرد آمده باشد لیکن
 نه این معنی اول جز اینست که در سوال باران و انجم و ثانی نحو اشق ای تر سید و مجرد آن که شفق است یعنی مهریابی
 نه معنی رسیدن این بلکه گفته که شفق است شفق است یکی است لیکن اصل لغت آنکار آن کرده اند امروفت ثلاثی مجرد و ای من حال معنی آن
 ای زیاد نقصان و چنین فعلی بالمشیه یعنی با تفتیل موقت با تفتیل موقت باب استفعال با مثال موقت ثلاثی مجرد
 خودی ای ای و بر معنی تار کشیده مثال موافقت فعل چون گفته معنی کفریه ای نیست بکفر دوم او را از هر باب بمعنی
 ذهاب از راند و کرد و اسفاده ای قال له ستاک الشراء و نحو بمعنی سیر کرد و بوقت با جره و جیل معنی سیر کرد و بسو
 جیل را از به معنی گردانید آ و از ذهاب و اعطت با ندب معنی قلت له یاعا بنیر از باب نصرست همه معانی باب تفعیل
 و مثال موافقت تفعیل نحو جانب یعنی جبار ای خیمه ساختم یا بر پا کردم او را و غلقت الکتاب آ و در غلات کردم کتاب
 را و مثال موافقت تفعیل نحو عظیمه معنی استعظمه ای بزرگ بند شتم او را و مطاوعت ثلاثی و تفعیل که فعل انفتح
 و فعل بالمشیه است ای سیر آمدن فعل مفعول ثلاثی مجرد و تفعیل باب تفعیل را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
 اثر فاعل فعل و با تفعیل را اما مثال مطاوعه ثلاثی مجرد و نحو کعبه ای بر و انداختم او را فاکب پس بر و افتاد و
 الراجح السحاب ای دور کرد باد از افق پس کشاده شد ابر و مثال مطاوعه تفعیل نحو فطرته ای روزه کشانید
 او را فاطر پس روزه کشا و چنین لبرته فابشر صاحب کشف شک مطاوعه فعل است و اکیت و اشفع نزد
 معنی دخل فی الکلب و اشفع یا سار ذاک و اشفع سنا و از باب القنص و الامم و در صراح گفته لقیال عرضتم فاعل
 ای اطهرته فاعل کما لقیال کعبه فاکب و هم من النوار یا صیت تفعیل تعذیر و تصییر است نحو تنزل ای فرود آمد
 و نزله ای نصیرته نازل آ یعنی فرود آوردم او را پس و اینجا تعدیه و تصییر هر دو موجود است و مثال تعدیه لازم
 است اما مثال تعدیه لازم من ربه علمته حق است و مثال تصییر بدون تعدیه هم نحو جزیره اگر آید او را صاحب
 جزو جزو و مجرد آن که جزو است هم بدین معنی است چنانکه نصیرته و نزلته و مثال تعدیه بدون تصییر نحو شنبه یعنی درخت
 نشانید و مجرد آن که نبت است معنی رست است و اگر معنی نبتت رو یا نیدن ای بود چنانکه معنی اثبات است
 تصییر میشه و سنا و معنی گذشت نحو قدیب بالکسر عنیه معنی خاشاک آلوده شد چشم او و وقتیت عینیه
 ای دور کردم قدی یعنی خاشاک چشم او را و جادت البعیر و قرفته کند لک نصیر و معنی آن گذشت نحو نور آبر
 و درق معنی صاحب نور و ورق شد درخت و بخرج و درخون معنی آن گذشت نحو عمق ای رسید بعمق و خیمه
 و رآه بخیمه و مبالغه و کثرت در کسیت یا کیفیت و مبالغه درین باب اکثر است از نسبت ابواب دیگر و این مبالغه
 یا در فعل بود و نحو صبح بسیار صبح و طاهر کرد و بجل ای بسیار جوان کرد و این هر دو از امثاله مبالغه و کثرت نیز باشد

و یا سبانه در ناسل بود و نحو موت الای ای مردن شتران بسید و یا مینول نحو قلع الایاب بریدیم جامه ها
 بسید را و این هر دو از امتدادیه می باشد و در کسیت نیز بود فاعل و مفعول صلاحت کثیر غدا فاعل و مفعول و انقضت آن در روز
 لغت انقض پس گوئی موت الشاه چرا که شاه واحد است غیر صالح کثیر بخلاف موت الای که این اسم منبست
 شامل قلیل بر کثیر اگر چه واحد است و همچنین قلع الای که جانز نبود و علت الباب روا باشد بسبب صلاحت
 باب مکر کثیر فعل را اگر چه واحد است و در توفیق باب فعل را منقض نیارند و در صورت تشدید فعل مجاز نگویند
 چنانکه بعضی زعم کرده و در فعل لازم گاهی کثیر در فعل بود و گاهی در فاعل چون تولد و موت الای که در فعل
 فقط چنانکه معنی گفته اند و در فعل متعدی و متعلق هم بود بشرطیکه متعلق کثیر دارد و در هر قسم مذکور کثیر
 فعل ضروریست با اقسام کما لا یخفی بعد آنکه ثوب از قبیل نیست پس ایراد ثیاب جمع ثوب در مثال حاجت
 مگر آنکه الفروع قصد کرده باشند فاعل و نسبت کردن فاعل خبری را به مفعول ماخذ نحو فستنه ای نسبت بفسق
 کردم او را یا او را فاسق گفتم و همچنین عدلته منبسته و کفرته و اباس ای پوشانیدن فاعل خبری را یا ماخذ نحو جلالت
 ای جل پوشانیدم او را و تخلیط ای خبری را ماخذند و در کردن خود سببه ای زیاده و در کردم او را و تحویل ای
 گردانیدن فاعل خبری را ماخذ یا همچو ماخذ اول نحو فستره ای گردانیدم او را فسترانی و زینیه و زینیه گذرگاه
 و ازین باب است آنچه که در حدیث و اقص است ثم ابوا و یودانه و نیسرانه و نجسانه و ثانی نحو خیمه ای گردانیدم او را
 همچو خیمه و همچنین قوسه و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب تام بحسب تحصیل فصار در حکایت ازان مشکلم نحو حل ای
 قال لا اله الا الله و سبح ای قال سبحان الله و کبر ای قال الله اکبر و قد ای قال الحمد لله و منه قوله فی الاصول الاله بار
 او علیه بنحو سقیه ای دعوت له استفاق الله و جبهه ای دعوت عایه بجد بک الله و کیم پس با وجود اعتبار قصر و زین
 این هر دو را فاعله علیحد و شمران تکلف است حیرا که معنی دعوت له باستی قلب له استفاق الله است و معنی مدته
 قلت له جبهه الله فاعله و در اصول گفته که از خواص این باب است متسی الیه ای سوی ماخذ رفتن نحو شرف
 و غرب ای بسوی مشرق و مغرب رفت و توفیق معنی کردن فاعل خبری را در وقت فاخذ نحو هجرستی در روح
 و غاس ای سیر کرد در وقت هجره و مساور روح و غس و موافقت فعل ای ثمالی مجرد در معنی چون زلته و زلته
 و ممره و ممره و موافقت فعل در معنی نحو ضبته ای اطعمته الغنیه و عظمته ای اطعمته الکلیم و ساهته ای
 اعطیت العمامه و بی شامته الفاء الاجره و شوبه ای اطعمته شوا و اعطیته لیسوی و موافقت معنی تسفل و تفرس
 ای استعمل الترس و جل حذار و جبهه در معنی ای صار المكان روفه و ثبوت دعوت و محبزه ای صارت القربان
 و حوانا و عجونا گویم برین تقدیر مناسب آنست که اعطای و اطعام و تحویل را از فاعله این باب نمی شمارد و در اصول
 از خاصیت این باب شماره فاعله و گاهی ماخذ تفصیل مطاوعه میکند آنرا چون علمه فعله و فرسته فخره و فعله

با کسر مشبه لازم بود نسبت فعل مطلق بافتح بحبت تاثیر و تاثیر فاخذ و ابتدا نحو نصیر است حسب البصر و کلم
ای کلام کرده و خاصیت باب لفعل مطاوعه فعل بالتشديد است نحو قطعه ای پاره پاره کردم و اورا قطع کن
پاره پاره شده و مثال چیزیکه در آن تاثیر حس لازم نیست فاعله فعل معلوم است و گاهی فعل مطلق و مفعول
نموده می کنند بهر تیه نهاده و شسته ففقتش و کلفت ای محنت کشیدن فاعل در تحصیل ماخذ خود یا در تناسل
خود یا خد اول نحو تفریح ای بزرور و محنت گرسنه شده و محنت تشییع و تحمل و تفهم و ثانی نحو شکوف ای محنت
انتساب بکوفه و تشبه ببل آن حاصل کرد و فرق در کلفت و تحصیل که خاصه فاعل است آنست که در فعل
فاعل مهارت فعل میکند و حصول آن در خود میجوید و در فاعل اهلها فعل میکند از راه خلاف تا
بی قصد حصول آن در نفس خود پس معنی تخلف طلب آن می کند حلیما باشد و معنی تجايل ظهر هبله و الحال
ان لا یطلب الجبل بل هو عالم و تحتنب یعنی پیوسته و کناره کردن فاعل از یا خد نحو تحویب ای پیوسته کردن
حرب بضم صا معنی گناه و محنت تا نم و لبس ای پوشیدن فاعل ماخذ را نحو تختم ای خاتم پوشید و این
معنی را از باب فعل گفتن النسب است کما فعل فی الاصول فافهم و فعل یعنی یا خد را در چیزیکه موضوع
برای و است بکار بردن خود برین ای بن را بکار بردنی در بدن و اعضا الید و ترس ای بضم یعنی پیوسته کردن و تقابل بر خود
نموده و محنت حفاظت و تخم خیمه را بکار بردنی بر یا کرد و تخا یعنی مشتاق فاعل ماخذ را بکار بردن و اختیار کردن فاعل ماخذ را
یا چیزی را عین خد مشتاق یا چیزی را در یا خد گرفتن و این چهارم باشد لیکن فعل را بدین لازم بود و در آخرین معنی ای
نحو تنویر آباب یعنی در ساخت و ثانی نحو تحتنب ای جانب یعنی گوشه گرفت و اختیار کردن ثانی نحو توسل بجر اسد یعنی گسیا
سنگ را در راج نحو تابطه ای تابطه الحجر معنی در ابط یعنی بغل گرفت سنگ را و ازین قسم است تابطه شید
و تبرج یعنی تکرار فعل مبهلت نحو تبرج ای جرمه بعد جرمه نوشید و جرمه معنی یک آشام است از آب و مانند آن
یعنی اندک اندک نوشید و همچنین تخلف و تفهم ای اندک اندک یاد کرد و اندک اندک فهمید و تحول یعنی گشتن شئی
یعنی فاعل عین ماخذ یا همچو ماخذ در اول حقیقه بود و در ثانی ادعا و امثال اول نحو تنصیر ای نصرانی شده و
تهود یعنی یهودی شده و تمین یعنی کمین شده و ثانی نحو تفریح ای همچو بگرد و در وسعت علم و تخمین تر جلت المرأة
ای همچو جل شد زن و صیره و ده معنی آن گذشت نحو تمول و تقوس ای صاحب مال و صاحب قوس شد و
موانعت ثانی مجرد در معنی نحو قبل و تقبل و راج و تروج ای سیر کرد در رول که آخر روز یا از زوال تابش
است و عدول از نقطه فعل بحبت تعمیم است و موافقت فعل نحو تجرد ای از الی هو و هو النوم و تبرج معنی ابهر
ای عرضه للبصر و تجلی ای دخل فی الجبل که موافقت فعل بالتشديد نحو تعطی معنی اکثر فی العطاء و کذب ای نسب
الی الکذب و تجرای سارنی الهامجه و توکل ای قائل یا و یلاه و موافقت استغفل نحو تفریح ای طلب الحاجة

و ازین نوعست بتفاوتی اطلاق البیان و تعریفه ای استعماری و ای معنی تعلق منحوشج ای ای ای ان شیمان
 و پس که یک و اشد آنکه تکلم خاصیه باب مناعلت مشارکت است یعنی شریک بودن هر یک از فاعل و مفعول
 این فعل احد باشند آن هر دو یا متعدد یا مختلف در فاعلیت و مفعولیت ای در عدد و فعل و تعلق آن
 مرد گیرست را در خارج اگر چه در لفظ یکی فاعل است فقط یکی مفعول نحو قاتل زید عمر ای مقایسه کرد زید عمر را
 یعنی زید عمر را کشت و عمر و زید را تو چینی بنام بر نام و بسبب آنکه درین باب یکی در لفظ مفعول بود
 فعل لازم را این باب متعدی مفعول دیگر داند نحو کرم و کار شده از جهت آنکه در واقع هر یک از فاعل و مفعول
 فاعل و متعلق بود و فعلی که مفعولش صلاحت فاعلیه می دارد درین باب متعدی مفعول دیگر شود با وجود مفعول
 اول نحو مذبذب ثوب با و جاذب زید ثوب با بخلاف آنکه مفعولش صلاحت فاعلیت میدارد و موافقت
 ثانی مجرد و در معنی خود حالتیه معنی خاتمه و سافرت یعنی سرفت قال ابن الحاجب فی شرح المفصل سافرت بمعنی
 نسبت السفر الی السافر و پس ثم فعل ثانی من لفظ سافرت بمعناه فیمثل به کافی شغل و شغلته انشی
 لکن نقل جوهری سرفت السفر سفوراً اذ اخرجت المسافرنا سافراً و قوم سفر شغل صاحب و صمت کذا فی شرح
 الحاجب و موافقت فعل نحو ما عده ای العده و الامین ای الامین و موافقت فعل بالتشديد بنحو صاعفت
 بمعنی صاعفت ای بسیار دو چند کردم و نامو اشد ای کثر نموده و موافقت تفاعل نحو شاماد باصر بمعنی قشام و تابا
 که هر دو تشاکر فاعل اند درین و موافقت متفعل نحو که شرد الما لای طلب لشف ما کثیر او اشد نحو فاما
 بمعنی کاه و خاصیه باسلف تشارک است ای شرکت دو شیئی یا زیاده در عدد و فعل و تعلق فعل
 یعنی از هر یک از طرفین یا اثرات که در لفظ فاعل اند فقط یکی در شود و بر گیرگی از طرفین یا اطراف
 تعلق پذیر و نحو شاماد ای بید که در شاماد اند و شرکت و در شیئی یا زیاده در عدد و فعل فقط بدون
 تعلق آن هر یک بر گیرگی و درین باب بود اگر چه کم است نحو ترافعا شینا ای هر دو با هم برداشتنند
 چیز را زیرا که وضع تفاعل برای نسبت سهی مشربین است بدون قصد تعلق آن بر گیرگی بخلاف
 مفاعله که وضع آن برای نسبت نهی بود و فاعل است در الیکه متعلق است لغیر فاعل با وجود عدد و آن
 فعل لغیر فاعل نیز و بنیت آنکه فاعل می بود و تعلق آن مفعول غیر مشارک باشد چون ترافعا
 حجازا و شینا فاما مفعول در باب مفاعله و تعلق آن است که در مفاعله و لفظ یکی فاعل است و یکی مفعول و
 در تفاعل هم می شرکت فاعل باشد در لفظ و در مفاعله و ظرف بود و در تفاعل زیاده هم بود چون
 عشرة رجال تفاعل و تخصیص دو شئی در متن باعتبار اقل مراتب مشارک است و در معنی هر یک از طرفین فاعل
 و مفعول بود در هر دو باب پس ازین کلام معلوم شد که باشد که مفعولی که در مفاعله مشارک فاعل بود در فعل

در فاعل فاعل گردد و نحو ضارب زیر اثر او و تضارب ازید عمر و مفعول لیکه در مفاعله ملا حیت اشتراک نداشته باشد
از اینجا فاعل نکرد و نحو تجاوزنا ثوبا و مفاعله همیشه زائد بود بیک مفعول بر فاعل و گاهی فرق باین طریق بیان
کرده میشود که با وی فعل در مفاعله معلوم باشد و در فاعل غیر معلوم و از اینجا است که تضارب زید عمر و اگر گویند
و تضارب زید عمر و اگر گویند که ازانی شروح الشافیه تفصیل را ایما هم یعنی نمودن فاعل غیر را حصول باخذ در خود
و در واقع از ان معاری است نحو تارض ای خود را بهای خود و در حقیقت بهای نیست و همچنین بتجاری و تضارب فرق
در بیان تفصیل و نکته سابق بیان کرده شد و مطاوعه فاعل ای باب مفاعله و فاعله معنی بفعل باشد
نحو با عده ای البعده یعنی دور اند از ختم و در افتاد قال عبد الله بن عمر عنی المطاوع انه قبل الفعل
و لم یکن فاعله ای مطاوع با کسر و الاول مطاوع بانفتح انتهی و گاهی حکم بطاوع با کسر کنند بدون ذکر مطاوع
بانفتح نحو انکسر لیسار و موافقت ثلاثی مجرد در عدم تشارك و در وقت فعل ثلاثی آمده باشد یا نه اول نحو
تدالی معنی علا و توانی بمعنی دلی یعنی سست شد و ثانی نحو تصابیه ای نو شهید صبا به باضم معنی بقیه آب
و در موافقت الفعل در معنی نحو تیانن بمعنی الین ای در آمد یا رسید پس را و ابتدا و نحو تبارک و تعالی که در باب
مفاعله و مفعول میخورد چون جازمت زید ثوبا اگر در باب تضارب عمل برین یکی خواهد بود و تجاوزنا ثوبا و اگر در باب
مفاعله و مفعول نه میخورد بلکه کی چون قائمت زید درین باب لازم بود چون تقی گفت انا و زید و سید
آن سابق معلوم کردی خاصیت باب افعال اتحاد است و معنی آن گذشت مثال قسم اول نحو اخرجت بقدر حکم
بر حاکم و سید از جرح بالضم معنی سوراخ سوراخ و مانند آن یعنی سوراخ ساخت و بتقدیم حاکم بر سید نیز توان گفت
بمعنی جرح ساخت و ثانی نحو جنب ای جانب گرفت و ثانیست نحو اغتمذی الذی طاعه بمعنی غذا ساخت خوشی را
و رابع نحو اغتمذه ای در باز و مرگفت امر او و قصر یعنی چه و کوشش نمودن فاعل در فعل نحو اکتب بمعنی
کوشش کرد در کتب و فرق در اکتساب و کسب است که کسب تحصیل معنی است از هر طوری که شود بخلاف اکتساب
که آن تحصیل معنی بجد است و لهذا القم تعالی فرمود لکما کسبت و علیهما ما کسبت برای تقسیم بر اینکه ثواب و عذاب
نیک است بهر طوری که واقع شود و عقاب نیست و مگر بر معنی که در ارتکاب آن کوشش کرده باشد و توبه نکرده
و تخیر ای فعل الفاعل الفعل بنفسه فعل اول بفتح فاعله مست و مفاعله بسوی فاعل خود و فعل ثانی یا کسر
است که مفعول فعل اول واقع نشده و لام در نفسه مستحق است در مست و ضمیر آن جمع بسوی فاعل معنی آن
کردن فاعل فعل را برای خودش و اکتال ای برای خود و میورد قال الله تعالی را و اکتالوا علی الناس
سیتوفون و اذا کالوا هم او و یومئذ هم یخسران و همچنین انزول و اکتال و التا طوع و تطاوعه فعل یعنی تلاشی
مجرد غالب است و نحو غمضه ای غمض کردن او را فاعله پس اند و بکین شد و گاهی برای مطاوعه باب تفعیل فاعله

نیز آید اول چون نوشته فاعله و ثانی نحو و قد انسا فان قلت و موافقت ثانی مجرد در معنی نحو و جمع و تلمیح به
رکون باشد معنی و موافقت فعل نحو اختفاه بمعنی ازال خفاه و انقراضی صار ذالغ و البقاء و اجتر بمعنی آ
ای دخل الحجاز و بلغه و موافقت فعل نحو از رتبی پس تروی ای پس الراد و اقترح ای ترعه زرد و اجنه
معنی تجب و موافقت تفاعل چون انصما و استورا بمعنی تخاصما و تبا و را و موافقت استعمل نحو اجتر ب
استاجر ای اجرت طلبید و ابتدا نحو استام من اسلمه بالکسر می استاجر ای بوسه داد و حجر را و ابتاع الام علیکم بنی خا
خاصیت باب استفعال طلب کردن فاعل ما فذرا از چیزی است و هم لیاقة و حیونته اخذست اول نحو است
ای طلب طعام کردم و او را و ثانی نحو استر قع الشوب ای لائق رقیه شد جامه و ثالث نحو استحمد الزرع
وقت حصا و نزع و این واجب و غیر وی طالب را و قسم داشته اند تحقیق و تقدیری و مثال لیاقت را از
تقدیری شمرده اند و هم در اصول بعد ذکر چهار قسم که طلب تقدیری و تحقیقی و حیونته و لیاقت است
گفت جانست که حیونته و لیاقت و طالب تقدیری و قدری کرده شوند پس در مانند استخراج الوند و است
البنا و استخرج النخل و استخرج کو یا فاعل در تقدیر طالب ماخذست و جدان و معیش گذشت
نحو استکرمته ای یا فتم و را سیعوت کبرم و حسابان بالکسرای پنداشتن فاعل چیزی را موجود مدلول
نحو استخسته ای پنداشتم و شمار کردم و را حسن یعنی نیک و فرق در جدان و حسابان باعتبار یقین
و ظن است چنانکه در حجت و وجبت فاعله و محول و معنی آن گذشت نحو استجر الطین ای حفر شد گل یا بگو
حجر در صلابت و استقوس الحاجب یعنی همچو کمان شد ابرو و استمر البغاث ای بغاث همچو تشرشند و قوا
و جبره و فی المثل قد استنوق الحبل ای ناته شد شتر فی شرح البحار و یروی فی ضرب البلاثل و بل یبون فی حد
او فی صفة شئ ثم یخلطه بغيره و اسلمه ان طرفه کان عند بعض الملوك فانشد شاعر شعرا فی وصف جبل ثم قول
الی لنت ناقة فقال طرفه قد استنوق الحبل و اتحاد و معنی آن گذشت نحو استجر ای حجره ساخت و استنوق
ای وطن ساخت قریه را و قصر و معنی آن گذشت نحو استرجع ای قال انما ندر و انما الیه راجعون و این
مثال را در اصول در موافقت معنی تفعیل فر کرده و قصر را خاصیت این باب شمرده و قول هو الحق لان
استفعل فی هذا المعنی نادر بخلاف فعل کما هو الظاهر من التبع و مطاوعة ثانی مجرد و صفة ای جمعه فاست
ای اجتماع و مطاوعة فعل نحو اتمته ای بر پا کردم و او را فاستقام پس بر پا شد و مطاوعة فعل بالتشدید نحو اذ
فاستادب و موافقت ثانی مجرد در معنی نحو استغفر و قر و بان و سلیمان و موافقت فعل نحو استعبته بمعنی اعب
ای دارم و او را عبتی یعنی رضایا بمعنی ازلت عتابه و استجاب بمعنی اعطاه الجواب و استجیب ای دخلت فی الجبا
و استکملت الارض ای کسر کلام و موافقت فعل نحو استجیب بمعنی تمیت ای اندم غنیه را و موافقت استفعل

خوارشکانه اما دای طلیسید آب بسیار برای خود داشته اند استدان و ساه استعون یعنی بستر و عانه را و باب انفعال
 از زوم و غلطی یعنی امر محسوس و اثر فعل جوارح بودن لازم است برابر است که اضلی آن لازم بود چون لغفت
 التار که معنی طغیت است یا متعدی چون انصرفت و صرفت و نیز این لزوم با مطلق بود چنانکه درین آمده است
 یا من و جبر چون القلب الواو یا گرام و مضافه فعل یعنی ثلاثی مجرد غالب است نحو کسرت یعنی شکستم و ترا فاکسر
 یعنی شکسته شد و غرقه فاعل لغت نگونید از آنکه عرفان فعل قلب است نه فعل جوارح و هم اثر آن که معر و غرقه
 معلومیت است و احسن نیست و انعام خطا است چرا که عدم اشتیصال و وجود است یکبارگی ضمیمت تاثیر
 نیرد و موافقت فعل یعنی ثلاثی مجرد و موافقت فعل تارداست اول چون حمق و انحق و غفقت و غفقت
 و ثانی نحو کجبر یعنی اجزای در آمد حجاز را و فاکلمه آن حروف را ملون یعنی لام و را و همزه و میم و نون و حروف
 کین نبود جهت نقل درین حروف بجای این باب باب افعال آید نحو رفعه فارفع و لوتیه فالوتی و لغتیه
 فاعل و مضافه فاعل و بینه بالتشدید و الباء الواحده فاعل و مضافه و اما انحق و انما فاعل و مضافه
 و لیا و مع الفعل انفعال نحو غلقت الباب ای بستم در را فاعل و مضافه و المناسب ان ليقول ليقول ليقول
 و نیز که بعد توله و مطا و مع فعل غالب و کذا نیاسب ان ليقول فی مینه و قد بینه و لان هذا الباب مکنه من امر
 فعل الجوارح مایون مطا و کافی الاغلب مثاله انطلق و انما فاعل و باب افعال لزوم غالب است و تعدیه
 فاعل نحو لغز در تیره ای سوار شدم آنرا عریان و جبر سر گفته که افعول متعدی یافته نشد مگر افعول تدر کس
 که گوید افعول لیه و اعزوری ای رکیبه عربان و مبالغه لازم است و قتیکه موافقت دیگر نداشته باشد نحو اعشوا
 الارض اسه بسیار شد عشب در زمین و مطا و مع فعل یعنی ثلاثی مجرد و نحو شتمه فاعل و مضافه ای یا گردانیدم او را
 پس یا گردید و موافقت است فعل در وی نحو حلولیه بمعنی استحالیه بمعنی شیرین پنداشتم او را و این نادراست
 چنانکه موافقت ثلاثی مجرد نحو افعول یعنی حکمی و صلب نظره واحد و ب بمعنی واحد و موافقت فعل نحو
 افعول بمعنی صار افعول و موافقت فعل نحو خشوشن بمعنی پوشید خشن یعنی جامه درشت یا لکلم بکلام در
 نمود و چون بمعنی صار و الباء خشن او کلام خشن باشد بمعنی افعول و باشد انما و لوسه بمعنی نهان
 رفت و باب افعال و باب افعال را لزوم و مبالغه لازم است نحو احمربنی فاعل و مبالغه و غلبه نون و لغت عیب
 بمعنی بسیار سفید شد و نون و مثالش گذشته و عیب چون اغور و احمید و اقطار غالب است درین مرقه
 و این عبارت مخالف است مرا آنچه که در اصول گفته فی فعل افعال لزوم و مبالغه و غلبه نون و لغت عیب
 در بعضی نسخه نون و یا عیب غالب بکامه تردید است که برای شک است پس کلمه یا درین نسخه یا از قلم ناخجسته
 یا من را شاید که به تصنیف این کتاب آنچه که در اصول گفته محقق شده است و آمده است افعول مطا و عثرنا

نحوه عود فارغی ای بازگردانیدم او را از جبل پس بازگشت از جبل و حورته قاحرای هیضه فابيض و هر دو مرتبه
 نیز آمده نحو اقطر الرجل یعنی عقب و ابقار اللیل یعنی طال و باب انحول بنا و مقتضب بالقات و انشاد المجرم و باب
 المودة یعنی مرتحل نحو افرط لم السیرای استدق بتودی نحو علوط البعیر يقال اذا تعلق مقتضب و علوط
 و سحی للمباعدة و اما نحو اعلو ذلیم السیرای دایم مع السیرة قال فی الاصول و قيل للمباعدة انتهى اقول لفظ قتل
 المشعر بالفتحة یخالف ما ذکره القوم قال الجار برودی انحول و فی شرح الهادی ان للمباعدة کافعل کافعل نحو افرط
 هم السیرة استدوا علو ذلیم السیرای دایم مع السیرة و علوط ای انهم و فی الصحاح علو فی ثلاث کثرته انتهى فی الصحاح
 و کذا انقول انما یفید المباعدة انتهى ایف و زیادة الحروف تبدل علی زیادة المعنی کما هو المقرر عندهم و قدیمی غیر مقتضب
 نحو حوی الفرس و اجدی فعلی بذیاسب ان یقول بنا و مقتضب غائب و باب فعل ای الرامی المجرور و اما اسکل
 ثانیة لفظه رابع حركات متوالیه فی کلمة واحدة و وجه اسکان الثانی ان الاسکان للاول و الرابع متضارع تعدد
 الابتداء بالاسکان و وجوب فتحه آخر الماضي اذا لم یتمیل به الضمیر المرفوع المتحرک و اسکان الثالث کما لزم
 اجتماع الاسکانین فی وقت بحق الضمیر المتحرک به یکن لکمان کثیرة تعسر تعددا و لا یفیدلها فی هذا الکتاب
 منها القصر نحو شارشات ای قال النحرار شوش و دی دعا الحمار الی الماء و جزا نعم و الحمار للمشی و دعا الضمیر
 و تشرب و و دمع ای صلاح بالدجاجة و قال و دمع و سل ای اقال بسم الله و الالباس نحو اشرو و سرایه سبحة
 البسة ابرقة و السریان و التفسیر نحو عرجن ثوب ای صور فیه صورة العرجون و شریعت المادیم ای صیرت طریقا
 قطعته طولا و الشرع الطول و التفسیر و نحو عساجت الشجرة امارت ذات عسلج و هو بالنعم لان و اخضر من غیر
 الشجر و الاتحاد نحو عسکر و قنطر و المباعدة و الکثرة نحو طحاب الماء ای کثر فیه طحاب القنطع نحو عرجت الدابة ای طعنت
 عرجوباد التعلل نحو عرجنت فانما ای ضربت به العرجون و عرجه ای صبغة بالزعفران و التخلیط نحو کساء و موت اذا
 خلط غرله بوبر الارنب و قد یطاع نفسه نحو عرجتش اللیل لیره ای ستره و عرجتش ای استتره و لم یرد ای لم یستجب
 الا بمعنی نحو لم یستر و مناعنا نحن نزل و مهموزا نحو ثامات الاول ای اردتها جال کون الرابعی قلیلا بالنسبة الی
 و جارا ایضا مقننا نحو و سوس و باب تفعل ای الرابعی المزیفة مع غیر مزیفة التوصل لیا و فعل الذی هو مجزوءه نحو و
 فتدحرج یوافقه فی المعنی نحو عدم و تعدد مرای صلاح و قدیمی للمباعدة و الکثرة نحو تشکل العذق ای کثرت شمارته
 ای عشیای کله و هو مع فیکال بالکسر ای بافکار سیه خروشه خروا و التحویل نحو تزدق یعنی صار زندقا و التعلل
 ترفع بمعنی لبس البرقع و قد یفتضب ای لا یمکن له رابعی مجرور نیاسب سناء نحو میسر ای تخیر و باب فعل ای
 المزیغ العز و غیر التفتید لازم ای لا یعدی و لیا للمباعدة و لیا فعل نحو تجر و انصبه لیا ای انصبه فیه سبانه
 و یفتضب نحو اعر لفظ ای انقبض فیه سبانه و کذا انحال ای الرابعی المزیغ مع العز و التفتید فی اللزوم و المباعدة

واما در مطاوعه فعلی لکن ذلک قلیل فیہ نحو طمانیۃ فاطمان و شیخ مقتضیاً ایضاً نحو القهر لجم ای بدو و جبر و مضمره فی شذو
 الطمانه و قد یوافق مجروده نحو جبر و جبر و جبر فی القیض و فی الملقیات مع موافقه الملقی بر فی الضعیف و الخواص و المعانی لیه
 ایضاً و ان لم یکن فی الملقی به و لا بواجب المذکور معان آخر غیر ما ذکر نحو اشهرنا بالمكان ای اتمنا فیہ شهر او قمر ای
 انتظار طلوع القمر و نحو قمر ای طلب الصیف فی القمر و صفی ای کفالی بصیف و شتی بکمان و شتی ای اقام بر فی اشتاء
 و تغرب ای اتی منه الغرب کذا فی الشرح چون سه از ذکر خواص اب ب فارغ شد شروع در تقسیم الفاظ اسما و افعال
 باعتبار جواهر حروف کرد زیرا که بعضی از تصرفات صرفی در بعض اقسام اینها یانته میشود پس گفت فیصل بدانکه
 جمله افعال و اسما باعتبار حروف اصلی ترو بعضی بر دو قسم است صحیح و مثل امثل انست که در حروف علت اصلی باشد
 و صحیح بخلات آن و نیز اکثرین بر چهار قسم است یکی صحیح و سالم و آن در اصطلاح صرفین یعنی است که حرفی
 از حروف اصلی آن حرف علت و همزه در حروف از یک جنس نبود چون بعثر و ضرب و رجل و جفر و سفر خل در معنی
 لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهرست و دوم هموز و آن در اصطلاح صرفی است که در حروف و حروف
 همزه بود نحو امر و سأل و قمر و طار و طار و انس و کوکو و امثال و سوم مشق و آن در اصطلاح صرفی است که در اصول آن
 حرف علت است ظرفیه اینجا عمومی است چنانکه گویند حیوان در انسان یا نه میشو و مثل وعد و قال و جی و سوس
 و لیستور و چهارم مضاعف و آن در اصطلاح صرفی است که در حروف و حروف از یک جنس باشند چون مد و ویر
 اما هموز بر سه گونه است از آنکه همزه یا فاکلمه است یا عین کلمه یا لام کلمه و هموز فاکلمه نیز فاکلمه ندارد و یکسبب استقرار
 ازین پنج باب که در اشاره نفکاش است واقع است می آید از آن اشارت به صرفت و ضاد و ضرب و کاف و کرم و
 سین و سیم و ففتح یکین از فتح کم آید که از احاطتش که فابو و علیجده نوشته شد که فی انتمیه و همچنین در جمیع اقسام
 آتیه و این کثره نسبت قلیل است اما کثره فی نفسه لازم نیست جای باشد و جای نباشد و این مولف مشکله کثیر را
 نسبت قلیل کثیر آورده تا مشتی نمونه از خرواری باشد و سبب جدا نوشتن علامت لحاظ معنی شد و دست که
 در لغت بمعنی جدا شدن از جماعت است از نصر چون امر بمعنی فرمودن و اخذ بمعنی گرفتن و الیاء و موحد
 بمعنی گرد کردن و راندن شتر و مانند آن و از ضرب چون الت تباد فوقیه و بالتحر یک بمعنی کم کردن حق کسی است
 بقوفانی بمعنی نالیدن و ابو و بمعنی مقیم بودن بجای و مانند آن و از کرم چون ادب بمعنی نگاهداشت بر چیز و
 و از شمس اساله بمعنی بار یکی و تیزی زبان و اصالة بمعنی محکم و باصل بودن و مانند آن و از فتح چون اب بالتحر یک
 بمعنی فراموش کردن و باز یاد آوردن کاری و از حسب نیاید و مصر درین اشارت اگر الزام الفاظ موضوعه بگیرد
 نهایت بهتر میبود و کما لا یخفی و هموز عین از چهار باب آید بکم استقرار که آنرا اشاره فکس ض جامع است و آن فتح
 و کرم و سیم و ضرب است اما از ضرب کم می آید از فتح چون سالت بمعنی جنبه کردن چندانکه بمیرد و و ب بمعنی

بیخ دیدن در کار و راب بمی پیوند کردن کاسه و مانند آن و از کرم چون ذاب معنی پیچ کرگ شدن در خشت و در
 معنی آب تنغ و شور شدن و بایس بسیار موده معنی سخت حرب شدن مردمانند آن و از سمع چه شائش بالتحریک
 معنی درشت شدن جای و کانه معنی شکستگی از غم و بد حالی و ساق معنی ترقیدن دست در شیه شدن بنها
 ناخن و مانند آن و از ضرب مانند ماس معنی بدی افکندن میان قوم و از نصر حسب بنیاء و اگر یاس از ضرب
 بسبیل شد و ذومموز لازم از پنج باب که آنرا اشاره فکس ض نون جامع ست می آید و آن فتح و کرم و ضرب
 و نصر است لیکن از ضرب و نصر کرم آید از فتح چون بد معنی آغاز کردن و بد ببال معنی ناخوش دیدن حال
 کسی را و بگو معنی کشیر شدن ناته و مانند آن و از کرم چون بطور بالضم معنی درنگ کردن و جزو بافتح و المده معنی
 دلیر شدن و قما بافتح قات معنی خوار شدن و مانند آن و از سمع چون حماء لفتحیت معنی لای ناک شدن پناه
 دشناه معنی دشمنی و طفو لفتحیتین فرو مردن آتش و مانند آن و از ضرب حجا بر تقدیم جابر جمیم معنی شاد شدن
 و از نصر و ناده و نوده معنی فرومایه شدن و فعل از ضرب نیامده و قتل بر دو نوع است از آنکه حزن علت و کلمه
 یا یک است یا متعدد اول را مفرد گویند و ثانی را نفیث باعتبار کثرت آن پس مفروضه قسم است یکی مقل فاکه
 آنرا مثال گویند بجهت مماثلت صحیح در عدم تفسیر و مثال وادی از پنج باب که در اشاره و منفک واقع است و آن ضرب
 و فتح و سمع و کرم و حسب است و از نصر نیاید و وجد یجد بالضم ضعیف است بجهت تفرد بی عامر و ضعیف از باب
 ضرب است و و با در اول این لفظ اشاره بمثال وادیت از ضرب چون و ثوب و و شب معنی جریستن و و
 معنی لازم شدن و و عذ معنی نوید دادن و مانند آن و از فتح چون وضع معنی نهادن بر جای و و غ معنی بازداشتن
 و وقع بافتح معنی دروغ گفتن و مانند آن و از سمع چون و رب بالتحریک معنی تباها شدن مهمل و نصب لفتحیتین معنی
 بیماری و و جمل لفتحیتین معنی ترسیدن و مانند آن و از کرم چون و غو به معنی گول شدن و و قاضه معنی حقیر و اندک
 شدن و و سامة معنی خور و شدن و مانند آن و امثله حسب سابق مذکور شد و مثال یایی از نفیث کسح یعنی
 ازین پنج باب مذکوره می آید اما از حسب کم آید و یا در اول اشاره بمثال یا نیست و از نصر نیاید مطلقاً از ضرب
 نحو میسر بکسر العین معنی قمار باختن و یا عا معنی بانگ کردن برآمده و نیوخ معنی رسیدن میوه و از فتح چون فتح
 معنی صعود و نیوخ معنی رسیدن میوه و یمن بالضم معنی برکه و از سمع چون تیم بالضم معنی تیم شدن و آن
 و انسان مردی پدر است و در حیوان سقور بی پادرو در گوسر گوسر بی نظیر یقین بالتحریک معنی بی گمانی و یمن
 بالتحریک معنی منزله و بوی گردانیدن آب و از کرم چون قبطه بالتحریک معنی بیداری و یمن معنی برکه و از حسب
 بالضم معنی خشک شدن و دوم مقل العین که آنرا اجوف و ذوالثلمه گویند اول از جهت سقوط عین بسبب علل
 این مناسب است بر معنی لغوی را که معنی کاواک است و ثانی از جهت بودن مانعی ان سه حرفی در وقت حرکت نمیر

مرفوع بار ز چون قلت و بعیت و اجوت و اوی بحکم استمقرار از سه باب که در اشاره سونض مبین است می آید و آن سمع
و نصر و ضرب است و در او اشاره با جوت و اولیت و از سه باب باقی نیاید از سمع چون عور لغتین بمعنی یک چشم شدن
و خور بمعنی ترسیدن و نوم بمعنی خواب شدن و مانند آن و از نصر چون حوب بمعنی بره کردن و شوب بمعنی آفتختن
و ثوب بمعنی مفاکی کردن و مانند آن و از ضرب چون فود بمعنی مردن و صود بمعنی کز بگردن و سیل دادن چیز را
بجسته و شیونمه که صوته بمعنی آشکارا کردن خیر و از کرم نیز آمده چنانکه طول بمعنی درازی و عجب است که مصر
بدان اشاره نکرده و جز آن نیز واجوت یا کی بهم ازین سه باب آید چنانکه سیفن اشاره کرد و یا و سیانه اشاره با جوت
یا کیست لکن از نصر کم آید از سمع چون سنبه و مهابه بمعنی بزرگی و ترس و ترسیدن و حیر و حیره بمعنی سرگشته شدن
و صید لغتین بمعنی سر بایند داشتن از تکریم و از ضرب چون کید بمعنی بدگسالییدن و همید بمعنی جنبانیدن و سیر رفتن
و راندن و مانند آن و از نصر سید و سید و بمعنی هلاک شدن و جز آن و از فتح نیز آمده چون صید بمعنی شکار کردن
اگر چه شازست و سوم معتل لام که آنرا ناقص و فوالا ربه گویند اول بجهت نقصان آن از قبول بعضی اعراب
و مستقوط و در بعض اوقات و ثانی بجهت بودن ماضی آن بر چهار حروف در وقت بحوق ضمیر مرفوع متحرک چون
دعوت و درمیت و اما ناقص و اوی از فیصل لام پس از یخبات که در اشاره نسکفوض که نسبت می آید و آن نصر و سمع و
کرم و فتح است لیکن از ضرب کم آید و در آخر اشاره بناقص اولیت و از حسب نیاید از نصر چون بد و و ضمیتین بمعنی
پیداشدن و تلاوة بالکسر بمعنی خواندن قرآن و جفا بالمعجم بمعنی بدی و مانند آن و از سمع چون جفا و فتح حاء
مها بمعنی پای برهنه رفتن و ضنوان بالکسر بمعنی خوشنودی و پسندیدن و شوة بمعنی خوابانی تن و از روی طعام
و مانند آن و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و خوبا کسر و افصح بمعنی سستی و بذا بالمعجم بمعنی بهیوده گفتن و مانند آن و از
فتح چون نحو بمعنی آهنگ کردن و نحو بمعنی گستردن و بر بهلوی چپختن و ز بهوة بمعنی برداشتن شراب چیزی را و مانند
آن و از ضرب شواضمیتین بمعنی نانو زدن و ناقص یا کی بهم ازین پنج باب مذکور آید چنانکه بلفظ سیفن اشاره کرده
از باب لیکن کرم و نصر کم آید و یا اشارت بناقص یا کی است از ضرب چون شدا بالمعجم بمعنی خریدن و فروختن
و رمی بمعنی انداختن و جری و جریان بمعنی رفتن آب و مانند آن و از فتح چون سعی بمعنی دویدن و شتاب کردن
و صهی بمعنی رفتن تری از جراحت و صی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و از سمع چون خشیه بمعنی ترسیدن و
بقا بالمعجم بمعنی زیستن از زندگانی و مانند آن و در جهان و خفا بافتح و المده بمعنی پوشیدگی ابرو و نهان شدن و مانند آن
و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و نهی بمعنی باز داشتن از کار و از نصر چون شجی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و
یا و حروف علت دارد یا زیاده و بر تقدیر دو حرف علت یا مثال و اجوت بود چون ویل و یا مثال ناقص نحو قوی
یا اجوت و ناقص نحو قوی و مثال معتل که در آن جمیع حروف اهلی ای حرف علت بود یعنی زیاده از دو حرف بود

بیت و دوت است بمعنی کسبت الیاء و العا و این اقل است در اسم جزو کلمه یافته نشده و آن لفظ دا و و است
 و آن لغیف که در حرف علت داشته باشد و وجه است یکی لغیف مفروق که هر دو حرف علت راوی سبیل الف و
 بود و بطور اجتماع و آن از سه باب که از اشاره ضرب ح س معلوم میشود می آید لکن از حسب جمع کم و از ضرب ح
 دوی بمعنی نه فرور یافتن است پس تا بول کند یا کشتی نماید و شسته بمعنی نگاه کردن باشد را دوی بمعنی سستی را مانگی
 و مانند آن و اشاره حسب گذشته از جمع چون و حی بمعنی سود شدن هم ستور و در لغت مقرون که در وی هر دو حرف
 علت یکجا بود به آنکه دا و نا کلمه و یا عین کلمه واقع شده در چند لفظ که و سب و دیت و یج بالجمیع و یج بالحاء المعمله
 و یج بنجاء حم و یس و یل و دیت و دین و و سب کسر و و سب است و عکس این نیز آمده چون یوم و یوم و یج و یج
 باضم و ناقص و یکون بالتحریک و یوان و جز آن و مختلف شده اند دا و یا باین طوره او عین کلمه باشد و یا لا کلمه
 چون طویت بخلاف عکس که آن یافته نشده و دا و حیوان بدست از یا بسبب عدم نظیر و اصل آن حیوان است
 و نزد دانی او حیوان اصل است درسته لال بمعنی ضعیف است بسبب هم قاعده لغوی و همچنین مختلف شده اند
 و اینکه یا نا و عین واقع شود چون بین اکم مکان و یا فا و لام باشد چون بدیت بمعنی انعمت بخلاف دا و که فا و عین
 و فا و لام واقع نشده مگر در لفظ اول که در اصل اول است بر حسب اصح و لفظ دا و بر قول ابی علی که اصل آن
 و یوست و نزد خفش اصل آن د و دیت بالتحریک و چون از دا و فعلی سازند از باب تفعل بر قول اول
 و میت بود بمعنی کسبت دا و او اصل آن و یوت باشد و بر قول ثانی اویت بود و اصل آن و دوت و غلب
 و دیت گفته و این جنی آخر او کرده و نزد ابی علی اصل یا و یوئی بالتحریک است و نزد غیر وی یوئی پس فعل نزد
 ابی علی و یوت بود و نزد غیر وی میت و همچنین است اختلاف در لفظ یا و تا و تا و مانند آن و در جمع اینها پسند
 ابو علی ایوا و تا و او بود و نزد غیر وی و یا و تا و و دلیل اکثرین د و دا و تا و در القاب اینهاست و دلیل ابی علی
 بودن باب طیت اکثر از حیسی است اینست حال دا و و یا اما الف در بیج فعل و اسم ممکن است و یا یجا که مستقر
 و لغیف مقرون که حرف علت دران در فا و عین باشد چون لفظ و یل و یوم در فعل نیامده در آنچه که دران حرف
 علت در عین و لام است فقط آن از دو باب که در اشاره مض واقع است می آید از جمع چون قوی بالقص
 بمعنی هلاکت رجوی بالقص بمعنی سوزش اندوه و عشق و حوه بمعنی سرخی سیاه رنگ و مانند آن و از ضرب چون
 ثوار بالفتح و المذموبی بودن بجای وخی یا نا و بمعنی بی باران شدن و ذوی بالضم ذال مجزئ بمعنی شرمزدن و نا
 آن و نزد بعضی از لغتیی که عین و لام آن را و باشد چون قوه و حوه جز باب علم نسا نند و مضاعف هم دو قسم
 است یکی مضاعف ثانی که عین کلمه و لا مثل ازین جنس بود و آن از چهار باب که در اشاره جنس کسبیت
 می آید لکن از کرم کم آید و از ضرب چون نهین بمعنی نالیدن و شن بمعنی شانشیدن آب و پراگنده کردن و نا

براهمه یعنی آواز کردن مانند آن و از نصر چون غنن بالتحرک یعنی پیش از آن چیزی و پیش گرفتن کسی را و سن یعنی روشن تابان کردن و جنون یعنی پوشیدن مانند آن و از سمع چون ضنانه نفع ضار جمیع یعنی بجای کردن و شتم و شتمیه یعنی پوشیدن ملایمه و مل یعنی بسته آمدن و مانند آن و از کرم نحو لمابه بالضم یعنی خردمند شدن بر وایت یونس و بر وایت عنبر وی از سمع ابو حبان گفته که از کرم مضاعف نیامده مگر حب لب و شروقی و زم اما مضاعف ثلثی که فاو عین یا فا و لام یا فاو عین و لام ان از یک جنس باشد نادرست خود و ن و فلق و فلق و دوم مضاعف رباعی که فا کله و لام اول عین کله و لام ثانی عین شش رباعی هر دو خود زلزله یعنی نیک جنبانید و رباعی فرید خود زلزله ب معنی جنبید و چون ابواب مختصه بیک از نه قسم از مفردات که هموزفا و هموز عین و هموز لام و مثال اجوت و ناقص و لفیف و مفروق و لفیف مقرون و مضاعف است تفصیل انستی اکنون بدانکه مرکبات که نه محض هموز است و نه محض مختلف نه محض مضاعف و نه محض لفیف بلکه مجموع از دو قسم ازین اقسام است مثلاً هموزفا و اجوت و ادوی که ادب اشاره بدانست می آید از دو باب از باب نصر و س یعنی باب سمع لکن از سمع کم آید از نصر چون اوتیه و اباب بمعنی بازگشتن و اوم بالضم یعنی تشنه شدن و اوس یعنی عطا دادن و عوض دادن از جنس و مانند آن و از سمع او و بالتحرک یا یعنی کثری و آید یعنی هموزفا و اجوت یا بی از باب ضرب و س یعنی از سمع می آید لکن از سمع کم و از ضرب چون ایض یعنی بازگشتن ب وطن و اهل خود و اوم بمعنی پیوه شدن و این بمعنی وقت رسیدن يقال ان انک ای حان حینک و از سمع آید بمعنی توانا شدن و اتو یعنی هموزفا و ناقص و ادوی از باب نصر و ک ای باب کرم می آید لکن از کرم کم از نصر چون اقوة بمعنی سرادری کردن و اتو و اتاده و تار و فقیه بمعنی خراج گرفتن و اتو بمعنی تقصیر کردن و از کرم چون اموة بمعنی کنیزک کردن و امیت و اموة از سمع نیز آمده و اتاو ثبای مثله بمعنی غمازی کردن از نصر نیز آمده است فافهم و ادوی بدل ممله یعنی هموزفا و ناقص یا بی از باب ضرب و س یعنی سمع می آید لکن از سمع کم از ضرب چون ایقان بالک بمعنی آمدن و اثامیه بمعنی غمازی کردن و از زی و ادوی بالضم و التشدید بمعنی گرفته شدن و مانند آن و از سمع اسی بالقصر بمعنی اندوختن شدن و از فتح نیز آمده است چون ابا و بمعنی انکار کردن فافهم و ادو بالبدال المهملة یعنی هموز عین و مثال و ادوی از باب ضرب و س یعنی از سمع می آید لکن از سمع کم چون از ضرب و ال و دل بمعنی پناه گرفتن و ادو بمعنی ترسانیدن و ادو بمعنی شرمیده و سرور کش شدن از شرم و و بمعنی زنده درگور کردن و از سمع داس بمعنی خشمگین شدن یا س یعنی هموز عین و مثال یا بی از س یعنی سمع و ح ای سب بر سبیل ندرت آمده و ان نقطه یا س است بمعنی نومید شدن که از هر دو باب مذکوره آمده است و از ادو بدل بمعنی هموز عین و ناقص و ادوی از باب فتح و ن بمعنی نصر و وض ای ضرب می آید اما از نصر و ضرب کم از فتح چون با و و با و

و این یعنی بازگشتن بطن و مانند آن و از ضرب نخوانا نشاء منشاء یعنی ابنوه شدن مری و گیاه و از سمع نخوال
استقامت ای شیر بر حیدر و اللت استانه یعنی فست و از کرم نیز آمده قال فی القاموس اث البناات سئث منشاء
اثنا ثه و اثنا ثا و اثنا ثا کثر فافهم و در معنی مثال وادی و مضاعفت از باب س یعنی از سمع قلیلای آید چون دو
بافتح و انضم و واد و واد و معنی آرزو بردن ویم معنی مثال یابی و مضاعفت هم از باب س یعنی سمع حی آید قلیلای
چون لقیوفه بالقات یعنی سپید شدن و چون احوال اختصاص مرکبات مثلاً فی دانستی اکنون بدانکه رباعی
بیم مرکب آید لیکن از دو قسم زائد نیست مهور و مضاعفت و معتدل مضاعفت اشله رباعی مجر که مهور و مضاعفت
ست طوطا طوطا از طوطا یعنی سرشت کردن و بابات الصبی ای قلت له بابی انت و امی و ثنائات عن القوم
ای وقتت عنهم و جاجات الابل ای دعوت له کجی و جاجات بالتمیس ای دعوت له کجی و جی و جی و دعای و جاجا
للماء و در اد الابل ای اصرع و در اد السرب لفع و در ارة ایضا دعای انغم با زار و نأ راة بالزاد المعجمه فوفه
و ساساً بالجماز جره لیجس او و عاه لیشرب او معنی او شاشاً بالجمازی قابل که شوشو و جی و دعای الحمار ای
الماء و زجر انغم و الحمار للمعنی او و دعای للغم لتاکل و تشرب و صاء ضار ای قصد ولد الکلب الرویه قبل فتح
معینه و الالات الامراه بعینها ای حرکتها و ثنائات فی الراوی خلطت فیه تخلیطاً و ثنائات الشاة و لظیته
فعلت صورتها فقلت می می و ما بالابل بالابل و عاه لملحلت فقال بی بی و نحو با و اشله رباعی فرید که
مضاعفت و مهور بود نکا کا ای اجمع و ثنائات الابل و ای خلطت و ترارات بالزاد المعجمه ای تصاعفت
له و فرقت له و ثنائات افترقوا و طوطا ای خفض اسه و تلا و البرق ای لمع و ثنائات ای ضعف و استرخ و
اشله رباعی مجر که معتدل و مضاعفت ست و هوة البعیر ای صوت حول اشته سقفه و و حوج الرجل بالجماز المهملة
ای لفتح فی بره من شده البر و ورسوس خدش الشیطان فی نفس الرجل و شوشه بالشین المعجمه ای ناوله
اباه و و حوصت المرأة ای ثقیث تقایها و دعوی بالبعین المهملة ای صاحب و دلول که لک مثال رباعی فرید که
معتدل و مضاعفت بود تو بهود به آنکه مصرح در بیان اختصاص بین اقسام بالواب ثنائی مجر و سعی بلع نموده
چنانکه باین تفصیل در هیچ کسب این فن یافت نمیشود و این فقیر هم در تحت هر یکی اشله قلیل و کثیر بلا لحاظ
کثرت و قلت بیان کرده تاشتی نموده از خرداری باشد و شاید عدل مدعی گردد و در غلبه سعی این فقیر
کم از هم نخواهد بود و در کتب دیگر پس همین قدر واقع است که فعل بافتح مضارعش ماسور بود یا مفتوح
و قتی که اجوت یابی یا ناقص یابی بود برای مناسبت با اول چون بارع و مری و آمده است بر سبیل قلت بی کجی
و ثنائی چون شاد و می و در اجوت وادی و ناقص وادی مضوم بود بجهت مناسبت و او چون قال و دعا و
در ناقص وادی مفتوح نیز آید چون برخی و برخی آمده است بر سبیل قلت و بشد و صا لیسیر یا و در صا لیسیر

علی القیاس بخلاف معنی و خفا بختی با وجود بنا به خود خفا بختی بحسب قیاس و علی الطبیح و آیه بقیه بلیل طوحت و علی
من کذا و تو حبت و آیه من کذا و اما نزد کسی که گفت طبعی تیب و ابلج و آیه و طحت ابکسر و انقی قیاس بود و طحت
گویند که سیبویه از فلیل حکایت کرده که طبع و آیه بقیه هر دو یکسر همین ماضی و مستقبل است همچنان باین و برین
هم شاذ و بنویزاند انی النظامی و در مثال مضارع کسور بود یا مفتوح چون و عدل بعد و وضع و یضع و مضوم نبود و یضع
منیض است و در مضاعف متعدی مضارع مضوم نبود تا لسان بر یک تیره جاری باشد و نقل از جهت خروج از
کسر و بسو نعمتین در وقت غرق نمید و اوج لازم نباید چون مدیده و لم یکرده و آمده است کسور با وجود ضمیه و بعضی الفاظ که
بق و بت شد و بعضی هم مضمرت و مضارع حب کسره آمده است فقط قال الجوی سیر حبیه بحبه ابکسر و آیه لا یأتی من
المتعدی الفعل ابکسر و لا یکره الفاعل بالضم و مضارع مضاعف لازم کسره بود فقط مگر مضمرت فقط که بالضم و کسر بر و آیه
و آن شب انفس و شرح و فتح و صد و صد و لطم الماء و ثلث است و ابو حبان سی و اند فقط استثنا کرده است و این مضمرت
که اکثر آنها بالضم است و بعضی بالضم و کسر و کلام شد و ضمیه کرده و ضمیه که یک من بسیار فقط یافته ام از ضمیه کب
و قب و اث و ث و اجبت النار و ارج الظلم و ارج و مح و مانند آن که انی الشرح الحقی هر کس قسیم کتب لغت مثل قاسم
و صحاح و غیره کند بسیار الفاظ باید از ضمیه کن عجب است که مصد و شرح و متن و اصل فتح عین مضارع را قلم اندازد و با وجود
از جمع هم الفاظ بسیار آمده اند اگر چه بعضی آنها با وجود فتح و دران مضمر عین یعنی از ضمیه هم آمده اند بر و است ابو حبان
و غیر آن فاعل چون مصد از بحث جواهر الفاظ فعل و خاص معنی ابواب و مایعلق به فاعل شد خواست که شروع
در بیان تصرفات و تغییرات لفظی کند لیکن چون بیان اقسام تغییر و ذکر حروف علت که غالباً تغییرات در آنها واقع می
و نیز مقدمه است اولاً شروع در آنها کرد و گفت بدانکه حرف و او را و فتح منه و اخذ آن گویند بسبب حدوث آن
از اشباع ضمیه و حرمت یا را و فتح کسره و اخذ آن نامند بجهت حدوث آن از اشباع کسره و حرمت الکن را و فتح
فتحه و اخذ آن خوانند از راه حدوث آن از اشباع فتحه چنانکه ظاهر است و حرمت عایه ساکن زایلین گویند بر
قول و رین و فتح حرکت مناسب بود حرف مد گویند چون یقول و بیع پس همین عام مطلق است از بده و حرف
علیه متحرک زنده برونه لین چون فود و کاسه هر سه حرمت را مد و لین گویند بی لحاظ حرکت و سکون و یا نسبت
حرکت با قبل اینها و تخفیف لفظ بر چند وجه است یکی اسکان و آن در اصطلاح قطع حرکت از حرمت است یا قبل
آن حرکت بسوی ماقبل چنان یقول و بیع یا استقامه آن حرکت نقلی نقل آن با قبل چون یعود و یری و دوم هم که
و آن در اصطلاح حرکت دادن یکی را از حرمت ساکن است چون اضرب البکر و در سوم حذف و آن در اصطلاح
انداختن حرف است از کلمه و آمده چون رام و در و انداختن کلام از لفظ مرکب چون زبر در نسبت ابن الزبیر
و چهارم زیاده و آن در اصطلاح افزودن حرف و آمده بود مثلاً تو سید طاعت و نحو الانث لغز و وقتکه مژده نام

بر کلمه است و اخوات آن در آید و پنجم ابدال و آن در اصطلاح آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت دیگر بود
اول چون قال و باغ و ثانی چون ثلث و مری و ششم ادغام و آن در اصطلاح پیچیدن یکی از دو هم جنس به در دیگر
و خوا و و همچنین باعتبار رفع بود چون فریاء بعد و رفع چون وعدت که دال را بتابدل نموده ادغام کردند و ششم قلب
و آن در اصطلاح تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم است مثلاً فاکلمه را بجای عین بزند و عین را بجای فایا لام
را بجای عین و عین را بجای لام لکن چون اطلاق قلب گاهی بر ابدال هم می آید از جهت ابهام پیدا کرده پس از
آنرا تفسیر کرده گفت یعنی تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم است بخلاف تحقیقات دیگر که محتاج تفسیر نبود
و طریق معرفت قلب پنج نوع است در میان این انواع تفاوت اعتباری است نه تفاوت حقیقی اول اصل مقلوب یعنی
اگر مقلوب الیف فل یا شبه فعل باشد قلب از مصدر آن معلوم کنند چون ناوینا که معکش نالی ناقص یا سکه و
مهموز العین است و ناوینا اجوف و مهموز اللام پس معلوم شد که این هر دو مقلوب بذاتی نیایی است و وزن این
قلع ثلث است و اگر مقلوب الیه جمع بود قلب از مفردش دریافت کنند چون آبار که جمع بئر است که مهموز عین است
پس معلوم شد که اصل آبار آبار بر وزن افعا است همزه را موضع یا برونند و یا را موضع همزه بعده قاعده آهن کوز
پس وزن آن افعال شد و همچنین وقتی جمع قوس معلوم کردند که اصل آن قودس است بر وزن فصول پس را
موضع را و اول بردند و هر دو را و را بر تریب موخر کردند یا و اول را موضع سین بردند و او ثانی را بکمان
آن باقی داشت پس وزن آن فلعو یا فلوع شد بعده هر دو را و را بیا کردند و ادغام نمودند و ما قبل آن با کسره دادند
و قواف را نیز بجهت ابتاع آن چنانکه در دلی و همچنین در اول جمع اول که اصل آن او اول است بر وزن افعال لام
بجای و او بردند بعده و او را بسبب کسره ما قبل یا کرده قاعده جواز کردند درین موضع مذکوره قلب بسبب اصل
جهت معلوم کردند که ارجاع فروع بسبب اصل گردانیدن ترتیب اصل را اصل اولی و انسب است از عکس آن و دوم خوات مقلوب الیه
از راه صیغه معنی یعنی شناخته میشود و قلب از کلماتیکه موافق اند مقلوب الیه را در جرون اهلیه و مناسب اند آنرا در صیغه معنی یا در
فعل چون زبانه که مقلوب بجه است بدلیل آنکه وجه و جبهه و وجه صیغه منفوعی می باشد و اگر بگویند اینها مناسب است و اند معنی فقط
حادی که در اصل حاو است که مقلوب بجه است بدلیل وجه و حد بالسکون و وجه بالتحریک و حد که هر سه موافق حادی اند و صیغه معنی
و بدلیل توحید و حد و توحید که مناسب حادی اند معنی فقط و همچنین قسی بدلیل قیاس و اتواس که اخت وی اند و صیغه معنی و
بدلیل قوس و قوس که ماضی تفعیل و تفعیل است و اخت قسی است باعتبار معنی فقط و وزن آن درین وقت قلیع یا قلیع
کبشتر است و سوم قلة الاستعمال یعنی شناخته میشود و قلب بقلة استعمال مقلوب الیه و کثرت استعمال مقلوب منه چرا که اصل
مترقی که استعمالش اکثر است بر اصله اوست بود از عکس آن چون آرام که مقلوب آرام است که جمع
ریم با کسره است و کثیر الاستعمال و همچنین است آور که مقلوب او و جمع دار که کثیر الاستعمال است و در آن که مقلوب

جمع بر فاعل و فاعلی کرده نشود و برند پس سیبویه و خلیل هیچ ازین محذورات لازم نیاید چرا که منع صرف آن از جهت الف تانیث است و تعخیر برایشی از جهت اسم جمع است نه جمع و جمع بر اشادی و اشایا و اشیا و اشیت بودن آن بر وزن فعلا است چون صحرا و صحار و صحراوات و نزل و خلیل طریق معرفت قلب خبر اینها نیز هست و آن اشتباه دومه است در صورت عدم اعتبار قلب چرا که اجتماع دومه نزد وی ثقیل است پس وجهی اختیار کنند که از آن اجتماع دومه نرفته شود و آن قلب است لهذا در جای که اسم فاعل است از جای که می گویند اصل آن جانی است تقدیم یا بر همزه بعد همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه بعده اعلال قاض کردند و اگر قلب نمی کردند یا که بعد الف فاعل است همزه می شد چنانکه در باب مع و دومه جمع می شدند و آن ثقیل و مستکبره است و برین تقدیر طریق قلبش بود اما سیبویه و اتباع او می گویند هیچ احتیاج اعتبار قلب نیست و ثقل در صورت ابقا دومه است و چون همزه دوم را جهت کسره ماقبل بیا بدل کنند چنانکه همزه بعده اعلال قاض جاری نمایند هیچ ثقل لازم نیاید پس وزن جانز و خلیل فال بود و نزد سیبویه فاعل لکالا یعنی و اشکال کرده شد برند پس سیبویه که یا نیکه منقلب همزه بود قیاس آن بر لغت ارفع تصحیح عدم اعلال است چنانکه در واری و مستهزی بخلافت جاکر که در اعلال یا و آن اتفاق است پس معلوم شد که قلب در آن واقع است و جواب داده اند ازین اشکال بر این طور که تسیم نمیکنیم که در یا و منقلب از همزه قیاس تصحیح است مطلقا بلکه در آن تفصیل است اگر ابدال یا از همزه واجب است اعلال آن نیز واجب بود و اگر نه جائز و چون ابدال در جای که واجب بود اعلال هم واجب شد بخلافت نحو واری و این جواب هم مدفوع است بدو وجه یکی آنکه قول شما اگر ابدال واجب است اعلال نیز واجب مقوض است بخو که در آن با وجود وجوب ابدال یا را با لفت بدل کنند نه و چونانچه قول شما و اگر نه جائز مقوض است بنحو خطیئه که ابدال همزه بیا در آن جائز است و ادغام بعد از آن واجب و هر دو نقض مدفوع است اولی از جهت آنکه اصل آنکه او همزه است و حرکت همزه دوم عارضی است که در وقت ادغام میم حادث شده و همچنین حرکت ابدال است از همزه و حرکت عارضی غیر معتد به است چنانکه در اخشی الله و مانند آن پس موجب اعلال در اینجا مقصود است و ثانی از جهت آنکه ابدال همزه در مانند خطیئه برای ادغام است لهذا بعد ابدال ترک ادغام جائز شد بخلافت نحو واری که تخفیف همزه در آن مقصود بالذات است میگویم که این دعوی بی دلیل است فاعل و تانیث مذرب خلیل باین طور هم میکنند که درند پیش خبر قلب لازم نیاید و برند پس غیر و سیبویه اجتماع اعلالین بود ابدال عین همزه ابدال لازم بیا و اما اعلال قاض پس بر سر و ند پس است و این هم مرد و دست بانی که دو اعلال از راه قیاس اولی است از یک اعلال بر خلافت قیاس گویم که جواب یکراست

که در اعلال نه ممنوع است و نه مکروه چنانکه در مانند مدعی و لینی نیست بحث قلب که در صدر کتاب عده ذکر
آن کرده بودم فاحفظ اما قسم هشتم از تحقیقات بین بین است و آنرا تهلیل نیز گویند و معنی بین بین
واللین است و هر دو لفظ بینی بر فتح است پنجم عشر در چون معنی اصطلاحی آن بسبب قلب اشتها
متمم ج تفسیر بود گفت یعنی خواندن همزه در میان مخرج همزه و میان مخرج حرفیکه وقتی حرکت همزه بوزن
الف و واو و یا و این طریق تهلیل مشهور است و این را بین بین قریب نیز گویند یا خواندن همزه میان بین
و میان مخرج حرفیکه وقتی حرکت را قبل همزه بود و این طریق غیر مشهور است و این را بین بین بعید هم گویند
پس در نحو مثل مثلاً اگر بین بین قریب خوانند همزه را میان همزه و یا خوانند و اگر بین بین بعید کنند
میان همزه و واو اما اعلال و تعلیل و تحویل در اصطلاح نسبی به تخفیف حروف است چنانکه تفسیر همزه مسکت
به تخفیف پس لفظ تخفیف جنس است که شامل است مر جبع تحقیقات را و باضافه بسوی حروف علامه خارج
شد تخفیف همزه و تخفیف حروف صحیح باسکان و تحریک و ادغام نمودن و باب ال چون با و دین بین چون
اصدق که صادر میان صادر و از آنجا خوانند بحد ف چون حرکت در اصل حرج بود و تفسیر انجو عالم و ششم
داخل نیست بسبب عدم حصول تخفیف گویم که این تعریف غیر مانع است بجهت دخول مانند و دوم پس
مناسب آن بود که میگفت تخفیف حرفی بجهت علامه موجب است تا مانند اینها خارج میشد و برین وقت قلب
نیز داخل نباشد چون اینست و کسیکه داخل کرده است این فیه نیز زوده و آنرا چه گفتم معام که در سه
که در میان تعلیل و تخفیف همزه مابینه است و میان تعلیل و اسکان و تحریک ادغام و ابدال و حذف
عموم من وجه است فصل در بیان اصول تخفیف مهور بد آنکه اصول جبع اصل است و آن عبارت
ست از قضیه کلیه که مشتمل بود بر احکام همه خبریات موضوع خود مثلاً هر لفظ همزه که ساکن بود بعد فتحه
عدا که بان بل شود قضیه است که مشتمل بر حکم این کاس اندکان حکم این کاس اندکان است از این قضیه گویند و این
فروع درین قضیه مندرج قضیه بران مشتمل است بقوه قریبه از فعل و استخراج این فروع از آن قضیه نسبی است
و بتفریع و طریش است که موضوع این قضیه را بر فردی از افراد وی محمول می کنند و قضیه سازند و آنرا استخراج
قیاس نمایند و این قضیه کلیه را که بر می مثلاً گویا همزه را پس همزه منفرد ساکن است و بعد فتحه و هر همزه منفرد ساکن
بعد فتحه را که بان بل شود نتیجه دهد که همزه را پس کاس را که بان بل شود پس این مخرج که در آن قضیه باشد
بود بعلت این امر و علی هذا القیاس لانه قانون و قاعده و اصل و ضابطه اسما و مترادف اند و چون که همزه حروف شایسته
و تعلیل بود از جهت بودن آن از اقضاء و خلق برای تخفیف بر زبان تغییر در آن جایز است و مجوزین آن
اکثر اس مجاز اند خصوصاً قریش بخلاف جمعی که تخفیف نمانند بر قیاس سایر حروف روی آن علی نحو این

نزل القرآن بلسان قریش و هم لیسوا باصحاب نیز لوالان جبریل ترل بالهمزة فانهز تا و انزل تخفیف همزه
 ابدال و حذف و زیاده و تسهیل است و قلب قلیل است چنانکه در آیه آبار و قیل درین انوار تسهیل است بحسب
 بقا همزه دران بوجهی و بعد آن ابدال است که از باب بعوض است و بعد آن حذف که از باب بغیر عوض است و
 همزه تسهیل نزد بصرین متحرک است بجز که ضعیف مائل بسکون و نرزد کوفئین ساکن است و لهذا همزه که در ابتدا
 مسهل نشود تا ابتدا بساکن و یا ابتدا بقرب ساکن لازم نیاید و اینجا چون اصل ممنوع حذف آن که ابدال و
 حذف است نیز ممنوع بود و همچنین مانع از تخفیف معارضه ادغام و تقلیل است چنانکه خواهی دانست و همزه
 در کایه قسم خالی بنود یا یک است یا دو یا زیاده و بر تقدیر اول ساکن است یا متحرک اکنون شروع
 در ساکن میکنند و سگایه بر همزه ساکن در هم باشد یا در فعل لکن در غیر مانند نام و ناولش اصل نام نام
 است یعنی میم اول حرکت میم اول را بحسب ادغام نقل کرده با قبل داند پس همزه متحرک شد مقتضی تخفیف
 ساکن مانند و نقل در نکات بیشتر است از تخفیف همزه و اصل ناولس است چون نصیر صنفه و او نقل کرده
 همزه دادند و تخفیف همزه نکرند از آنکه نقل در حر فاعله بیشتر است و بالاتفاق است بخلاف نقل در همزه و نام
 مضاعف است بمعنی قصد او صارا ماله و ناولس مضاعف است بمعنی عوض او اخطی مراد از غیر مانند نام
 و ناولس یا جائیست که تخفیف همزه را ادغام و یا اعلال مانع نبود و چنانکه اعلال و ادغام مانع است بودن
 همزه و اول کلام نیز مانع است چرا که چون اصل تحقیقات که بین بین است چون درین وقت تعذر بود
 چنانکه گذشت تحقیقات دیگر بر آن حمل کردند و ایراد بکل حذف و مر نشود زیرا که همزه محذوف بالقصد بحسب تخفیف
 همزه دوم است نه اول که آن بسبب استغناء و محذوف است همچنین بمانند قل و جع ایراد نشود از آنکه مانند اینها
 ساخته شده اند از مضاعف محلل یا آنکه گویم حذف در اینها بحسب استغناء است بعد نقل حرکت عین و فاعله قصد
 بدل شود بابت حرکت ما قبل که در کلمه همزه است یا در غیر آن جواز اگر منفرد است پس اگر ما قبلش فتح بود
 بابت بدل شود اگر کسره بود یا و اگر ضمه بود بود و چون راس و ذنب و یوس و لم یثا و و شئت و سوت
 و الذی اتمین و لیقولون و سعد و آمنو و بدل شود و جوا اگر این همزه ساکن پس همزه دیگر بود چون آمن
 و اومن و ایماناً لکن این اجتماع اگر در دو کلمه بود واجب نبود بحسب عروض اجتماع این حاجب گفته
 که اجر بر وزن فاعل است از مفاعله نه بر وزن افعل از افعال تا که النفس بدل از همزه باشد بسبب دلیل اول
 آنکه آمده است مصدر آن اجاره بر وزن فاعله چون کتابة و مصدر افعالی فاعله نیامده و دوم آنکه
 مصدر آن ایجا و نیامده اگر افعال می بود برین وزن می آمد چون ایمان سوم آنکه آمده است اجر و آن
 مانع است از بودن اجر بر وزن افعل از آنکه ثبوت فریدی سبب ثبوت مزید و دیگر نیست و اصل عدم

پس محل بر فاعل اولی بود و این هر سه دلیل ترتیب کرده شده است اما اول پس باینکه اجابة وقتیکه
 مسدود بر وزن فعالة بود تا گزیرست که برای مرة بود و این هر سه دلیل غیر مشهور شاید و مشهور و مسدود فاعل
 مفاعلة است نه فعال و چون برای مرة باشد باید که اجابة بر غیر مرة نیز آید و آن یافته شده و نیز اجابة
 در غیر مرة مستعمل نیست چنانکه تسلیح مثلا و ثانی باینکه صاحب اساس اللفظ اجزائی دارد و ایجاب را نمود و جزیئ
 نقل کرده و از صاحب محکم نیز آخیرت المرة للبعی نفسها ایجاب نقل کرده سوم باینکه بدن بواجز مناسی
 یوجز نیست و این نزاع در اجز معنی اگر می است نه در اجز و لغوی اعطاء الثواب که بر وزن الفعل است
 جار بر وی گفته که حق آنست که اجز مشترک است و سه در معنی چرا که در آن دو لغت آمده است فاعل مضارع
 آن یواجز است و مسدودش مواجزة و فاعل مضارع آن یوجز و مسدودش یواجز است بدانکه مضنفت بحیت
 مقصد اختیار قاعده هیزه مجتمعه را در ضمن بیان قاعده منفردة ذکر کرده و حق آنست که مضنفت درین فعل
 نهایت در بیان تو این فنیط ترتیب گذاشته چنانکه در آخر فصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
 و درین صورت مذکوره تخفیف هیزه تسهیل که اصل است نکرده اند از آنکه تسهیل قریب بسبب سکون هیزه ممکن
 نبود و تسهیل بعید جائز نیست مگر در جائیکه قریب جائز بود و تخفیف بخدت نیز مقصود نبود بحیت عدم تقار
 چیز که دلالت کند بر آن از حرکت هیزه پس ناچار تخفیف با بدل متعین شده علی هذا قیاس آن بود
 که در کل امر یک کل و در خذ امر یا خذ که در اصل از او خذ بود و در امر یا مکر که در اصل امر بود و هیزه دوم البوا
 بدل میگردد و جویا چنانکه در او من لکن خدت کردند برای کثرت احتمال بعده هیزه وصل را بحیت استعنا
 و این خدت شاذ است اما در امر و مکر بحسب قیاس آید باینکه در ورج کلام او امر افصح است از امر قال الله تعالی
 و امر الیهاک بالصلوة و در ابتدا کلام افصح است از امر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم و امر احبیاکم بالصلوة
 از او باخدا و امر یوم اذ ابغوا عشرانیرا که در صورت ورج بسبب بقا و هیزه و صلیه و سقوط هیزه و وصل
 اجتماع دو هیزه که موجب ثقل است لازم نیاید پس ایجاب اتوی و افصح بود از خدت بکلمات سورة ابتدا که ایجاب
 هیزه دوم در آن موجب بقا و هیزه وصل است و آن بسبب اجتماع دو هیزه است که ثقیل است و ثقل از ابدال
 کم شود و از خدت مرتفع گردید پس خدت اتوی و افصح بود از ایجاب و نیز در بعضی از خذ و کل و خذ و او کل موافق
 قیاس هم آمده چنانکه مروی است از سیویر و آمده است بر سبیل شذوذ درایت امراتی یاتی که از فی الشرح
 آید آنکه هر جا که درین کتاب در بیان تو این تعلید و جوب وجود مذکوره مراد و جوب است فاقطه و چون از
 بحث هیزه ساکنه فارغ شد شروع در هیزه متحرکه کرد لکن ما قبل آن یا متحرک نیست یا ساکن و بر تقدیر ثانی
 پس آن هیزه در موضع وقت است یا نه و بر تقدیر دوم ساکنی که قبل هیزه متحرک است یا در کلمه هیزه است یا در غیر آن

در تقدیر اول ساکن در کوفه یا حرف صحیح است یا حرف علة و بر تقدیر ثانی اگر و و یا است پس بدانکه بنمونه متحرک
بعد از و و یا ساکن که زائد اند در کلمه بنمونه برای غیر الحاق نه برای الحاق رواست که جنس ما قبل گردد قلب
آن جنس حرف ما قبل که و و یا است پس با اشتراک آنها در صفة هر و عدم جواز تخفیف بوجه آخر زیرا که بین
که درین باب اصل است اینجا بحث اجتماع ساکنین حقیقة نزد نویسین و حکما و نیز در بعضی متنیست و در خدمت
نقل حرکت تحریک حرفی که اصلش سکون است لازم آید با وجود استغنا از ان بابت که از ان اولی است و چون
بنمونه از جنس ما قبل گردد پس در مقام جمعیت اجتماع متجانسین لازم شود چون افیس که در اصل نفس بود و ضمیر
افیس جمع فاس نیز میگویند پس اصل ضمیر از نفس جمع را من مخفی سر اینجا بنمونه متحرک بکلمه است بعد از زائد بر تصغیر
الحاق در کلمه بنمونه و چون مقدره که در اصل مقدره است مسیفة مقول از قرمضی خوانده شده اینجا بنمونه متحرک
ست بفتح بعد از زائد در کلمه بنمونه برای بنام مقول نه برای الحاق و چون خطیة که در اصل خطیة بر وزن فصیة
نمونی گناه بنمونه در ان متحرک است بعد از اینکه زائد است در کلمه بنمونه برای بنامه فعیلة نه برای الحاق و نیز در بعضی
این قلب در بنی و بر تیه لازم شده و این حاجب در شافیه رد کرده لقبول خود و قولم التزام فی بنی و بر تیه غیر صحیح
گفته کثیر و جابر دی درین مقام گفته ان نافعاً یقر بالبنی بالهمزة فی جمیع القرآن و نافعاً و این دو کوان فی البریة
با همزة قهرا و ان مسلم انه غیر شواکه که در لغت فی اصول الفقه ان القراء اب اسج متواترة فی مالیس من
قبیل الاداکله و الامالة تخفیف الفقرة لانه لا اقل من ان کیون کثیر لا ما نقل الا احاد بل لقاه القراء اولی لانهم
ما قلون عن ثبت عصمة عن الفلوط و هم اصل من الشیخة فامصیر الی قولهم اولی انتهى گویم این کلام حق است و قریب
بونی است آنچه در صراح است بنام آگاهی و خبر لیا ان منه بناء و انیا دنیا معنی اخبر و منه اخذ البنی تبرک الهمزة که ترک
فی و ریه و سریه و ثابته الی الی بنیه فانه همیز در نه الاحرف و لایمیزون فی غیره و اینجا الفون العرب فی ذلک انتهى
و نیز سزاوار آنست که در لفظ اول بر بند سبب کیسه هلاش اول است از و آل قلب بنمونه بود و لزوم آن شاذ بود
از جهت عدم زیاده و اوقاف و بنمونه متحرک مسطور اگر بعد ساکن غیر مذکور در غیر الف چون ساد الی غیره فون الفعالت مثل
از نظر جنسی اعوجج باشد و است که بقیة و حرکتش با قبل نه و در بین بین نموده تا اجتماع ساکنین حقیقة یا حکما لازم
نیاید و نیز تخفیف نقل حذف ابلغ است از ابدال جهت قیام بعضی عوارض بنمونه که حرکت است و ساکن درین صورت یا حرف
صحیح است یا لین زائد در کلمه بنمونه برای الحاق یا لین زائد یا اصلی یا حرف صحیح و غیره کلمه بنمونه اول چون سل که در اصل
اسم است امر از شکل سیل حرکت بنمونه را بسین او نه و انگشند و بنمونه و اصل را نیز از جهت استغنا دور گرد و بین
نه از برای الی اما این تخفیف در اصل اگر است از نیست دیگر کلمات و ثانی مثل جمعیة و صوة که در اصل جمعیة و صوة
ست و ثالث نحو حبیل و حب که در اصل حبیل نفیچ و بنمونه و در باب نفیچ صادمه و بنمونه است ملحق بحبیل که در اصل

و جواب آبی است در سه بعد و رابع مانند باغ و موالحه و لی اجری که در اصل باغ و موالحه و لی اجری است و تبع و متر و دایره
که در اصل متبوعه و لا اثره یعنی همزه و سکون و او است که آن در لفظ غیر مکتوب است و خامس چون فی بل و ذیل
که در اصل فی و ذوال بل بود و غنمه و کسره بر او و یا درین صورتها ثقیل نیست بجهت عدم اعتداد آنها بسبب وضع
آنها و لهذا او و یا بافت بدل نشوند و سادس چون کمر که در اصل لم ارزی بود و یا از جهت لم افتاد لم ارشد حرکت
همزه دوم را بر او اذند و انگنند و حرکت همزه اول را بهمیم دادند و انگنند و در لغت و در بیان اصحاب چون حرکت همزه
دوم را با لام دهند و انگنند و همزه وصل را نیز بهمیم نشود و اگر همزه وصل را حذف کنند آنهم گویند زیرا که در وقت
تحریک لام تعریف الیقا همزه وصل آن حذف آن هر دو جائز است و اگر اعتداد حرکت نکنند چنانکه در سبب اکثرین
است واجب است که الهمز با ثبات همزه گویند بجهت سکون لام حکما و اگر بکشتش اعتداد کنند همزه حذف همزه گویند
بجهت استغناء از و از سبب تحریک لام و برین است قراة البقره و نافع عا دلولی در عادن الاولی ما دغام نون
تنوین که ساکن است در لام تعریف و در سبب اکثرین عادن لولی باید یکسره تنوین بجهت اجتماع ساکنین حکما
و حرکت را در مانند لم یکن الذین کفروا اعتداد نکردند و او محذوف را باز نیاروند چرا که لام تعریف بمنزله جر کلیه
شده است لفظا از جهت بودن آن یک حرفی و محنی از جهت تغییر معنی بدخول از لکارة بمعرفه و چون کالجزا شد اکثرین
مثل حرکت سل گر و همچنین در مثل الاقتدار و الاستغفار و القدر و الاستغفار و الاستغفار گویند کذا فی الجار
بر روی و حرکت در مانند سل را اعتداد کردند و همزه را انگنند و مانند لا احرز کردند در اعتداد حرکت ساکن عدم
اعتداد آن بجهت تحریک سین که بمنزله لازمی است بسبب غلبه وقوع آن آما حبی دارف در اجار و ارف با ثبات
همزه بجهت قلة تحریک ما بعد همزه است و اگر همزه مذکور بعد الین بود چون سائل حرکتش با قبل نرود و نیفتد
بجهت عدم قبول کردن الین حرکت را همچنین بعد نون انفعال چون اناطری معنی اعوجج که تحریک آن نزد اکثرین
جائز نیست و بعضی گویند که جائز است و آمده است نظر در اناطری و القاء همزه وصل و بان نیز جائز است بر
دولت بر باب انفعال اگر چه حذف اصل است چنانکه دانستی و این قاعده مذکوره بطریق جواز است نه بطریق
لزوم چنانکه دانستی لیکن حذف همزه بقاعده مذکوره در صورت یری که در اصل یری بود بر وزن یمنع معروف
و معرفت یری که در اصل یری بر وزن یمنع مجهول است و در معرفت یری که در اصل یری بر وزن اکرم ماضی معلوم
از افعال است و معرفت یری که در اصل یری بر وزن یمنع مجهول است و در معرفت یری که در اصل یری بر وزن اکرم ماضی معلوم
یری و یری داری و یری امر و ننی و هم فاعل جز آن است مگر در یری بافتح که مصدر یا اسم ظرف است و معرفت
بالکسر و معرفت اسم مفعول و آن یری اسم تفضیل و ما از یری زید و او را بر زید که صیغه تعجب از بخلات نیای و زاری گویند
و از نای نعی بعد که در آنها نقل حذف لازم نیست بلکه جائز است و شارح مادی زاری و جی دیگر نقل کرده و آن

اجتماع دو همزه است که در میان آنها حرف ساکن غیر متصین است پس اجتماع آنها مثل جملع اکرم مشکلم ثقیل شتید
 و ثانی را حذف نمودند و حرف را بجهت مجاوره الف فتح دادند بعد از آن در جمیع باب لازم کردند برای مواقعت اری
 پوشیده نیست که برین تقدیر حذف در انامی لازم می شد و برای متابعت آن در بنیای دینی و جزآن نیز و هم
 برین تقدیر حذف همزه را در شش یا نه حرفی که پیش از شش یا نه است و به هم می رسند که انی الحار بردی و قیدی مرآة بنقل
 حرکت الف و قبلها الف کس و فک فی المفتوح بعد الساکن فیقال فی مرآة و کماة مرآة و کماة مرآة سیبویه
 شاذ و الکسانی و الف و ا ویریه مندر اند و انما کان الساکن فی کلمة الفرة و الا فالتنقل و الحذف سوار کان الساکن حرف
 ه ا و غیره فاکد است حذف در بعضی بی نیز بعد همزه مثل چون بل است مثل برین و اری و فی الصرح قد تکرر
 الفرة فی مستقبلا که شتره فی الکلام و بر این احتیاجا لیهما ایضا انتهى اقول فعلی نه امکان المناسب ان یقول حذف
 و برین غالب باشد و الیهما باینهم فی جبارة الاصول تناقض قال و انهم غالباً فی بی واری و متصرفات الاصول
 الخ کما فی الاتزام و العلیه من تناف فالاولی ان یقول یحذف غالباً الا ان یقال المراد فی غالب الاستعمالات
 و محلی سنت از کسائی و فراه که بعضی عرب میگویند اللهم و ارض با بدل همزه ارض و ارض و ارض و ارض و ارض و ارض و ارض و ارض
 و رجه و مقارنه در شده بعد از آن ادغام میکنند لام تعزین و در لام مذکور بعضی عرب میکنند همزه مفتوحه را که
 لید و او یا ساکن را زاید یا غیر زاید باشد پنجس حرف تا قبل بعد از آن ادغام میکنند در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
 ای مشابهت بین همزه نیمه مقرونة و خطیئة چون سوة در سوره و قیل در خلیل و اونت در اونت و ترمی یا در ترمی
 یا در بعضی قلب کنند همزه متحرکه را و او یا ساکن که اصلی است پنجس تا قبل و بعد از آن ادغام میکنند به طریقی
 در کلمه همزه باشد نه در غیر آن پس گویند نه زاشی و سوس و سشی و سوز و سشی و سوز و سشی و سوز و سشی و سوز و سشی
 و ذی ایل و اب و اتمه و ابی امه که درینها ذ و یل و ذی یل و اب و اتمه و ابی امه گویند بجهت انتقال و در مانند اینها نشین
 مثل مقرونة و خطیئة صحیح نشود بلکه بعد از آن از حذف سبب نقل لازم آید و در مانند سوة و اونت تشبیه معین بود اگر چه در اول
 و او اصلی نیست و در ثانی در دو کلمه است بجهت فتح همزه همچنین در شی و سوز و سشی و سوز و سشی و سوز و سشی و سوز و سشی
 اعرابی در اول آن در حالت وقف پس نقل آن غیر معتبر بود و بعضی عرب حذف میکنند همزه مفتوحه را که بعد بین
 غیر الف و ی و نقل حرکت آن یا قبل غیر مفتوحه را یا نقل حرکت نحو کن یحی و کن یبر و کن یحی و کن یبر و کن یحی و کن یبر
 اخذ در یریه اخذ و بعد حذف همزه یا از جهت اتفاق ساکنین افتاد و گاهی همزه مفتوحه مثل غیر مفتوحه که در ابتدا
 میشود در حذف بدون نقل و سبب حذف میکنند بدون نقل در مضارع در حالت جزم لکن را نیز حذف میکنند چنانچه
 در یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی و یریه و یریه یحی
 شروع در جمع کردن پس گفت و همزه متحرکه که بعد همزه متحرکه بود یا اگر دو و یا اگر خود یکسور بود یا همزه ساکن

نحوایته که در اصل او متعده مستجمع امام کا حرمه حج چهارچون خواستند که او فاعل کند حرکت میم ایل را بهر دو دارند
و میم را در میم ادغام کردند و متعده بعد از همره دوم خود کسور بود و بیابدل شد همچنین این مضارع آن و اینست
مضارع معلوم از باب افعال ماخوذ از ادب و مثل جابر آسم فاعل از جابر بجای که در اصل جایی بود چون یکا که بعد از
فاعل بود همره بدل گشت چنانکه در باب جابر شده بعد از قاعده یافتند که متحر که بعد متحر که افتاد و سابقه کسور بود آن
دوم را بیابدل نمودند و بعد از اعلال قاض کردند همچنین در خطایا جمع خطی که در اصل خطا یو بوده یا مدیه را زاده
بعد از آن حج افتاد همره شد و خطا که در گردید بعد از بقاعده مذکور همره دوم را بیابدل نمودند و بیابدل از آن قاعده که
در بحث تعلیل خواهد آمد جاری نمودند یعنی همره را بیابدل مفتوح بدل نموده یا و اخیر را الف ساخته خطایا شد و انگیز
مذکور شد مذنب سیبویه است و نزد غلیل در جاب و خطایا قلب است یا را در موضع همره بر دند همره را در موضع یا
بعد از قاعده قاض یا را ضحک کردند بجهت است که از اجتماع دو همره نزد او و مذنب سیبویه اصح و قیس است
بجهت محلی اللهم اغفر لی خطایا یا شات همره از عرب متحر علیه و اگر همره متحر که در بعد همره متحر که است نه خود کسور بود
و نه سابق وی بود و بدل شود کشته لیکه در خیر موضع لام بود و او ادم جمع ادم که در اصل او ادم بر وزن مساجبت
همره دوم را با او بدل نمودند همچنین او بیستم تغیر ادم که در اصل اریم است و او هم مضارع اریم در شرح است
که بعضی درین قسم هم معابدل نمایند بجهت نفقت یا و قرب آن از مخرج همره به نسبت و او در صورت مذکور بهین
نکر و مذنب بجهت آنکه در بین بین لحاظ همره است و آن سبب اجتماع دو همره است که مستعمل است و قلب از حلقه
اولی است بجهت بقای همره من و چه گویم که تمثیل بائمه بنظر قیاس شود بین است اما قرا و سبب پس در انکه تمثیل
و تحقیق خوانده اند و این نزد خویشین شاذ بود و آمدن آن در کلام فصحی از منافی شد و ذنب است چنانکه در آلی یا
گفته میشد فتند و خذون در اکرم مضارع متحر از باب افعال نیز شاذ است بجهت کثرت استعمال و حصول تخفیف
بیشتر از قلب در اصول گفته که محکی است از عرب تقریر متحر کتین چون اللهم اغفر لی خطایا می و دخو اوم و محکی است
تسهیل ثانی که تقریر و تسهیل خوانده شده است انکه و محکی است زیاده الف و متحر کتین و فیکه در صدد است
چون انکه و اوم بدینکه محکی همره متحر که با متبارک از حرکات هر دو بود از جمله نزد سیبویه در پنج صورت بیابدل شود و چهار
بوا و بقاعده مذکوره و این مالک درین صورتی که معنوم را که بعد کسور یا معنوم یا معنوم بود و با و بدل گردانده پس و او در
صورت با و بدل شود و درش صورت بیگانگی الحاشیه گویم که این حاشیه غلط است زیرا که نزد این ملک هم در چهار صورت بیابدل
شود و در پنج لوا و از جمله صورت او سه صورت در متن مذکور است و دو صورت متحر که آن معنوم یا معنوم و معنوم یا معنوم است
در باقی یا چنانکه در تسهیل و الفیه و شرح ابن قتیله تبصر که مذکور است و اختلاف میان و سیبویه و سیبویه
کسور و است نقطه و نزد غفلت همره کسور و پس همره معنوم و او شود و بعضی گویند همره معنوم و بعد

مکسوره نزد وی نشود لیکن این روایت خلاف مذکور است که در همه منفرد متحرک بعد حرکت بیاید پس
بروایت متین نزد خفش در هیچ صورت بود و بدل شود و در چهار بیا و بروایت غیر متین در شش صورت بود
و در سه صورت بیا و در آئین مضاعف متکلم از افعال نزد سیبویه و ابن مالک است بود و نزد خفش است
و اگر بنا کنی از اتمه مانند اصبع یکسره همزه ضمیمه با و هم شود و نزد ابن مالک هم نزد سیبویه و خفش بدانکه ابن مالک
در تسبیل و تخفیف همزه متحرک بعد متحرک شش کرده بود و نزد اولی غیر علامت مضاعف و همزه ساکنه و یا متحرکه
که بعد همزه متحرکه با همزه ساکنه بود و بیا بدل کرد و اگر در موضع لام کل بود و چرا که یا اخف و اقرب است از خروج از
نسبت و او بدین بین نکرد و در جهت بقا هم متین که سبب نقل است و تخفیف بقا است و اولی بود از عذات از جهت
بقا و همزه من وجه و اینجا چهار صورت است یکی همزه ساکنه بعد همزه متحرکه چون قریت که در اصل قرورت بود و افز
از قر و مانند جلیب و دوم همزه ساکنه بعد ساکنه و این صورت در عربی مثل نیست مگر آنکه گفته شود که از قر و نه
قطر سازند و وقت بر آن کنند پس گویند قر و سی سوم متحرکه بعد همزه ساکنه مثل مثال مذکور و غیر صورت و وقت
چهارم متحرکه بعد متحرکه چون قر و ی و قتی که بنا کنی از قر و مانند جعفر و علی قلب همزه بیا یا الف شود و از اجتماع گشتن
افتد و درین صورت این مالک دو جا تخفیف معلوم میشود یکی متحرکه بعد متحرکه و دیگر متحرکه بعد ساکنه
و در اصول موافق تسبیل ابن مالک در بیان قوانین همزه اولی متحرکه گفته و بعد المتحرکه اولی ساکنه تقصیر یا در
فی موضع اللام فافهم و یکی صورت منفرد متحرکه که بعد حرکتی است که بر غیر همزه است نیز نیست برابر است که آن
حرکت و کل همزه باشد یا در غیر آن از آنجمله همزه مفتوحه منفرد که بعد کسره بود یا در دو مفتوحه که بعد فتحه باشد و او
شود و جواز اول کمیر در مجموع مرقع و شمی و مررت بنلام مینه و غلام امینه و ثانی نحو جون در جین جمع
جونه معنی طرفی از طرف و عطار که بر آن چسبیده باشد نحو بناعلام لی و در غلام ابی و درین دو صورت تسبیل
نکردند از آنکه در تسبیل قریب همزه مانند الف میشود و ما قبل الف ضمه و کسره نبود و تسبیل بعید جائز نبود مگر
سنانیکه قریب جائز باشد یا آنکه بعید فرفع قریب است و جواز فرفع بدون جواز اصل و او نبود و تخفیف بقا
اولی است از عذات چنانکه دستی پس باخت حرکت ما قبل بدل کردند و عذات در یکم غنة البناء خلاف
قیاس است بنظر مشابیه همزه و عمل مانند اقنیه یحجب و یحجبین بعد البناء و بحجت تخفیف و موافقت کلام
و قیاس در وی تبدیل بواو است و ابو الحسن خفش همزه مضمومه را که بعد کسره باشد یا گرداند جواز چون شمر و
و مررت با ساقه و بعکس یعنی مکسوره را که بعد همزه بود و او گرداند جواز را نحو سل و نه اء با بر اسیم و در لیا ش
در ذکر سبب سیبویه که درین دو صورت است بیا بد مناسب آن بود که درین دو صورت اولی سبب سیبویه
بیان می کرد بعد از آن اختلاف خفش که ما هو و اجم و نرو یعنی رواست قلب همزه متحرکه بوفی حرکت ما قبل آن

اشاره آنها فم خفت الرابع و بحق الفهره الاولى و الثانیة و الخامسة فیقال فی بنا و من قبل من تدر و تدر فی حق الفهره
 الاولی و قلب الثانیة یا لکنه فی موضع اللام و یسمی بالثانیة کما جماعتها هن و بانیة قبلها و فی بناء من الفهرات
 اکوینا و اصله او و قلبت الثانیة و او کما فی او و او و الی و الی و کما فی قررت ای بقر و عو فی موضع اللام فی بنا
 و قلب منها یا یا قلب الثانیة یا کما فی ایتیم و الی و الی و کما فی آدم کذا فی النطامی و شرح اقول لا یظهر و یج
 قلبها با و ان من کون فی موضع اللام کما فی قر و یا و مع التمیم فی قاعده تبا یا تمخیص بالتمح که کما عرفت و لا شک
 علی ما فی النطامی و شتر اطرک و حرکت فی الشافیه فانهم فی بنا و حشر من الفهرات او یا قلب الثانیة انما و الی و الی
 یا و فی بنا و قد عمل منها او و یج قلب الثانیة و او و الی و الی و الی علی هذا القیاس انما و الی و الی و الی و الی و الی و الی
 چون هم از بیان قوانین تخفیف و تیز و اکثر که در یک کلمه باشند خارج شد خواست که قوانین تخفیف و تیز
 و اکثر در و کلمه باشند بیان کند پس گفت و در و تیز که از دو کلمه که از اجتماع آن دو از ده صورت میشود و بنا
 از ضم مضومه به مفتوحه و مکسوره و مضومه و ساکنه و تخمینین چهار از ضم مکسوره و بنا یا از ضم مضومه با اقسام
 مشکلفه ادر اچون بعد از فضا یا و یسید من تلقا و لم یسیداری چهار صورت شود و اگر فضا بل را بعد از اینا آری
 چهار صورت دیگر شود و چون فضا و شک را بعد از اینا آری چهار دیگر پس مجموع دوازده صورت باشد و در مضوم
 و جائزست تحقیق ای ابتداء و و تیز زیرا که اجتماع عاضی که از التقاد و کلمه پیدا شده است امر نقل با سهیل و
 است و این مختار را فرموده و این ما مرست کذا فی الجار و روی و غیره و تخمینین صحیح است تخفیف هر دو ساکنه و نقل
 اگر چه عاضی است و از و هم حکم در وقت تخصیص یکی از اینها و این تخفیف بر دو نوع است یا هر دو تیز و بطریق نخست
 تخفیف کنی و هر یکی را منفرد و اعتبارا لکالی گویا هر یکی با دیگری نیست پس در جا و احد هر دو را بین بین قریب کنی
 بهیچ تساوی و سأل به درید و ان اول را بین بین قریب کنی و ثانی را با و بدل ثانی چنانکه در و ت و چون و
 در جا و ابل اول بین بین قریب کنی و ثانی نیز چنانکه در تساوی و سأل و سأل و در جا و ا و ساکن هر دو سهیل شو کنی و همچو
 تساوی و در و لم یسید و احد اول را با و بدل کنی همچو راس ثانی را بین بین کنی چون تساوی یا ثانی را با و
 کنی نقل حرکت آن با قبل مثل سأل و اول سهیل کنی همچو سأل یعنی اگر خنمی دهند و لا تخفیف در ثانی کنند بعد از ان اول
 و اگر خواهند بالعکس برین قیاس و دستور یا تیز یا در تیز اول بطریق انفراد تخفیف کنی و در تیز ثانی بطریق مجتمه
 پس در جا و احد اول را بین بین کنی و ثانی را با و بدل ثانی چنانکه در او و او و علی نه و القیاس الصور الباقیه
 و صحیح و مختارست تخفیف کنی ازین هر دو تیز و در وقت تخصیص بر وجه مذکور یعنی بطریق انفراد در اول یا در ثانی و یا در ثانی
 بطریق مجتمه لکن درین نوع هم قرار با هم مختلف شده اند البتة و تخفیف اول را اختیار کرده گفت که نقل از اجتماع
 است پس هر کدام که تخفیف کرده شود و جائز بود و لکن بنویس ام عرب را که ابدال میکنند اول مثلین را و را مانند

دیوان در دنیا بجز علت برای تخفیف و در التقارسات کتبین تخفیف را اول کنند و در ثانی پس اینجا هم باید که ابتدا را اول کنند
 و جلیل تخفیف ثانی را اختیار نموده بر قیاس اجتماع دومه در یک کلمه و بلحاظ حصول ثقل از دوم پس نیز در اول تخفیف
 ثانی اربع بود و تخفیف اول بمنزله بی آب مزه کشیدن باشد و سیبویه گفته که من از عرب بهین شنیده ام و معنی
 است خدیت یکی ازین دو اگر هر دو متفق در حرکت باشند و اول آخر کلمه بود مانند بعضی محذوف اولی بود از آنکه در آخر
 کلمه است که آن محل تغییر است و نیز بعضی ثانی بجهت آنکه ثقل از او پیدا شده است با قلب همزه دوم بوقت حرکت
 اقبل بطرز همزه ساکنه که در یک کلمه بود بشرط مذکور یعنی اگر هر دو متفق اند در حرکت و همزه اولی در آخر کلمه بود و خواص
 اشراطها و حجم و لیا ساساته و من السماء الی الارض یا اول را در اینجا حذف نمائی یا ثانی را در مثال اول بافت بدل
 نمائی و در مثال ثانی بواو و در مثال ثالث بیانه و من تلقاء احد ولم نیاه احد از آنکه در اول هر دو متفق در حرکت
 و در ثانی اولی آخر کلمه نیست بلکه عین کلمه است و صحیح است قلب همزه مضمومه که بعد همزه مکسوره بود و مخون تلقاء احد
 و قلب همزه که عکس نیست و آن مکسوره بعد مضمومه است بواو چون یقر و الیک پس در اول گوی من تلقاء احد
 و در ثانی یقر و الیک بدانکه در ثانی عین قدر است و جابری من لیا و الی الواو ایضاً فی الثانیه و در جابری در ی
 ان لم یکون متفقین تخفیف ایتها شدت علی حسب ما یقتضی تخفیف فی کل واحد منها بواو انفراد و جابری لیا و الی
 الواو ایضاً فی الهمزة الثانیة مع جواز التحقیق و تخفیف علی امر استحق پس اینجا تخفیف بقلب آن بواو جز در مانند
 یقر و الیک مضموم نمیشود مگر مضموف را جز از قلب در مانند من تلقاء احد از جابری دیگر معلوم شده باشد از اعتبار
 نظامی قلب آن بنیاء استخراج می توان کرد و گفت قد جابری فی نحو قوله تعالی و الله یعوا الی و السلام و بیدای من نشاء
 الی صراط مستقیم الواو ایضاً فی الهمزة الثانیة و هر دو سبب من یقول فی سئل سئل بابدال الهمزة حرفاً من جنس حرکت
 ما قبلها انتهی و صحیح و کثیر است توسط الف در جاییکه همزه استفهام بر همزه دیگر غیر همزه وصل در آید و مانند ایت
 و احد و ابل و احد و بریت قول ذوالرمه فی طبیة الوعابین جلاجل و بین التقارسات انت ام اتم سلام بود
 این و نحو یگفته مرخص شدید عرب بر اثبات هر دو همزه پس افزودند الف را میان هر دو تا اجتماع دو همزه نشود و
 روانیت اثبات این الف در خط بجهت کراسته اجتماع سه الف در خط و این حاجب در شرح مفصل گفته که این اثبات
 ثابت نیست مگر در مانند انت و شدید و در مانند جابری و احد هم یافته نشده که فی الجابری و ی در مانند مصر کلمه و یحوز
 زیادة الف مینما از کانتانی الصدر در شرح گفته بعد زیادة الف یحوز فی الهمزة الثانیة ما من فی نحو کلمه و او ام
 من القلب و التسهیل فی جوز فی انت الواو فی ابل الیا و قیاس است تسهیل همزه ثانیة نیز و بعضی و زوم قلب آن
 همزه دوم بافت با جمع دو ساکن نزد اکثرین در جاییکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید خواه الحسن و عذک
 و امین الله یا نیک و همزه وصل را نیکنند تا التیاس استفهام بجز نشود فی الشافیة التشریع و جعلها الف لا یمن بین

و فی کلماتین بجز تحتیهما و تحقیقهما گفته اند که انکسالت العزیزان متحرکتین بجز تحقیقهما الی آخره بعد از آن آنچه که در حدیث مذکور شده
گفته فافهم اصول تخفیف متعلق آن شکل است بر اسکان و ابدال و حذف و تحریک لغام اما آخرین را توضیح افزوده و در اصل
و شافیه توضیح آن نیست و عبارت بشرح و شرح چیست و عیم الاسکان و الابدال و الحذف و کذا التحریک نحو قبول قال قیل
و لا تنسوا الفضل و کذا الا لغام فان بقیة المدغم من درجه کچم که پیش تحریر به لا تنسوا فضله لغام فافهم در مقام تسلط
محل مایل است فافهم بدانکه مشروع نیست اجتماع در اعلال یا بیشتر در کما که زیاد بر سه حرف است چون یبی و مری و لم یبی
و مقوی آمده است سماعا در سه حرفی اجتماع اعلالین چون یا و با که در اصل بی و ری یا یوی و ابوی است عین را
بالک بدل نمودند و لام را بنهر بر خلاف قیاس و ابوی گفته که توانی اعلالین مکرر است و قتی که در عین و لام بودند
نه در ف و لام چون تدر و سیرانی گفته که ممنوع آنست که عین و لام ساکن کنند از راه اعلال مثلاً و اوردی ساکن کنند
نقبل چنانکه یا را ساکن کنند بی نقل اگر سکون یکی با اعلال بود و سکون دوم بدون اعلال جائز بود چون یری که در اصل
یری بود و بر وزن کیرم و بدانکه ممنوع اعلال سه است فاعین و لام و قیر موضع را قوا این جدا گانه است مگر بعض
که نه (ب) بیک موضع ندارد چنانکه در اثنای بیان مضموم خواهد شد لهذا اسم ترتیب شروع در بیان توانین هر سه در
این باب باقی این مثال نمود و گفت و او مضموم منفرد در اول کلمه همچنین نزد زانی و او کسور منفرد در اول کلمه بجز
بدل شود چون اجوه و اوقت که در اصل وجوه و وقت بضم و وزن است و اشاح که در اصل و شاح کسره و او است و
همچنین و او مضموم بجز که غیر عارض و قتی که شد و زائده و بدل از حرف بنود چنانچه در لغو و ترهوک حمرا و ون لکن
در وسط باشد حقیقه یا کما که و او که سمره گرد و چون او در و قول و نحو در بعضی در مانند حمرا و ون و او دن که فیه عارضی
دارد و نیز تجزیه قلب کرده اند و این ظاهر در او و او مضموم و ابوالفتح در او زائده مضموم نیز قلب تجزیه کرده اند و
سبب قلب درین موضع آنست که ضمیر بر او و بنهر له و او است و اجتماع آن موجب قلب بنهره در صدر بود
چون او اصل پس اینجا تجزیه قلب شده موجب قلب و وسط را بر صدر حمل نمودند و جواز که سهل است نه در جوب
که اند و اقوی و مستثنی بر قوت سبب است و زانی و او کسور در صدر را هم مانند او مضموم گردانیده و در اشتغال
و لذا القلب تجزیه نموده و نیز در غیر زانی مانند اعمار و الدة و اسادة و افادة مقصور بر بیام است اما کسور که وسط
نزد کسی متقلب نشود چون طویل و او ختمه بدانکه ذکر قلب و او متوسط اینجا به طبیعت و مناسبت بنهره مضموم
در صدر است و رنه ذکر آن در بحث توانین اجوب باید و قلب و مفتوح در صدر بنهره چون احد و افادة و اسما
که در اصل و حد و افادة و وسما است و همچنین قلب و او مضموم در صدر تا نحو تجاه که در اصل جابه یعنی پیش رو
و تراش یعنی میراث که در اصل و تراش بود تراش است زیرا که او مفتوح در اول کلمه قبل نیست و قیاس در مضموم
قلب بنهره است نه تبا پس قلب درین سماحی بوده قیاسی لکن یعنی حرف علمه ساکن غیر مدغم در مدغم چون عاب

و مثل و احوال و بعد کسره یا اگر در دو بعد بنماید و او جواباً اگر در یک کلمه بود و جواباً اگر در دو کلمه بود چرا که لکن حروف
 خفیف است که اعتمادش بر حرکت قوی ناموفق ثابت نماند خصوصاً الف که اعتماد آن بر حرکت ناموفق میست
 و فتحه موافق الف است و غیر مخالف و او را بجهت بودن آن حرکت خفی لهذا که ثمره صیقل الفتح فایده بخلاف ضم
 با غیر و او و کسره با غیر یا در عدم کانکه مستهلک در باید خودست تحت آن با حرکت مخالف نماند پس اینجا
 چهار صورت باشد الف بعد کسره چون محارِب جمع محراب و الف بعد ضم چون قول مجهول قاول و باید بعد ضم نحو
 مومِر و غول در میسر و ضعیل مجهول ضعیل و او بعد کسره چون میزان در میزان و نحو بازید و قط در القط امر لفظ
 کلم و کرم و بر تقدیر بعد سقوط همزه وصل یا و او گشت و جائز داشته اند یا زید لفظ و خوانده شده است
 یا صالح نیتا با ثبات یا از جهت عروض فتمه که از کلمه دیگر است و قیاس در اینها ثمرات همزه یا و او است در صورت
 سقوط همزه وصل لکن ابو عمر و همزه خوانده بنظر آنکه آن همزه در اصل اینجا واجب القلب بیاست و سقوط و ال
 عارضی است اما دیوان که در اصل دوان بود دلیل د و او این شازست یا ساکن که قریب از طرت بود و این
 ضم در جمع که بروزن فعل یا فاعلان بالضم باشد یا صفت بروزن فعلی بالضم فاما نند بیض و بیضی که جمع
 ابیض است و نحو حکی و ضمیری که صفت است ضممه با قبل آن یا کسره بدل شود پس اینها بیض و بیضی که جمع
 و حکی و ضمیری با کسره گویند تا ازین تلب حرکت با قبل یا سالم مانند وصل آن حکی و ضمیری بالضم گفته
 مکه محبت آنکه فعلی با کسره در صفات غریب است بخلاف فعلی بالضم که شائع و کثرت و اقبال مشیت حکی اذ آن
 فیها حیکان ای تجتر و شتمه ضمیری ای جائزه طالته و اختصاص بقا و یاد فعلی صفت و فعل فاعلان جمع محبت
 ثقل صفت و جمع و خفته اسم و مفرد است اما عون بالضم که در اصل عین است جمع عیون بالفتح بمعنی شید لا اسما
 بالعین شازست و قیاس دران عین با کسره و در مانند ویران که در اصل ویران با کسره است با قبل و او
 ضممه ندانند بجهت القاء و او از آنکه دران انتقال از اخفت که کسره است بسوی اثقل که ضممه است میشد
 و در طوبی که در اصل طیبی بود و موش اظیب اسم تفصیل و کوسی که در اصل کسی بود و موش اکیس اسم تفصیل ضممه با قبل
 یا را کسره بدل نکردند و یا را باقی نداشتند بلکه یا را او بدل نمودند از جهت آنکه اسمیه در اینها غالب آمد چرا که
 اینها بدون الف و لام صفت واقع نمیشود و اگر صفت میبودند بهر حال صفت واقع میشدند لهذا نزد سبویه
 اسم تفصیل حکم اسماء دارد و الجوان گفته همچنین گفته اند اهل تصریف از آنکه اسم تفصیل صفت بدون الف و لام
 و لام و من واقع نمیشود و صفت بهر حال صفت واقع شود پس در وصفیه آن نوشی نقصان است و لهذا علم
 در اسم ظاهر جز در یک سوره نکرده و گفته اند که طوبی و کوسی جز در وقت تصریف صفت واقع نمیشود و کوسی از
 کسین بمعنی زیرکی است اما ابن مالک هر دو را از قبیل صفت شمرده و گفته که قلد

بر دو از عرب سموع است گویند طیبی و طوبی و کسی و کسی که ذاتی الشرح و طربی و قتیکه مصدر طاب طیب گفته شود
 نه صفة اسمی که در اما و قتیکه معنی طیب بود توجه به آن خبر حمل بر طوبی اسم درست نشود بدانکه ابقایا باین طور یاد
 و فعلان جمع و فعلی صفة با اتفاق است میان سیبویه و خنیش لیکن در غیر اینها اختلاف است سیبویه گوید که ضمه را بکسر
 بدل نمایند تا با سلاست ماند چرا که تغییر حرکت تغییر اندک است از تسبیح تغییر حروف و عدد و ضول از یابسوی افضل بی وجه
 بعید است و لفظ مصنوفه که در اصل مضیفه بود شاذ است و لفظ معیشته بحسب قیاس است خواه در اصل بروزن
 مفعله با کسر بود یا مفعله بالضم و خنیش گوید که یار با و او بدل نمایند و باقی ندارند از آنکه در ابدال ضمه بکسر تغییر
 قاضی است که بدان صیغه بروزن دیگر میشود پس مصنوفه نزد او بر قیاس است و معیشته در اصل کسر عین بود بحسب
 و بنا برین اختلاف و قتیکه از بیع مانند ثریب بضم ثاین سازند تتبع بکسر یا سوجه بود نزد سیبویه و بیع باشد
 نزد خنیش و در شرح است که این اختلاف وقتی است که یا قریب از طرف بود اما و قتیکه بعید از طرف بود و چنانکه
 بعد آن یاد و حروف اصلی بود چون موسر یا یحیی اصلی نخو غوطه که در اصل غمیطه است تکرار طار اصلی قلب یا با و او
 اینجا بالا جماع باشد بحسب کثرة این قلب در نی مقام و بحسب اولویت عدم تغییر در صد و قال سیبویه اذ انیت من ایع
 بحسب قلت یوحی قلب الیاء و او مناسب آن بود که مص این قاعده را قریب توانین اجوف ذکر می کرد
 بحسب غلبه وقوع این قاعده در آن اگر چه بحسب بحسب عدم اختصاص بعضی قاعده بحلی در توانین مثال و اجوف
 ناقص است یا زنگره چنانکه این حاجب اختیار کرده است و او یک لغت تحت علامت مضارع و قبل کسر اصلی
 لفظی با تقدیری افتد بیفته باز آنکه او بسبب دخول علامت ساکن گردید و بحسب سکون اضعفت شد و علامت
 حاصل فتح گردید نه حرکتی که اخت و او است تا و او بدان الفت گیر و پس گشت علامت گویا غصب بود فتح را از آن
 و دید و او را بعد خود حرکت مخالف خود پس نفرت کرد از آن و افتاد از جای خود یا آنکه او بنیز که دو ضمه است
 واقع شد میان کسره و یا که بجای دو کسره بود و پس تشقل غلغله مخذوف گردید بعد از اخوات ادرا بران حمل نمودند
 چنانکه اخوات اکرم بر اکرم محمول شدند در حذف که ذاتی الشرح و در کتب دیگر باین طور است که هر دو که میان
 یاد و علامت مضارع و کسره اصلی افتد بیفته چون یعد یعد اخوات یعد را که اعد و لغت و لغت است بران حمل نمودند
 بدلیل آنکه او بنیز ضمه است بلکه بجای دو ضمه و کسره که بعد و او است از جنس یا است که قبل و او است
 و وقوع شئی بین الضمین مستثقل است پس آنرا حذف نمودند و این دلیل او ضح و حسن است از دلیل سابق
 کما لا یخفی چون لید که در اصل یوعد بود مضارع و عد و یفع که در اصل یوضع بود و کسر ضاد مجتمعه مضارع وضع اینجا و او را
 حذف نمودند و عین کلمه را بحسب رعایت حروف حلق که علامه مجوزه فتحه است نه موجب فتحه دادند و همچنین در یطایر و
 یسمع مانند آن پس مانند یفع و یقع از باب فتح است و در اصل از باب ضرب و مانند یسع و یطایر از

سبب و نیز ببرد اینها اصلی نیست بلکه عارضی است همچو کسره نفی که سوره آنها اصلی است چنانکه کسره تجارب لهذا ادا
 و او نشاء و فتحه بنین نیز با وجود عدم حروف حلقی بحسب حمل بریدع است که مراد است و نیست و فتحه یوحل عارضی
 بلکه صهیبت لهذا و او سلام است اندوزیدیدها مفتوح نیست و در سبیس و سبیس را حذف نمکنند بحسب
 بودن آن اخت کسره و از حجت آنکه و بود صورت مذکور و واجب الحذف است نه یا بحسب سختی آن از
 نسبت او و مثالی و او می منع است از ضرب نیایه اجتماع اعلامین باشد و در صورت حذف و ثبات
 نشود لهذا و در صورت یافتن نبود که فی الشافیه و نحو مدینه الامرین تعاملا و عند وضع صیغه الامر من فتح
 و سبب این فتح منع است فی حذف الواو منه و انکان القیاس فیه قلب الواو یا و از اکان بعدا کسره و بقا و
 سبب انحصار اکان بعد غیر با و لا حذف منه الواو و حذف همزه الوصل للاستغناء عنه یا باعتبار الامل یا باعتبار
 آن بنا بر این امر من حروف الفتح کما مرنا الامر و فتح و قد جاز فی مضارع نحو میس حذف ایها نحو میس و قایما
 افا لاستشغال الیایین مع همزة مثل یایس که از ایا قستی سیغیه قال فی الاصول شدن فی مضارع سیر
 کسره و میس کسب سیر و میس بحذف الیا و کسره و یس مجبورین انتی و فی التسهیل اما باشد من
 نیز و یس فی فتحه و جاز فی مضارع نحو و حل اما هو مثال وادی من باب علم و فی المنهیه قیه باللازم الضمان
 لغات اخرى و انکان الفتح یوحل و یرجع علی الامل احدیها یا حل و یا مع قلب الواو الفاعله حذف
 من اخویه کما فی یاتمه و یا تزن و به کان یتکلم الا ما مشائی و مره مشاء عاید ثانیها یحل و یج قلب الواو
 یا و لا نه اعیف من الواو و ثانیها یحل و یج قلب الواو یا مع کسره علامه و بزه دشند لقلب الواو یا و
 قال الجاریر و یس لیت بذه لفته من یقول تعلم لان اول کتاب لا کسرون و الیا و انما کسرت حمها لما ذکر است
 قال فی الصحاح یقول هو اشند انا کل و نحن یحل و انت یحل کما یابا کسره هم رکسرون الیا و فی یسکشت
 و کسره علی الیا و فی الاستبداد و انما کسرون یسوی احد الیایین بالآخری انتی اقول فعله ذرا لایا
 و کسره یا نحو یحل فی بیان مذهب من کسیر علامه الفتح خیر الیا حیث قال فیما سبق و در مضارع
 اتی و یحل و نحو یار نیز فافهم و او یک و در سندها و کسره یویش طیکه آن معدر و وزن فعله با کسره باشد
 یا بر وزن فعل با کسره یویش و بعضی و از فاعش افتاده باشد بقیته بعد نقل حرکتش با بعدش برای من بقیه
 فعل و استشغال کسره بران چون عده مصرعیه که در اصل و عده یا و عده علی اختلاف القولین و او
 حذف کردند بعد از آن که کسره در آنش بسین دادند تا زیاده اعلالی اسم بر اعلال فعل لازم نیاید و از آن که در فعل
 حذف حرکت نیست و نزد کسی که بودن معدر بر وزن فعل شرط است بعد حذف و او تا را در آخر برای عوض
 آورده اند و او از و یافتن نفی بحسب عدم کسره همچنین اند و او وصال بحسب عدم تعلیل فعل اند و

نیزند و بجبهه بودن آن آسم توجه و مصدر و نزدیکی مصدر است و هیچ آن باعتبار تشبیه اصل است چنانکه در تود
 و مانند آن و لفظ جهت مثلثه الفاء شاذ است نزد غیر و سه در مصدر یک مضارع آن بعد حذف واو مفتوح
 برای رعایت حرف حلق شده باشد کسره و فتح فاء در دو جائز است چون صیغه و سقه فتح برای موافقت
 مضارع و کسره بلحاظ اصل است و در بعضی اوزان کسره آمده است فقط چون بیتیه و صله بضم صا و شاذ
 قیاس با کسرت و همچنین حذف واو از دفعه بالفتح مصدر و وجع بر وزن کرم و طار و بالفتح و طه با کسره مصدر
 طاه چون کرم شاذ است بجبهه عدم حذف و فعل اینها همچنین حذف از زقه با کسره که اسم فاعله است و لذه
 با کسره یعنی بنزد و مر و سبب عدم مصدریه اینها این یعنی واو و یا که فاء باب افتعال باشد شبر طیکه بدل
 از بنزه بنود اصلی بود یا بدل از لین به تابدل شود و در تار افتعال مدغم گردد بجبهه تجانس لغت فصیح
 که لفظ اکثرین است چرا که تا قریب بود است در خارج بسبب بودن آن از اصول ثنائیا و بودن واو از ششین
 با وجود همس در تار که مناسب لین است و یا را بر و او چل کرد و در تار صرف مختلف نگار و نحو تحصیل و یو فصل اتصال
 و یو فصل تحصیل مثال واو چون اتقوا که در اصل او تعاد بود و او باشد و یا تا گشت و تا و تا و غام گردید یا آنکه
 و او او را تابدل گشت بجبهه عروض کسره ما قبل پس مثال قلب و او تابدل باشد متعده باشد و مثال یا چون
 اتقوا که در اصل اتیسر بود یعنی لعب بالیسیر یا را تابدل نمودند و تا را در تار ادغام نمودند و در اتمین بدل نگارید
 از جهت آنکه یا بدل از بنزه است و عارضی است بخلاف یا را اتقوا که در صورت اعتبار بنزه قلب آن لازم
 اما اتیسر که در اصل تیسر است یعنی لیس الا از او تخذ که در اصل اتیخذ است شاذ است همچنین تیسر و متحد مصر
 گفته که میتوان گفت که قلب بنزه بنا در اینها اتبدل است بسبب اتفاق هر دو در ریشه اتقی و مطرد
 در لغت بعضی حجازیین قلب لین را نگذره بان در مضارع و الباقی آن در امر و مصدر و اسم فاعل گویند یا تعد
 و یا تیسر و مو تعد و مو تسر و استیا و او استیار و باقیایا در بعضی نیز گویند چنانکه در امر و مصدر نحو اتعد و تیسر
 و اگر دو و او متحرک در اول کلمه بسببیل لزوم نه عروض بهم آیند هر دو اصلی باشند یا نه اولین بنزه بدل
 گردد و وجوباً بجبهه اشتغال اجتماع شلین متحرکین در مصدر و لندا مانند ددن و سیر قلیل است در کلام
 خصوصاً و قنیکه شلین دو و او باشند و در وقت دخول و او عطف و قسم سه و او مجتمع گردد که آنوقت
 این اجتماع نهایت تقبیل بود و اگر ثنائی را بنزه بدل میکردند تقبیل باقی میماند خصوصاً در وقت دخول و او عطف
 و قسم و نیز چون بنزه و او از دو طرف نخرج اند پس اول شیه بنزه بود درین معنی از نسبت ثنائی چون او
 که در اصل و او اصل است جمیع واصله و او ثنائی در اینجا بدل از لک است چنانکه در ضواریب و او اصل و در اصل
 بود جمیع اولی که اصل آن دوی بود و و نش اولی که در اصل او اول بود بدانکه چون دو و او در اول کلمه بهم آیند

و ثانی ساکن بود قلب اولی همزه با نرست نه واجب چون ادوی دوری مجبول داری و قلب و اولی لازم شده بر نرست
قیاس کذا فی الشافیه و غیره و در قیاسی است که از کلام بوعالی فارسی لایح میشود که اجتماع دو و او در مصدر و قتیکه نماند
ما مضی نبود و سبب قلب اولی است همزه پس اولی نزدی بحسب قیاس بود و در دوری قلب لازم نبود و سبب
گفته که بنا بر مانند گوگب از و عدا و عدا بعد پس تحرک و ادائی نزد و اجم شرط نیست انتهی پس در اینجا کلام نحوین بر یک
و تیر و نیست و آنچه ممد در شرح گفته است جامع اقوال است و آن آنیست که شرط وجوب قلب و اولی همزه بنا بر این
مفهوم از کتاب و انکشاف و کافی و جز آن میشود آنست که و او دوم بدل از حروف بر آید نبود بر اینست که آن و او
مد و نبود چنانکه سیویر گفته که چون نیا کنی از و ند مانند گوگب گوئی و او عدا یا مد غیر بدل از چیزی بود و نماند یا عدا
اول چون او عدا و قتیکه نیا کنی از و ند مانند بنو بار آید میان گفته که در اینجا نزد این هیشام و ابن مالک قلب عدا
نه واجب و ثانی چون ادلی که در اصل و ولی است نزد طبرستان یا مد و بدل از حروف اهلی بود چون اولی نزد و فین که
اصل آن و ولی است همزه و این شرط مذکور بحسب احتراز از نزد و ولی است و تحرک و ادائی شرط نیست پس قلب
در ادلی نزد و فلات قیاس نبود بلکه موافق قیاس است انتهی پس بنا برین تحقیق شرط تحرک ثانی در اینجا بنا بر سبب
مشهور باشد فافهم و اگر اتصال دو و او در مصدر بر سبیل عروض بود با نرست قلب اولی همزه ثانی متحرک بود یا
چون او وی و وی در ای و وی بر وزن فاعول از وی چون حرکت همزه اولی بیادند یا که در اصل او بود باز آمد
بجست نزال و قلب و همزه و اصل اقتاد و وی شد بعد حرکت همزه و او و او ند و انگندند و وی شد و جنان گفته
که این نه سبب بوعالی فارسی است و نه ثابت کرده است آنرا ابن مالک و نزد غیر وی قلب اینجا هم واجب است
کذا فی الشرح و چون مصدر از قوانین مثال فاعول است شروع در قوانین اجون نمود و گفت و او و او یا و تحرک حرکت
نه بعضی برابر است که آنرا من منقول از غیر بود مثل جوب جیل که در اصل جوب و جیل بود یا غیر منقول از آن
چون اخش و اندر و خشی اندر و قتیکه بعد تنوید لازم باشد نه فتحه فاعول که اندک دیگر بود نحو قوند و سیر بدل از الف که در
از آنکه هر واحد بنزله و حرکت است و حرکت اینها و حرکت اقبل اینها و حرکت دیگر پس مجموع همزه چهار حرکت شد
در یک کلمه و آن ثقیل است و نیز اینها بحسب تحرک خود مرتبه در حروف مد شده اند و جمیع حروف مله ثقیل است پس این
بدل نموده که از آنست و میانس حرکت اقبل اینها اما چه شرو و کی آنکه و او یا عین کلمه ناقص نباشد چون حی
و وی یکسر عین و نه در حکم آن عین با نیشو که لام ناقص کمر شده باشد پس حروف اول بحسب تو سلطان بنزله
کرد و حروف دوم بحسب تا خسر آن همزه لام و در هر صورت تعلیل نکنند از آنکه تعلیل حروف آخر اولی است بجهت بودن
آن محل تغیر بخلاف اولی که تعلیل آن سبب توالی املایین است در دو حروف اصلی حقیقه چون و او و او که در آن
در وی و این ممنوع است و در مانع می اگر عین محصل شود توالی املایین نکند اگر نه بحسب بودن یا در آخر و حکم تغیر سبب

[illegible]

از اهل نشود چون تخشین در مانند افشون و بیون مبعذ که محمول حرکت و او ماضی است و به قسم آن کلمه که در آن
 و او و یا است بروزن فعلان بالتحریک و فعلی بالتحریک نباشد چون جودان و حیوان و حیوانی و صورتی تا حرکت
 لغز اینها باقی مانده برای دلالت بر حرکت سیمی و در صورت تقلیل حرکت باقی نمی ماند اما موتان محمول بر حیوان است
 که تقنین وی است و نزد مبر و تفصیح فعلان خلاف قیاس است و قیاس تعلیل است پس لعل آمدن داران جودان
 و همان در دوران و جودان و آنچه مسح است شاذ است و نزد خویش تفصیح فعلی شاذ است و قیاس تعلیل
 است و نزد غیر ایشان اعتبار اغلب راست و شاک نیست که فعلان غیر معلول اکثر است همچنین فعلی پس عمل برای
 اولی بود گویم که عبارت متن اولی است از عبارت مهول که لایعین فعلان فعلی چرا که تفصیل بعین محل است
 سببش که در مانند نزوان و جودان هم تعلیل نکنند مگر آنکه گفته شود که م این را از امثله قبل مرده شمرده است فایده
 و به ششم کلمه و او و یا نه بمعنی کلمه باشد که در آن و او و یا تعلیل پذیرد بجهت عدم علت با شرط چون عود و مسعود و جودان
 و سود و بینش که بمعنی اخذ و اعتیاد و تجاوز و اسود و امین است از آنکه الوان و عیوب خاصه فعلال و فعلال است
 و اینها اصل اند در آن همچنین تفاعل معلست و قشار که غیر اینها فرع اینهاست در این معنی و چون فعلال و فعلال
 قابل تعلیل نیست بجهت فقدان شرط و تفاعل بجهت تعدد علت پس هر چه در متنی اینهاست محمول بر اینها باشد
 در عدم تعلیل نیز و بعضی گویند که عین فعال اگر یا بود تعلیل پذیرد اگر بمعنی تفاعل بود و نحو ابتاع و ستا و بمعنی
 ابتاع و ستا یفوق در اصول شرط دیگر افزوده که و او و یا عین بدل از حرف فصیح نبود چون شیشه و شجره و بخلات
 لام چون قطنی و تقفنه و تقفنه و شرح است که گفته اند در بعضی هم تعلیل نکنند تا بر صورت بعضی بر باقی باشد
 مگر در لام محل تغییر است پس اگر از قول و هیچ مانند قریوس ففتح القاص و از اسازند قول و بیجوع گویند و اگر
 از می مانند و جرح نایند ریسی گویند تعلیل یایی ثانی و شرط کرده اند در اسما که بروزن فعل بود و حرکت و سکون
 و لهذا در جود و طول و جودان و حرمان تعلیل نکنند و در مانند باب ثانی و او و قاده و باعنه که جمع قلند و باع
 است کنند استی پس آن اله که بدل از و یا است بقران ساکن لفظی یا تقدیری بقیته تا اجتماع ساکنین
 ففتح و چون قال که در اصل قول بود و فتح عین چون و او متحرک بود بجهت لازمی و اما قبالتش مفتوح لغتیه که لازم و
 مذکور و متحقق بود بابت بدل نمودن و یاغ در اصل یح بود و فتح عین یا را بابت بدل نمودن این هر دو مثال و او
 و یا مفتوح است در عین و قات در اصل خوف که بفتح عین است و او لک گشت این مثال و او مکسور است
 در عین و طال که در اصل طعل فصح عین است مثال و او منموم و عین است از ایراد و چون ایراد طال و لی
 که انخی و و غا و بدل عود بود و او لک گشت و ایراد این مثال بجهت اشتعار تعبیر این قاعده است مر عین
 و لام را لکن چون مثال و او را ذکر کرد مثال یا نیز باید چون می که در اصل می بود و امثله اسما نیز باید چون

باب دنا بدهی و رتی و عواشینه دعا است ایراد این مثال حجت متنبیه بر آنست که شریعت
درین مقصود دست درخوا در اصل دعواست جمیع دعا اینجا الف بحجت قرآن ساکن لفظی که از انهمیرست آید
همچنین انا و علیین و دعوت در اصل دعوت بود و اوالن گشت و از حجت جمیع ساکنین انا و علیین
رست و دعوت در اصل دعوت بود و اوالن گشت بعد از قرآن ساکن تقدیری که است انا و علیین
اصل در تار تانینش فعلیه سکون است چنانکه اصل تار تانین حرکت است بعد از اینجا برای الف متنبیه منتوج شده
همچنین رستا و دعوت و او در ان بسلاست مانده بحجت عام علامه قلب برای تیشل الف مقارن ساکن لفظی و تقدیری
دعوت و دعا کافی بود و ذکر دعوا جمیع دعا مشو باشد مگر آنکه گفته شود که ایراد آن حجت انا و علیین است بر آنکه اینجا و او
قبل مدبرانده نیست چنانکه سابق گفتیم فافهم اما تو دو غیب و روح و او دو حوک و فو نه و حول یکسر و او و همچنین روح
شاید است از آنکه عایه قلب با جمیع شرائط موجود است بحسب قیاس و پس که در اصل لیس بود یکسر عین که است
ساکن ساکن کردن برای مشابهت است در عدم تصرف لند از دست لاس را کسره نهند بهر او ای یا یا یک عین که
اضعی مجهول بود از ثانی مجرور و ضریح و الا لانه و معروف آن تحلیل یافته است بخلاف طوی در وی کسره آن و او
و یا و اینجا ای ضمه ما قبل بری بعد از ان ضمه و این الف مشهور و فصیح است پس او میابد که در بحجت کسره ما قبل
و یا بحال مانده چون قبل که در اصل قول بود کسره و او را بحجت ثقل و متابعه سر و بقا دادند بعد از ان ضمه
آن بعد و او باشد همچنین بیع که در اصل بیع بود کسره یا را بیا دادند بعد از ان ضمه آن و مثال ثانی نزدیک
اختیر که در اصل اختیر است بر وزن اجتنب کسره یا را نقل کرده بتا دادند بعد از ان ضمه آن اختیر شد و همچنین
که در اصل انقود بود بر وزن انقظ کسره و او را بقا دادند بعد از ان حرکت آن بعد و او بحجت سکون و کسره
ما قبل یا گشت انقیده شده و اینهمه که مذکور شد از نقل حرکت عین با قبل قول جزولی است و نزد بعضی کسره عین
حذف کنند بعد و ما قبل آنرا کسره دهند تا یا در مانند بیع و انقیده و اختیر بسلاست ماند و مانند قبل و انقیده و اختیر بر
محمول است از آنکه نقل پسوی ساکن بود و بسو متحرک لکن قول جزولی اقرب بقیاس است نه ببنی که نقل حرکت
در فو و او که معروف اند و دعوت بود که مجهول مانده شده است با وجود متحرک اقبال اشام درین کسره منتوج
ست برای تنبیه بر اصل مراد از اشام اینجا کسره را مائل ضمه خواندن و یا و ساکنه را که بعد و است مائل بود و از آنکه
نمودن است و همین است مراد از او و نحوه از اشام درین مقام و نزد بعضی اینجا هم اشام وقت کنند و آن ضم ضعیف است
ابتداء کسره و نزد بعضی آوردن ضمه است که بعد آن یا ساکن بود و این هر دو مذکور خلاف مشهور عند الفریقین
و از آنکه در بر دو ظاهر در مانی مذکور یا نقل حرکت کنی چنانکه دستی یا کسره عین را ببنی که نقل آن با قبل و بعد
یا را و او بدل ثانی و او را باقی داری و کوئی نحو قول و قول بوع در بیع و اختیر و انقود و این و و و

قال الحاربردی فی هذا المقام ان اصل سبع فاسكنوا لیا اکر استه لکسره علیها بعد النعمه فحصل یار ساکنه قبلها فتمت
 لکسره الفاروی فی فصحها ثم قبل علیه و هذا التقوی قول سیبویه علی قول الحسن بن علی غیره و الحکره و لم یغیر الحرف ثم قال
 ثانیها قول ربیع و وجهه ان اصل قول قول کرمه لکسره علی الواو و بعد الف نحه فوه فصار قول ثم حموا و یوح علیه مانده
 و انکانت تقوی مذنب الخش الا انها لغه رديه لا عند ادبها لان حمل التثقیل علی الخفیف و من حمل الخفیف علی التثقیل
 انتهى و چون عین این ماضی مذکور را مجتمع سازیم بیند چون فلان و بین و چون اختران و انقذان نیز سه جدران
 جایز بود یکی کسره خالص آن اشهر و واضح است چنانکه قبل حذف بود لکن در مانند خض و عین التباس مجهول مجهول
 شود و دوم اشهر برای بیان اصل و این فصیح است و سوم تمهید خالص لکن در مانند فلان پس مجهول مجهول شود و در
 شرح از برای و شرح آن کافی نقل کرده است که گوئی در اجوت و ادوی عدت بالقصم معلوم و یا کسره و مجهول و در یالی
 بر لغت مشهوره لغت و هر دو بدون فرق و بر لغت کسره و مجهول یوح گفته گوئی لغت بالکسره و معلوم و بالقصم مجهول
 و نزد بعضی و قتیقه قرینه مجهول موجود بود چون الامارین و الاقوال قلن فایز کسره و مجهول در یالی و در کسور العین چنانکه
 جائز است اثنام و ضمها اگر چه التباس مجهول مجهول است بجهت وجود قرینه واقع لیس و در غیر این هر دو یعنی غیر یالی
 و کسور العین رواست ضمها چنانکه رواست کسره و اثنام اگر چه التباس مجهول معلوم شود بجهت قیام قرینه و اگر قرینه بود
 پس مختار ضم و اثنام و یالی و کسور العین است و کسره و اثنام در غیر این هر دو و التباس مجهول معلوم نشود و اگر
 در ماضی ثلاثی مجهول معلوم از اجوت یالی و کسور عین قابل عین کسره بود و اثنام نبود پس مجهول از این هر دو اثنام
 و اثنام فارق بود و در غیر این هر دو ضم بود فقط لیس و مجهول اینها کسره خالص نهند یا اثنام نایند بجهت فرق
 و ظاهر کلام سیرانی موجب فرق نیست در صورت قرینه عدم قرینه و التباس جائز باشد بسبب تکرر وقوع آن
 در مانند اینها کذا فی الشرح فاما ماضی اجوت که ثلاثی مجرد است نه مزید بعد حذف عین کلمه اجتماع سائنین کسره
 باید اگر اجوت یالی بود برای رعایت یا از باب کسور العین باشد اگر چه اجوت و ادوی باشد یعنی اگر عین باب ماضی
 کسور بود خواه آن کسره و عین ماضی بود خواه و عین مضارع آن فارا کسره و دهند برای رعایت باب بجمادات
 که قابل عین آن بعد حذف عین متغیر نشود و اگر اجوت یالی یا از باب کسور العین نبود بلکه اجوت و ادوی یا از باب
 مضوم العین باشد ضم دهند برای رعایت او و بار رعایت باب که اهم و اقدم است از رعایت حروف چون فلان
 که در اصل قولن بود و او را لغت بدل کردند و افکنند پس قاف را ضم دادند تا دلیل باشد بر او و حذف ناگر
 ماضی مجهول باشد پس قولن است کسره و او را بجای ضم ناقص بر دارند پس او را حذف کردند از جهت جمعیت
 بعد از ان قاف را ضم دادند تا دلالت باشد بر او کذا فی المنهیه تقدیم مثال اجوت و او برای بجهت تقریب مثال
 یه مثل است و نزد بعضی فلان معروف در اصل قولن است بعد قولن کردند پس او و حرکتش با قبلش و اند بعد از

حرکت با قبل بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و در طالع که در اصل اولین یضم و اوست هر دو دالالت موجود است
و بعین در اصل معین بود یا را با الف بدل نمودند و دالت از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعد فارا کسره و او نیز
دالالت بر یا و نیز بعضی از یضین بر یضین کسیره یا آوردند بعد کسره یا بقیل و داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از آن
حرکت آن بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعین شد و در یضین که در اصل یضین کسیره یاست هر دو دالالت موجود
و خفن در اصل فون بود و کسیره و او را با الف بدل کردند و افکنده و فارا کسره و او نیز تا دالالت کند بر باب اگر
مجهول بود و مثلش خفن است کسره و او بجای ضمه با قبل بر دین پس و او را با یگر و اینده افکنده از جهت اجتماع
ساکنین یا و او را ساکن کردند و بی نقل حرکت و فارا کسره و او تا دالالت کند بر باب کذا فی المنتهی و در لغته آتیه
و منتهی اسبقه و تخمین اطیح و متن است که اخوت و او است از باب ضرب کسره و او ماضی آنها برای رعایت باب
که آن کسره عین ماضی است کذا فی الاصول و برین تقدیر در ناسخ فایم هم رعایت باب و او هر دو بود و کما لا یخفى
و آنچه بعضی گفته اند که در فکرت رعایت باب ممکن نیست بجهت فتحه فاما اعتبار آنست که این شخص رعایت باب عبارت
از موافقه حرکت عین ماضی داشته است لیکن لفظ باب موافق مدعی است فایم بدانکه اطلاق ماضی و عدم
تقصید آن معلوم چنانکه در مجهول است بجهت تهمیم این قاعده است معلوم و مجهول را چنانکه از حاشیه که در بیان
اصل قلین و خفن مقول شدیم ظاهر میشود و در اصول چون حال ماضی مجهول علیحدّه بیان کرده است در بیان این
قاعده محتاج تقصید معلوم شده بخلاف اینجا که چون قاعده ماضی مجهول مخدوف بعین ذکر کرده است بر وجود مناسب
اطلاق ماضی دانسته است و آنرا تفصیل نکرده ایم هر دو را یا یک بعد حرف ساکن باشد و آنکه بعد لین زائد بود مثل
بویع و مسکه در اصل سیودست و بعد لین مدغم چون صورت زین و در عین فعل با عین اسم که شیه فعل بود در معنی
ای مصدر و آسمی که مشتق از آنست و همیکه موازن فعل است بوزن عروضی که عبارت از توافق در عدد و حروف و عدد
حرکات و سکانات بر تشریب است بی لحاظ تقابل حروف مجهول با موصول و زائد بر وزن عروضی اختیار خصوصیت حرکات
مثلاً ادا هم و رعین و قبول بر وزن فعل است بوزن عروضی و علم عروض علمی است که بدان کیفیت وزن بیت
معلوم شود و حرکت آن و او یا را نقل کرده با قبل و بی جهت نقل و موافقت تعلیل ماضی و حرکت بر و او و یا بعد
سکون نقل و قتی تنسیت که و او یا لام کلمه باشد بجهت تغییر آن بدانکه در شرح گفته که اگر زائد در مانند صورتین حرف
اول است پس حرف ثانی واقع بعد لین زائد بود و اگر حرف ثانی است پس آن عین کلمه است پس حقیق بعد زائد
نیست انتهی تیرجته میگویم که لفظ زائد هم مستدرک است چرا که و او یا و قتی که در عین حقیقی باشند با قبل آنها نیز
زائد نخواهد بود پس اینهم قید استرازی نبود از آنکه این و او یا بعد لین اصلی یافته نشده که در آن این تعلیل که
در مانند بویع نکرده شود و نیز چون زائد در صورت نکرده دوم است بر زید سبب صبح و اطلاق بعین بر دوم است

لازم نیاید که آن اقرب است بفعل از نسبت اسم که از جهت لزوم ظرفیت فعل بخلاف آنکه در غیر تعلیل اسم که سبب مرفوع بود در فعل و مفعول لفظاً و معنی و نیز آنکه از نفسی اسم یعنی صیغه اسم که تصدیق میگرداند اسم فاعل که برای سبب برین وزن نیز خارج شد چون مفعول بنی بسیارند که در گویند و برین تقدیر عبارت است از حسن باشد از عبارت مفعول از جهت اختصار و آن نیست و لا هم الا که در شبیه و در شبیه فعل شرط دیگر هم هست و آن نبودن آن بروزن متعارف فعل پیش از تعلیل یا بعد از تعلیل است یا عدم زوائد اربع بر او پیش پس در اسمی که بروزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل چون اسود و ابيض و قول و ابع اسم تفنیل یا بعد از آن نحو قول و بسیار و تصویر و غیر و همچنین او در وزن و اوقته و اقیسته که بعد از تعلیل و اقبل تعلیل بروزن متعارف فعل است و تا زمانیت را اعتباری نیست که عارضیست و نیز در وقت و وقت مشابه ضمیر میشود و او نشاندگی باشد که مشترک است میان اسم فعل چون همزه و تا و یا و نون تعلیل کنند بخلاف سیم که مختص به اسم است پس همگی بر اول آن هم قرار است تعلیل کنند اگر چه بروزن متعارف فعل بود و وزن عروضی چون مقال و همچنین و سیم که بروزن تفسیر یکسره تا سازند چون تبع که در اصل تبع یکسره و یا و تکیه از بیع مانند تفسیر یکسره تا سازند بجهت عدم وجود زائد مشترک در اول و عدم وجود بروزن متعارف در ثانیه و اگر در شرط فعل این شرط ذکر شود مثلاً است اسم فعل از اسم آید و صورت تعلیل بخلاف و در صورت تحقق شرط مذکور که آن وقت بمثل الله با فعل حاصل شود خواه بر یا در آن مخصوص به اسم خواهد بود و وزن که فعل یافته نمیشود یا در فعل تلخیص است در انقیه جمع فوارق شاد است و لیغوث و لیغوثی و نیز این مقول اند از فعل و چون حرکت از او و یا قبل رود پس آن حرکت منقوله اگر فتح بود و او و یا الف کرد و از آنکه او و یا در اصل متحرک بود و قبل آن اکنون مفتوح گشت چون یقول که در اصل یقول بود حرکت و او نقل نموده بقاء دادند یقول شد همچنین تا یقول که در اصل یقول بود لکن اینجا و او از جهت اجتماع ساکنین افتاده و بیع که در اصل بیع بود حرکت یا نقل کرده بیادادند بیع شد همچنین تا یبع که در اصل یبع بود و یا بعد از نقل حرکت از جهت اجتماع ساکنین افتاد و یقول و بیع هم اگر تا آخر میگفت بهتر میبود چنانچه در اشاده آمده گفته و اگر قول و ابع میبود لفظاً تا یقول و بیع میفانقه بنو کمالاً یعنی و قل که در اصل قول بود و از یقول منته و او از بقاء دادند بعد و او از جهت التقاء ساکنین افتاد و قل شد بعد و همزه وصل را حذف نموده بجهت استغناء قل شد و قولاً آه در اصل اقولا بود و همزه و او از بقاء دادند و همزه را از جهت استغناء حذف نموده قولاً همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود امر از بیع کسره بیاید دادند و یا را از جهت اجتماع ساکنین و همزه را از جهت استغناء بیفکند بیع شد و بیعا که در اصل ابعا بود حرکت را بیادادند و همزه وصل را از جهت استغناء بیفکند بیعا شد همچنین تا آخر و چون مقول که در اصل مقول بود هم مفعول از یقول ضمیه و او بقاء دادند و او اول را از جهت اجتماع ساکنین افکند مذموم شد همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود

و در مفعول از مفعول بیاید یا بیاید و یا از جهت التقاء ساکنین افتاد مفعول منته مقوله را که بر مفعول
 مودع برآید و البته بر اجوف بیاید و او یا است بیع گشت و منت و او اول و مفعول را وی و خدمت با قلب
 را و مفعول میاید یا بیاید چنانچه گفتیم مذکور شد خفش است سبک که چون تعلیل در او و یا بقیل حرکت نمود و مفعول است
 که بجهت آنما نیز گفته اند بجهت او و مفعول اجتماع تعلیلین در او و حرف متوالی لازم نیاید و نیز اغلب
 و معروف در وقت التقاء ساکنین حذف اول است خواه هر دو ساکن حرف اصلی باشند چون قل و ی
 یا ثانی لاین را که بود بخوار غن و را من و اعلین و مفعولین یا ثانی منیر مثل بر او و ترغین و اشال اینها کثیر
 است پس جانیکه در مخدوع از جهت التقاء ساکنین تردد و بوجهل برای آنکه اغلب است نمایند و سیبویه
 تعلیل میکند که مخدوع از مانند مفعول و بیع و او مفعول است که از اندک است و اول است بجهت از نسبت اصلی
 مازنی گفته که هر دو قول حسن اند اما قول سیبویه حسن را قوی است بجهت ظهور یا در بیع و اگر معین مخدوع و
 بیع و پیش از این خفش که اول مفعول است تصحیف است از آنکه تا مفعول هم است و او را در مفعول است و نیز در مفعول بیع
 بر قول خفش چنانچه غیر لازم می آید نقل شده و حذف یا و قلب نموده بکسره و قلب او یا و بر قول سیبویه تنصیر کذا فی اشعر
 و در بعضی کتب نوشته است که نزد خفش حذف و او که علامت مفعول است جائز نبود و سیبویه گوید حذف
 علامت وقتی جائز نبود که علامت دیگر نبود و اینجا هم مفعول موجود است و يقال در اصل یقول بود مجهول نقل
 و بیع در اصل بیع بود مجهول بیع و خیانت در اصل یخوت بود مجهول یخوت حرکت و او یا را نقل کرده قابل
 دادند بعد و او یا را بابت بدل نمودند بجهت فتحه قابل معروف نیز میتوان گفت همچنین تا آخر حرف انخفا
 و حذف که در اصل اخوف بود و او یا را از آن که الگشت با جماع ساکنین افتاد و همزه وصل از جهت استغناء
 و در غا که در اصل اخوف بود حرکت و او یا قابل رفت و او الگشت و همزه وصل از جهت استغناء افتاد
 همچنین تا آخر اقام در اصل اقوم بود ماضی از باب افعال و او یا نقل حرکت الگشت و در اقامه که
 در اصل اقوم بود بر وزن افعال مصدر اقام و همچنین استقام و استقامه که در اصل استقوم و استقوم بود و او
 بعد نقل حرکت الگشت و در اقامه و استقامه از جهت التقاء ساکنین افتاد اقام و استقام شد اینجا هم
 اختلاف است حذف و ما بعد اول نزد خفش است و حذف ثانی نزد سیبویه چنان در مفعول بیع و بعد حذف
 الگشت و در آخر عوض دادند تا در خط در میان اسم و فعل فرقی باشد و گاهی در وقت انصاف حذف کنند
 بجهت سول فرق با ضافه چون اقام الصلوة بدانکه در ایراد انقدر اشد فائده معتد به ما معلوم نمی شود
 خمر را مکرر اشد پیش از مشتقات و در وزن فعل اما مثال مصدر ثلاثی مجرد و پیش و معیشت است مصدر
 اما مثال ظرف و نحو قیل که در اصل مقیل است چون مغرب انقال القیامه تا از کسر که در اصل سیر

مع در نقطه یا از زیر پس گفت ابوعلی که این خط کیست گفت خط من است پس ابوعلی بسوی صاحب خود میجو
خشمناک دید و گفت بدرستی که ضائع گردانیدم کامهای خود را در زیارت یحیی بن کس پس همون وقت بر وزن
آمد و در اسم فاعل شاک الرجل شیاک بمعنی طرث شوکت و خدومه وجه آمده است شاکم بمنزه بر حسب
قیاس و شاک مانند قاض میگردد ایندین عین موضع لام و شاک بخلاف عین و یحیی بن کس است حال اسم فاعل
لاش العاقبة علی راسه و بار الشی بهار از اشرف علی الاضداد و نزد بعضی اصل نه شاک لاش و بار بار تفریح
و نوشت و در کسیر عین است مانند ضات که اصل آن صوت بود و با غضا یعنی ان اینها ان اسم فاعل نیست
بلکه بدل از عین است و اینها مختلف اسم فاعل اند چون و در حروف علة و لفظی که جمع است بر وزن عین
بوزن صوری لکن یکی پس دیگری پیش الی مفاعل انتدین بمنزه بدل شد و بجهت اشتغال قیاس و در
علة که در میان اینها فاصله ضعیف بود و در جمیع که از جهت طول بنا ثقیل است یا پس بر وزن ثانی در مجاور
آخر که محل تغیر است پس ثانی را با ل بدل نمودند و حرکت دادند بمنزه شد چنانکه در باب ع و قائل گذشت
و این اجتماع بر چهار قسم است هر دو یا بود چون خیال جمع خیر با دل یا بود و ثانی و او چون سیاق و جمع
ستیفه یا عکس این چون بوالع که در اصل بوالع است جمع بالعه و یا هر دو او بود و نحو اوائل که در اصل اوائل
ست جمع اول بخلاف عو او و او و او پس که جمع عو او را بضم و التشدید و جمع ط او است بجهت بعد ثانی
از طرف مختلف اجتماع بسبب وقوع ده بعد از وی و عو او در جمع عو او مقصور عو او است نیز جمع بر وزن مفاعل
بر اسم و عیایلین جمع عیایل بالتشدید در اصل عیایل است بر وزن مفاعل کسره عین را اشباع نمودند
عیایل شد و این معنی از واحدش ظاهر نشود و تصحیح ضیا و ن جمع ضیون شاد است و آنچه مذکور شد سبب
سیبویه و خلیل است آنرا در بخش این قاعده جز در مانند اوائل یعنی جز در دو و او خلافت قیاس است و در دو
بر اسم است چرا که اجتماع یا عین و او و او را در اول کلمه چون بین و یوم و یل موجب قلب نیست پس در دو
نیز سبب قلب نبود بخلاف اجتماع دو و او که سبب کمال ثقل است پس ضیا و ن تردوی شاد نیست بوالع
بالع مفرد و خود است که بالعه است و نه پس سیبویه قولست بدلیل مذکور بجهت مشابهت میان و او و او
بجهت عدم فرق در میان هر دو وقتیکه در طرف باشد چون کس او و او و یحیی بن کس و وقتیکه نزد یک طرف باشد
و نیز بدلیل آنکه مازنی از اسمی پرسید که عرب جمع کسیر عیایل چگونه کنند گفت عیایل بمنزه اما ضیا و ن
شاد است برای تنبیه بر اصل تحوات همچون و دو یا برای آنکه جمع فرع است و در واحد که ضیون است چون
تعلیل نیست در جمع نیز کردند و در ایراد مثالین نه مثال واحد با احتیاج چهار مثله اشارت است با اختیار
نه پس جمع که قولست و چنانچه در دو حروف علة در مفاعل پس بمنزه گردید و یحیی بن کس برده زائده نه صلی نحو عیایل

و معاون که بعد آن پیشه بهدالت مفاعیل یافته مژده گرد و حیر که حرکتی در زمانه در او نبوده و قتی که
 انت بود که حرکت آن مکان نبود و حرکت و وقوع آن نزدیک آخر که مثل تغییر است با عدم اعتداد فاصله میان
 و فتنه که انت است در بدن زائده اولی بتغیر از نسبت اصلی آنور سائل جمع رساله جنی پیام و می گفتن جمع صحیفه و
 عجایب جمع عجوز و بخلات جداول جمع جدول که در او در آن مد نیست اگر چه زائده است و مژده در معاش در قرآن
 نفع شاد است چنانکه در صواب جمع معیبت که در اصل مصوبه یکسر عین است و قیاس معیوب
 است چون مقادیر از جهت امسالت مد و این قلب در آن بجهت تبیین است بدانکه این جمع مفصله و مفصله
 نیست چون معاش و مقادیر بلکه جمع مفصله است مفاعیل است از افعال که قیاس در جمع آن صحیح است و تکسیر
 چنانچه در بحث جمع بیاد انشاء الله تعالی پس شد و ذلک است بر شش و ذلک جمعیه آن و لفظ در آن در جمع
 مدینه اگر آن از مدن باشد مکان یعنی اقامت بمنزه باید و برین اندا که ترغیب و اگر از وان بدین معنی لان و تقدار
 است یا از دانه برینه یعنی و آله و بلکه است بیا باید و اکتفا بر یک مثال در متن بجهت شهرت امشده و لیست الک
 و یا زائده که در واحد مد بود و در جمع قبل الک اجمع باشد بشرطیکه آن جمع بر وزن مفاعیل یا مفاعیل افتد
 بوزن دوری آن الک و یا به و او بدل شود و بجهت وقوع آنها قبل الک تکسیر که بمنزله یا تغییر است که در آن
 انت و یا در او و میشت چنانچه باید بخوار بر جمع فار و ره و ضواریب جمع ضاربه و ضواریب جمع ضارب چنانچه
 در تغییر اینها تویر و ضواریب قاعده در یک کلمه وقتی که او و یا هم آیند اگر چه یک کلمه حکما بود
 نحو مسلمی که در اصل مسلمی بود چرا که ضمیر محو در بمنزله خبر جار بود از جهت شده افتقار با هم بخلات نحو
 تویر بر و ریست پی در اصل که اجتماع در اینجا در یک کلمه نیست نه حقیقه نه حکما و اولین از این و او و یا
 غیر مبدل است از حرفی بسکون لازم و او سیاه لی شود از جهت مناسبت اولین و هر دو توسط و فاس
 نکردند از جهت خفیه یا بعده یا در یا او غام یا بد بسبب اجتماع شلین با سکون اول و اگر اولین متحرک بود
 قلب آن موجب و کسب بود با وجود و جمیع شلین خود و یل و طویل و ضواریب و آن عدول است از خفیه
 بسوی ثقیل و تحلیل عین ناقص میشد در مانند پردی و اگر اولین مبدل بود چون بولع و توقع قلب میکنند
 جهت حرفی از اجتماع غیر معتد به است و نیز قلب در اولین سبب لبس با معنی یا بقیل و ثقیل و ثقیل و ثقیل
 و او اینها بدل است از الف و ان مدغم نشود همچنین حرفی که بدل از و است و بعضی جائز و اشته اند در گویند
 و در دنی و قتی که مژده اش با و بدل شود در یا و ریه و همچنین اگر سکون اول عارضی بود تغییر تحلیل نکرد میکنند چون
 توی بسکون و او در توی یکسر او بر حصول وزن فتنه و لهما و او را خبر باز نیاید و این سکون موجب توانی اعلایین
 نیست چرا که این سکون بجهت تخفیف وزن علت نیست فاقم و بعضی در اینجا هم تحلیل کنند گویند فی اما او و یا با جمع

و احیاء بالتبانی پس هر یک را وجوبی است اول را بدون یا بدل از الف است بدلیل آمدن ماضی و مضارع و مانند
 آن بابت و ثانی را بدون آن زائد بنفسه نه بدل از چیزی همچو الف در ماضی و مضارع و خبر آن و گفته اند که اگر اول بدل
 لازم بود تعلیل کنند و عدم تبانی در یون و یون و یون با وجود و زوم ابدال از جهت التباس است کذا فی الشرح و اگر قبل
 هر دو ضممه بود بکسر بدل کردو جهت مناسبت یا ساکن و اگر فتحه بود بحال ماند بجهت عدم مخالفت آن با یا
 چون طیر و سیر و این دو و یا از سه حال خالی نبود و یا اول زائد است نحو سید که در اصل سیو دست اقبال ساو القوم
 سیو دوم نهو سید و همچنین و یا و قیام که در اصل و یا و قوام بود و نحو حرمی که در اصل مرموی بود و هم مفعول از رمی
 و او را بیا بدل نمودند و او را غام نمودند و اقیامش کسره و او را برای مناسبت یا آمده است لی بانضم و الکسر که
 در اصل لوی است جمیع الوی ضمیه برای و لا التباس است بر آنکه فعل صفت یا صفت فعل است و کسره بر آن عمل بر اصل مذکور
 ثانی زائد است فقط نحو مسلمی که در اصل سلمی بود و یا هر دو صلی است مثل سطر و ایام که در اصل طوی و ایام بود اما ضمه
 حیوة و حیوة شاد است و حوة و نهو که در اصل حیوة نهوی بود و شاد است بجهت قلب یا یو او و یفکین برای ضمیمه
 ی دوم از جهت بودن آن قریب از محل تشریز مانند سید و جید و بین جواز السبب قصر بنیت و از مانند کنونته
 قیده و د و حیلولة و جواز از جهت طول بنیه و قول شاعر عرج یالیت انا ضمه اسفیه حتی لیو و اصل یه کنونته
 مینونه شاد است و این تحقیق شایع بودی است که اعتراض کرده بر قول هم با دی با یک حذف مذکور در مانند سید
 با نرس است و در مانند کنونته لازم و هم در هر دو جایز گفته و چهار پروی گفته که درین قول نظر است زیرا که مانند
 بنونته و قیده که را اصل نیست که اینها مخفف آن باشند مگر بر سبیل ندرت و ضرورت و قول شاعر یافته شده شایع
 فاعلی گفته که حذف در کنونته اکثر است از حذف در باب سید بجهت طول بنیه و غیر محذوف کم است چنانکه و شعر مذکور
 را که وزن مانند سید و کنونته نزد محققین از بعضی فعلی لفتح فاو کسر عین و فعیولة لفتح فاو عین است بسبب عدم
 علی کسر عین میشود و زنه سید و بنشدید و او میگفتند و بجهت وجود فعیولة چون سید کورة و عدم فعیولة بنشدید
 زنه کونته بالشدید و او میگفتند بجهت عدم عاتقه قلب و فعل فعیولة و بعضی گویند اصل باب سید فعلی لفتح عین
 است بعد عین را کسره و او را از جهت عدم فعلی با کسر و محاج و وجود فعلی با فتح چون صیقل و فعلی این قول را در
 نیکه موافقت با صحیح شرط نیست گاهی با هم متخالف باشند در بنیه چنانکه مانند بی مصدر و قضاة جمع که مختص بنظر
 است و نیز اگر اصل آن لفتح عین و سید و سید با فتح میگفتند و سید بسبب کسره بنو و بعضی گویند اصل آن سید
 بن طویل بعد از آن و او را با کسره مخرج کردند و یا را با سکون مقدم و این تکلفات هر دو فریقین شاید بر
 سیف ارب کسرت و رنه باز کتاب این تکلفات بعیده احتیاج نیست و کوفیون گویند که اصل باب کنونته کونته است
 هم فاعله فارا فتحه داوند و او را بیا بدل کردند تا بنات و او بر صورت بنات یا کرد مثل صیرورة و بعضی گویند که

میسرورده و قیله از ذوات الباء نیز برینک فیما و له اند تا یائی برود تیره وادی باشد و از جهت آنکه فعلی که بافتح
در هیچ نادریست و درین مقام گفته اند ضرورتی فی العدول عن الفاسر فی ذوات الباء و کیون فی غیر الجمع من الباء
یا و کیون فی کما امر انتی و قریب بانیمنی است آنچه گفته گویند که اصل کمنیونه و کید و ده از این جهت فیما و له گویند که فاعل و
الفاء مشتقه از ان اجوف وادی یافته شده اند مثل کان کیون بخلاف مانند قیلولة و میسرورده که الفاء
مشتقه از و یائی است چون قال قیلل و صا ریسریرس در قسم اول احتیاج تجوز اصل شده در ثانی اگر و این
ثانی که است چون سه از ثانی اجوف فاعل شده شروع در قوانین ناقص نمود پس گفته اند و یک در کله سه در سه
در درجه سوم بود یعنی در آخر چون بسبب تفکیک بیشتر از مرتبه سوم رود اگر چه ساکن گردد و بعد فته یا کسره فته
پس فته سیاه بدل شود و بسبب خروج آن در محل تیره و استکراه وقوع آن بعد کسره و عمل واقع بعد فته بر آن و جهت
حصر یا نحو یعی که در اصل یه جو بود و مضارع مجهول از دعا چون واد و راضی در درجه سوم بود و در مضارع راجع شد
و بعد فته بنویسید و یابدل نمودند بجهت و جود مائه قلب بافت بدل نمودند بیهی است و همچنین در یدعیان
مشبه و یدعون جمع آن که در اصل یدعوان و یدعون بود لکن در اول یا بافت بدل نشد بجهت عدم شرط و ثانی
الف گفته و جهت التقار ساکنین افتاده و اعلی در اصل اعلو بود واضی معروف از باب افعال و اوان در ثانی
مجرور که علامت در مرتبه سوم بود و اینجا راجع گشت و بعد فته سیاه بدل گردید و یا بافت علی هذا القیاس اعلیاء اعلو
گردید و اعلو و اعلو بود لکن در دوم الف از جهت اجتماع ساکنین افتاده و در اول بجهت مانع بافت بدل
نگشت و نحو استعیت و استعیت که در اصل استعوت و استعوت بودند و ایراد اینقدر امثله فاعله معتد به است
لکه اگر بجای آن شرط می افزود که آن و او بعد و ساکن نبود چون یدعوی شید و اینجا عبارت حسن است از
عبارت اصول از جهت اختصار گفت و او مطلقه بعد ثلثه او اکثر غیر مبدل و او لا بجهت و او ساکنه نیقلم یا و
بعد از ان در شرح گفت بخلاف ما اذ لم یکن متصرفه نحو استعوت و استعوت و فروغها و نحو رجا و رجا و او اذ کان
بعد استعین نحو دعا و اذ کان مبدل من حروف نحو جاب و اذ طوی جلی و اذ طی و قضا و اذ کانست بعد فته نحو یدعوی و یدعون
و تر فوه و قلنسوه و اوب و او ساکنه نحو یدعوی انتی بر مثال تفاوت مابین عبارت اینجا و اینجا در اختصار و ضبط
پوشیده نیست فافهم همچنین و او یک بعد کسره در آخر کلامه حقیقه یا حکما مثل و او یک قبل تا و انیشت و الف فته
و او جمع و انت تا و آن و قبل زیاده فعلان کسر عین که الف و نون است بجهت عروض آنها یا شود بسبب استکراه
و او یک کسره که مثل خروج از کسره بسوی فته است و جهت خفت یا چنانکه آن فته استی نحو دمی که در اصل دعوی بود
و او است که در آخر کلامه حقیقه و دعیا در اصل دعاست اینجا و او در آخر کلامه است حکما و علی هذا القیاس دعوی که
در اصل دعوی بود و جمع و علی که و او در ان قبل و او جمع است و چون حرکت یاد در ان با قبل رفت بعد از االه حرکت با قبل و از

اجتماع ساکنین افتاد و عود شد و در ادعوی که در اصل ادعوی است قبل از تائید است و در ادعای که در اصل
 ادعوات است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل ادعوات است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل
 که در اصل غرض آن است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل ادعوات است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل
 از جهت عدم عاقبت تائید تائید است و در ادعای که در اصل ادعوات است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل
 و غرض آن است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل ادعوات است قبل از الت و تائید است و در ادعای که در اصل
 و در جمیع اینها ضمیمه در غرض گویند با اعتبار ضمیمه یا اگر ضمیمه مستند به نقل است چنانکه باید انشاء الله تعالی بحسب
 اعتبار سکون لفظی پس اعتبار بر این شخص کسره اصلی را که در اصل مفرد است و سکون فرعی در فرع که جمع است
 و نیز اعتبار کسره اصلی و تعلیل بنقل و حذف سببیه التباس جمیع شخصیات غیر مختلف است لکن در عدم اعاده و او
 کسره اصلی را این شخص هم اعتبار کرده و تفسیر از سوا سوره و قوه جمع قوه و مقادیر جمیع متشکلی شاذ است و گویند
 تفسیر حذو کسره و ال بحسب دفع لبس فعله بعلیه است چون عطفیه ضمیمه کسره از لیس که در موضع لام
 و لبس حرکت ضمیمه کسره آید پس فتح که سبب انقلاب لبس متحرک است باین چنانکه سابق معلوم کردی از آنکه
 بنقل آن ضمیمه کسره با قبل بعد از آن حرکت آن اگر قبل ضمیمه کسره بود و بعد آن و او ضمیر با و اعراب قبل کسره
 ضمیمه بود و بعد آن یا ضمیر یا یا اعراب بحسب نقل ضمیمه کسره بر لبس خصوصاً لیس که میان اینچنین حرکت و حرکت بود
 و اگر چنین نه بود آن ضمیمه کسره از آنکه باین نقل بحسب نقل نحو خشو که در اصل خشو بود و جمع خشو ضمیمه یا که بعد
 بود و قبل و او ضمیر نقل کرده با قبل و او را بعد از آن حرکت بعد از حرکت التماس ساکنین افتاد و خشو شد و تود و او را
 قوه بود و جمیع قوی معروض یا مجهول اول و او یا باشد بعد از حرکت یا با قبل رفت و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و قوه
 و یرمی در اصل یرمی بود و وزن یفرب ضمیمه یا را افکنند و باین نقل بحسب عدم وقوع و او بعد آن اگر قبل آن
 کسره بود بخلاف یرمیان که یا در آن ضمیمه نذر و یرمیان در اصل یرمیان بود و ضمیمه یا بجای کسره تا قبل رفت و او را
 اجتماع ساکنین افتاد و دید خود در اصل دید خود و یرمیان نیز ضمیمه و او را افکنند و باین نقل بحسب عدم شرط نقل و او را
 دید خود که و او در آن نه ضمیمه دارد و نه کسره دید خود جمیع دید خود که در اصل دید خود است ضمیمه و او را افکنند و بحسب
 عدم شرط نقل بعد از و او از جهت التماس ساکنین افتاد و دید خود شد و احتمال است که جمیع موقوف غائب باشد که
 خود است و راحه در اصل راحی بود و هم فاعل از راحی ضمیر یا را افکنند و باین نقل بعد از جهت اجتماع ساکنین افتاد و
 راحیان که یا ضمیمه نذر و یرمیان در اصل راحیان بود و ضمیمه یا با قبل رفت بعد از آن حرکت آن بعد از
 جهت اجتماع ساکنین افتاد و دید خود که در اصل دید خود است صیغه مخاطبه و چنین تثنی که در اصل تثنی است از
 بر وزن که حرکت و او یا با قبل رفت بعد از آن حرکت آن بعد از و او یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد و او را

بر اصل و انت تدعین باشم ضمیه نیز آمده است و ترمین در اصل ترمین است و احد مخاطبه کسره یا را با نقل انگیزه
بعده یا را از جهت اجتماع ساکنین انگیزند و نحو سیول و قول خارج از بحث است بجهت بعد آن از موضع لام بدانکه اینجا
مسم مثال بعضی کمر آورد و مثال بعضی ترک خوردنی مثال و او دیا نیکه بعد آن مثال او یا اعراب باشد همه ذکر نکرد و چون در این
و داع چون که در اصل داع و چون است حرف علة غیر عارض یعنی و او یا و اصلی نه عارضی مانند کفو احد و ذوالو
که بجهت قلب وقت است چونکه در طرقت اتم متمکن اندند در عین آن چون سیول و قول خیار و نه در طرقت اسم مبنی و فعل نحو
سور و خودید و عو بعد ضمیه اصلی بودند بعد سکون چون و کو و طخی و نه بعد ضمیه عارضی مثل المود و ذوال و خطوات ایضاً ط
جمع خضوة بعد کسره و گرد یعنی ضمیه با قبل آن یکسره بدل شود و بجهت لعل حرف علة در آخر که محل تغییر است و بجهت کلمه
و بعد آن همچنین اسم در کلام عرب نحو تلقی که در اصل تلقی است مصدر باب تفعیل ضمیه قاف را یکسره بدل نمودند و یا را
ساکن کردند بقاعده سابقه بعد یا از جهت التقاد ساکنین افتاد تلقی شد و اول که در اصل بود و جمع دو بر وزن
افعل ضمیه لام را یکسره بدل نمودند بعد و او یا باشد و ضمیه اش را بنگینند و او آنرا نیز از جهت اجتماع ساکنین اول شد
در شرح گفته شد یعنی اولاً و او را بیابا بدل نمایند و ثانیاً ضمیه با قبل را یکسره تا بتبعیت حرف بجر لازم نیاید و این قول
است از آنکه هیچ بعدی نیست و اگر و این حرف علة تابع هر حرکتی که حرف علة از حرکت متولد شود و عکس
و در مانند میزان و ریاض و دعی و او را یکسره بجهت کسره با قبل کسره را ضمیه نگینند برای الباقی آن و عکس نه یا همسر و
و نه است انتی گویم این قولی اشارت است بجهت این حاجب که در سابقه گفت قلب الواو طرفاً بعد ضمیه فی کل اسم
شتمکن یا و قلب ضمیه کسره انتی و یا بیب یکمیه متابعت کرده او را مانند شاح جابر بردی چنانکه گفت و منهم من قول
قلبت الضمه کسره فاقبلت الواو یا فی مثل اول تقلبش و ما ذکرناه اولی لانه یلزم منه ان یکون الحرف تابعاً للحرف بخلاف
الثنائی فانه یلزم منه ان یکون الحرف تابعاً للحرف که انتی پس از کلام جابر بردی معلوم شد که آنچه بدان این حاجب
رفته اولی است و آنچه بدان هم رفته غیر اولی است و یا بودن اولی اختیار غیر اولی غیر اولی است نه غیر جائز پس
بهیچ جای گفتگو نبود و فایده بدانکه بودن این حروف علة پیش از زیادتی عارض مثل تا و غیر لازم و علامه تشبیه و
جمع منافی غیر وقوع در طرف نیست نحو لغاریه و تلقیة بالحاق تاد مره و تعازی و تلقی و نحو تلقیان و تلقیات پس
در طرف طرف علمی نیز داخل باشد و مراد از عرض زیاده اینجا آنست که کلمه بدون آن زیاده مستعمل نشود و کلمه مجرور
از آن تضرع بر غیر مجرور و بخلاف نحو فلسفه که در وقت حذف تا و بجهت مانع جمع گویند فامسوق تضرع بر و احد است
همچنین نحو که ر که بدون تا مستعمل نشود پس زیادتی که کلمه بدون آن مستعمل نشود یا مجرور در آن غیر مجرور گویند زیادتی لازم
فعلی نه تا و تلقی که برای مره است زیادتی عارض بود فافعل و اگر مانند علو در خور نام کسی نمند نیز بلعین علی و می گویند
در می گویند و زکو فیسین علو و زکو سکون و او در حالت رفع و جر و بالفتح در حالت نصب چون حرف علة مذکور قبلاً زاده

و حالا استعمال آنها بچهار است جمع میکنند اینها را او یک و سید جابر و ابی طح و ابی رقیق و محمد احمد و احمد و منصور
میکند ابی رقیق و ابرق را که بذاتی الجابر بردسته نه و او غز و سه کونث اغر که صفت است که آن تغییر نیابد
همچنان که یازده اسم باشد نحو فتیاء و قضا یا صفت چون غمی و قتیله از غمی بسته و غمی سازند تغییر نمی یابد تا عدول از
صفت بسوسه اشکل نشود و جماعتی از خوچین مثل ابوعلی فارسی و ذرا و ابن اسکیت و ابن مالک و ابن النحاس و جز آن گویند
که او بسیار بدل شود و در صفت برابر است که صفت مخفی بود چون قضا یا کونث قضا یا صفت غیر مخفی که جاری مجری است بجهت
تغلب اسمیه مخفی و دنیا و علما و علوی کونث اصلی شاذ بود و دیگر فعلی هم چون جزوی و آن شاذ نبود و همچنین است در یاد می شرح آن
که در اول اسم فعلی کونث فعلی بیابد شود چون دنیا و علما و قضا یا و شاذ است مقصودی و در اسم بدل نشود چون جزو و
ابن جهان گفته که قول ابن حاجب و لا تغلب فی لغته غزوی کونث الا غری تشبیل است از نزد وی و قیاس غز است بجز آن
گفت که نه بسیار کثرین تعلیل است در اسم و جزوی شاذ است و تغییر میگوید که فعل تفصیل حکم اسما دارد و سیو میگویند
چنانکه در طوبی و کوسی گذشته است پس قلب و قضا یا و غز یا و دنیا و علما بجهت بودن آنها اسم است نه صفت که انی اشترج
و نظام الدین ارجع موافق ز مخشتری گفته که در فعلی با کسره صحیح تعلیل نشود نه و او آن یا که دو نه یا که آن و او هم باشد
یا صفت چه اگر کسره نه نیز که ضمه نیست در نقل نه بر شرف فتحه در صفت پس اگر اعتدال باشد یا او و یا که مثله آن ندارد
انتهی اما داهیته و سهوا که در اصل و بسیار بود شاذ است از آنکه نقل این بنا مستغنی قلب و او بسیار بود و نیز قلب یا او و
فعلی بالقصر است نه و فعلی بالمد و بسیار بر حسب قیاس نیز آمده بنهره عارض که در جمع بود که بر وزن مفاعل است بوزن صورت
اگر بعد الف آن جمع قبل یا افتد و در مفروش چنین نبود یعنی بعد الف قبل یا به یابدل شود بجهت استکراه و قبح بنهره
میان دو حرف علامه در جمع که ثقیل است از جهت طول بنیه یا آنکه در مفروش هم چنین نبود تا بموافقت آن ثابت
داشته میشد و بسبب خفت یا و قرب آن از مخرج بنهره به نسبت و او و بعده این یا فتحه یابد و یا آخر بجهت تحرک فتحه
ما قبل بافت بدل کرد و چون خطایا جمع خطیه که در اصل خطا بود بقیدیم یا بر بنهره بعده بنهره را بجای یا بر وزن و یا را
بنهره نزد خلیل تا اجتماع بنهرتین لازم نیاید چنانکه در جا گذشت و نزد سیو سیده را نه که بعده الف جمع بود
بنهره بدل نشوند خطا و شود بد و بنهره بعده بنهره دوم را بیابدل نمودند از جهت بودن بنهره اول مکتوب بر بنهره
خطای شد بنهره قبل یا و این وقت قاعده مذکور یافتند و بنهره را بیابدل نمودند و فتحه دادند و یا که آخر را بافت بدل
نمودند خطایا شد همچنین مطایا را یا و شوا یا جمع مطیه و کتیه و شواتیه از شوی نه شوا ای جمع شائیه از شاء که بنهره در
اگر چه بعده الف و قبل یا است لکن در مفروش همچنین است و اگر شائیه از شاء و تا قص و مهور العین باشد نیز چنین است
با وجود آن و دیگر که بنهره آن عارضی نیست بلکه اصلی است خطا و مثل جوز شاذ است برای شایسته بجهت بودن بنهره وی اصلی اگر چه
یا در قول بعض عرب اغفر لی خطایته و قلب در را یا جمع مره هم شاذ است و قیاس مره است بجهت بودن بنهره وی اصلی اگر چه

در اینجا بسبب التماسی شمیخ فاعل که کاین حرکت متحرک شده و این حرکت بحسب کلمه منفصل حقیقه حکما نیست و همچنین
 در میان سبب تا کیه که متحرک ثانوی در آن از حرکت فزون تا کیه است که کلمه منفصل حقیقه حکما اما درین که محسوس
 حرکت عارضی است نه مطلق حرکت و بحسب معنی و قسط و بشرط الی السقاء و حکما که الیه انیت شایسته و بر تقدیر وقت
 متحرک حرف ثانوی بجز حرکت لازم ادغام لازم است که در اینجا یک بعد از آن اتصال آنها دیگر افتد و نخواهد افتد و باید بود و با وجودی
 مانعی معلوم یا بجز اول را چیزی و در حقیقت و حقیقه و اجتناب و بر وزن فعل استفعل و فعل و تفعله و انشاء و افعاله
 یا هر دو را و بود و باب افعال نیز احوای خودی احواد که در اینجا ادغام جائز است نه واجب اما جواز آن یک
 در ششم اول پس بحسب آنکه اجتماع تا اولی با تا اصلی بحسب عروضی است که اجتماع ششین از دو کلمه است یا حصول
 التماس یا معنی باب تفعیل اگر چه التماس در فعلی فی نفسه مانع ادغام نیست و نیز برای دفع لبس گاهی فارغ از کسر
 پسند و گاهی تار و گاهی هر دو را چنانکه باید از شایسته و افسر تعالی و در قسم ثانوی پس بحسب تحریر از تعلیل عین ناقص
 در نزد سینه در مانند چیزی و استیجی جواز آن یک بحسب اکثر است از درم نهم یا در مضارع وی و این ضعیف است
 از آنکه افعالی مقتضی است بر ادغام در وقت ثانیست نیز برای تحریر از تعلیل عین ناقص است اما جواز ادغام
 در هر سه ششم پس بنظر اجتماع ششین است یا قطع تحریر از و بود و دیگر و ادغام در حقی اکثر است از افعال و در وقت
 متحرک حرف اول حرف دوم اگر چنان نبود یعنی بی سكون و وقت بود و نه متحرک بحسب حرکت لازم بلکه متحرک بحسب
 عارض یا سكون لازم یا بی سكون عارض بود پس برین تقادیر اگر دوم حرکت عارض دارد که بسبب امر
 منفصل حاصل شده ادغام اول در ثانوی جائز است بنظر تحرک اگر چه عارضی است و فک نیز جائز بنظر عروض حرکت
 نخواهد و القوم که سر و ال ثانوی در آن عارضی است که بحسب التقاء ساکنین حادث شده و کلمه القوم منفصل
 حقیقه و حکما و اگر حرف دوم سكون لازم و در اینجا یک گاهی بجای آن حرکت نیاید ادغام منع است در اینست
 اکثرین خود درون جمع کسوف غائب از ماضی و مانند آن و نحو اجب بزیید صیغه تعجب از آنکه ماقبل ضمیر فزع متحرک
 گاهی متحرک نشود بحسب احتراز از توانی اربع حرکات در کلمه که در حکم یک کلمه است همچنین یا ثانوی در اجب بزیید
 گاهی متحرک نشود بحسب لزوم اتصال آن بیا و جاره و اگر درین هر دو نوع ادغام میشد متحرک ثانوی لازم میگشت
 تحرک یا لا متحرک بی تحرک ثانوی اجتماع ساکنین غیر جائز حاصل میشد همچنین منع است ادغام در محلیه و
 محیا اسم فاعل از احیاء و در تثنیه حیه از آنکه متحرک ثانوی در اینجا عارضی است که بحسب اتصال امر عارض غیر لازم
 که آن تا و تانیث و زیاده تثنیه حرف نامست حاصل شده و اگر گفته شود که چگونه ادغام در نحو جانی فار و رات فـ
 و مر و تانیث و زیاده تثنیه حرف نامست حاصل شده و اگر گفته شود که چگونه ادغام در نحو جانی فار و رات فـ
 و عارضین خصوصیت حرکت است و از آنکه فعلی در اینجا ادغام نیست بجز آن معنی ادغام در محیا و لکن کمی خصوصیت فزع است

خبر ما بود در روزی که متحرک است و اجابت است و خوار است بر یک جهت و وجود علمه او غایب است بر جهت و از او علم از جهت
و متحرک است اگر حرکت اول ساکن مرده بود و غایب کنند حرکتی بیوم و زمان او را با فضیلت بدو جهت از اجاب و از جهت
نشد و خجالت خود را در روزی که در اینها برای او و قبل از جهت و دیگر در جهت و از جهت و از جهت و از جهت
کرده شود و او غایب است حرکت متحرک است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
که ساکن است اگر با قبل او یعنی با قبل متحرک است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
ساکن فی و لیکن فی بود و از جهت ساکنین علی غیر مرده نشود و با قبل متحرک مرده یعنی لیکن بود و جهت عدم لزوم اجتماع جهت
علی غیر مرده نشود و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
در وقت او غایب و ظاهر گردد که فی اشرف در صورت مرده او غایب است و جهت است که دوم از جهت ساکنین متحرک بود و جهت است
اگر روزی متحرک نبود و جهت است که امرا او غایب است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
نه جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
یا جهت و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است
حاصل شد و جهت است که فرق کنند در قوم مالک و قوم مالک بر اینها تمثیل با اولی است که فی اشرف است
بند سبب این حاجب که نزد او برای او غایب متحرک بودن مرده قبل متحرک شرط است نه لیکن و این اولی است جهت عدم لزوم
التقاء ساکنین غیر مقتضی بلا تنبیه و سبب است و از تکلفی که در باند ثوب یکسری شرح نقل کردیم و نیز برین تقدیر مرده
محتاج تفسیر بلین نبود و برین عبارت اصولی که بجای مرده لیکن گفته فافهم و مضطر شده اند محققین در این شهر و در
و توفیق میان فریقین از آنکه خوین متفق اند بر عدم جواز او غایب و در او بر جواز آن و شایطی جمع کرده میان توفیق
و گفت قرار از او غایب درین موضع اخفا قصد کرده اند یعنی تکلم بجهت خفیه و ضعیفه و اخلاق او غایب بران بطریق مجاز
جهت قرب اخفا و او غایب و خوین از لغوی او غایب لغوی او غایب محض کرده اند و نیز آنکه بعضی از تراویحی اند اجتماع
خوین بر منع او غایب لازم نیاید و اگر گفته شود که هیچ یکی از قرار خوین نیست و برین تقدیر اجتماع خوین بر منع او غایب
جهت بود و گویم قرار نقل انداز که انیکه عصمت او شان از غلط مسلم است و نیز منقول ایشان متواتر است بجماعت
منقول خوین پس هیچ عیبی قرار اولی بود و لذا اخفا نزد خوین در بر مثلیین از دو که که با قبل حرکت اول آن حرکت
ساکن بود و جائز بود و جهت حرکت آن با قبل بیرون نقل آن نیز اگر اجتماع ساکنین شود و همچنین جائز شده اند و در ظاهر
در مخرج با صفت خود بخوبی مس با او غایب دال در شین چون هم از میان علمه او غایب و طریق او غایب قرار شد و شروع و پایان
شده الظاهر و گفت شرط او غایب است آن که اعلال مراعی نشود یعنی جائیکه اعلال در وی مانع او غایب است و او غایب
مراعی اعلال را تقدیم است از جهت نقل حرکت علمه خود را و عوسه و اوجوبی که در اصل لرغور را وجود و بود و اوجوبی که

از باب افعال و اقوال و او اخیر القاعده یعنی بیا بدل کردند و یا را بالف او نام ننمودند معنی ارشاد و یا از ایستادن
از بیریست و معنی احواد و سیاه رنگ شدن و شرو و صم آنت که بر تقدیر او غام لبس و زنی بوزنی دیگر ننموده و قسم
در صورت او غام القیاس مذکور می بودن آبی دیگر نشود که آن نخل معنی مراد است و رعایت معنی ایهام است از رعایت لفظ
اما فعل پوشیده آن لبس مانع او غام نیست چرا که فعل ثقیل است بحسب المعنی و بسبب اجتماع شلین فتل آن زیاد تر
شود پس بحسب حصول فعل لفظی و معنوی در صورت فک رعایت لبس نکنند و نیز لبس فعل وقتی مرتفع گردد در بعضی صنغ
که در آن فک واجب بود مثلاً القیاس فک از علم است بفر که از ضرب و ضربت در صیغه جمع مؤنث رفع گردد و شبیه
فعل محمول بر فعل است و اعتبار لبس در آن وقتی است که یا تحرک حرف اول بود و سبب عدد و قصص و شرو و خلل
که او غام در اینها بسبب القیاس است و عدد و قص و شرو و فک گردد و در صورت سکون حرف اول که آن وقت ناگزیر
ست که ذاتی اشراغ قال فی الکافی ان الامل فی الارغام هو الفعل لانه ثقیل لا یتحمل نقل تضعیف و الا کم فی فک محمول
فی مخالفت بنا و بنا و بفعل لابد غم کما لایعل انتی و شرط سوم آنست که حرف اول از تجانسین های سکنه نبود و آن
های است که در آخر کلمه در حالت وقف برای بیان حال آخر آید و گاهی در وصل نیز آید بر قیاس وقف و این شرط در دو
محقق گردد چون عدد و یه بلک بی او غام یا در یا از آنکه های سکنه شقیه انفصال کلمه از ما بعد است و او غام طالب
اتصال با بعد و در میان این هر دو منافات است و شرط چهارم آنست که حرف اول بل از هززه و یا الف نبود چون
اودی ازادی و ربیا و قول محمول تا دل بحسب عروض حرف اول و عدم عتداد آن با وجود القیاس در مانند قول
بماضی با ثقیل که نیز از اجتماع شلین نیست و خوانده شده است در قولی تعالی کم ابلکتا قبلکم من قرن هم حسن
اثاثا و ربیا با او غام در ربیا نیز بنظر ظاهر اجتماع و نیز بعضی اگر ابدال از هززه واجب بود او غام نیز واجب بود چون
اودی و نیز بعضی جائیکه ابدال واجب است یا جائز او غام جائز بود و در اصول گفته که حرف اول بدل از لنین بر
غیر او غام نبود و نحو قول بخلاف مری که یاد اول در آن اگر چه بدل از و است لکن غرض ازین ابدال او غام است پس
عروض این یا مانع آن نبود و نیز بعضی اگر حرف اول مده بود بدل از حرفی و جوباً و او غام آن سبب لبس زن قیاسی
بوزن قیاسی دیگر نشود او غام واجب بود و نیز منع و شرط پنجم آنست که حرف اول مدغم فیه نباشد و نحو بد و وزنه لازم
او غام در حرف در یک حرف در صورت عدم از ال او غام اول و یا لازم آید از ال او غام اول و این منبع است و شرط
ششم آنکه حرف دوم بر الحاق نبود و نیز ملحق بر صورت ملحق به نماند و آن جائز نیست بسبب قوت غرض الحاق نحو
جلب و فرد که ملحق به بغیر و جعفر است و این بر تقدیر است که ملحق یا تحرک حرف اول بود چنانکه استی و اگر اول ساکن بود
او غام واجب بود چون جلب و قیاس از جلب نماند و نیز سازند و منع است او غام در کای که در آن حرف اول از شلین
معتد بود و خواه جز کلمه بود یا کلمه علیحد و بحسب لزوم ابتدا البسکن اول نحو وون می او و ثانی نحو مد ربیا و جاره برید

تا آنکه حرف اول تا و علماست مضارع بود و تا و دیگر تا فعل متعلق آن تنزل و تبعاً لکن بشرط آنکه بعد حرف متحرک باشد و قبل از
افتتاح بعد یا بعد یا کن که مرده بود مثل قالوا تنزل قالوا تبعاً و ازین بابست قرار آنستاد با دغام و اثبات مره تا اجتماع
ساکنین غیر منفقر نشود و محتاج به مره وصل در مضارع نکرد و بحجت انتناع ابتدا با کن چرا که ایلاج سیم مره وصل مضارع غلط
نفت عربست و نیز چون مضارع مشابه اسم فاعلست و مره وصل در هم فاعل نیاید و مضارع نیز در نیاید و فیا سکن
بود که در صورتی که بعد متحرک یا مره باشد نیز ادغام نمیشد از آنکه حرف اول از شملین که تا مضارعست در مصدر کلمه است و
اسکان آن و شملین ساختن آن بحرانی که از کلمه علیحدّه است غلط وصلست و انداد را نند دون ادغام نکردند لکن چون
فعل نقیلست و کبر احرص در آن موجب زیاده نقل خصوصاً در وقت طول بین و نیز چون فاکلمه ازین هر دو با تا بود نقل
زیاده تر نشود و نحو ترس و تا که بضرورت جانشین شدند در آن آنچه در غیر آن جانشین بود و مضارع مجهول اینها هم ادغام
کنند برای فرقی مجهول و معروف و جانشینست ادغام تا تفعل و تفاعل و فاعل و فاعله با مره وصل در مصدر و ماضی و امر و
بنیر آن و غیر اینها لکن قیاس درین هر سه جواز بود بحجت وقوع تا و اولی در مصدر کلمه و در غیر اینها وجوب سبب بر آن چون
اتر ترس اتساک در ترس متساک چنانکه میاید انشاء الله تعالی و متنوعست ادغام در و مره نزد مجهول بحجت حصول
نقل خواه در دو کلمه باشد خواه ایلا و و نا و و فواحد یا در یک کلمه نحو فری و قتی که از فر مانند قمر سازی که در محلیکه میشود
الموضع بود و آن عین تفعیل و تفعل و فاعلست که ادغام در آن موضع واجبست ضرورتاً نحو سال و ات و ال و کسانیکه در
رو مره از دو کلمه تخفیف کنند ادغام جائزند چون یقر و اخوه و ابو زید ادغام سیم مره ساکنه در متحرکه فقط جائز در اینهاست
اقر و آیه بحجت قیاس بر آنچه از عرب حکایت کرده اند و ابو سعید گفته که چون دو مره جمع شوند و اول ساکن بود ادغام
واجب بود و نزد کسی که تقریر است و سیم بود ادغام سیم مره را مطلقاً نارد و در یک مره سیم یک تخفیف میکنند و سیم متعین
ست ادغام در و الف بحجت تغیر متحرک آن نحو صحر که در اصل صحری با قصر بود الف بر آمدن و دند و الف جمع شدند و
ادغام ممکن نبود و تانی را به مره بدل نمودند و همچنین کسا و در واء و قائل و بالغ که حرف علامه اینها چون بالغ بدل شدند و در واء
بجمع گشتند و ادغام و حذف ممکن نبود و تاسی را به مره بدل نمودند چنانکه سابق گفته شد بر آنکه فاک ادغام در محلی که ادغام
واجبست جائز بود و در وقت ضرورت و هر گاه یک ادغام در غیر شملین در و اتجا و مخرج و یا صفت هم جائز بود چنانکه شملین از یک
بنس جائزست عمل بر آن موقوف نبود و معرفت مخارج و صفات خواست که اولاً مخارج حروف و صفات آنها بیان کنند و از آن
طریق ادغام شروع کند پس گفت میان مخارج و صفات حروف بدانکه مخرج ای محلی که از آن حرف پیدا شود و شانزدهست تقریباً
نیز تحقیق بر آن حرف مخارجی جدا گانه است و زنه با هم امتیاز نمی بود و طریق معرفت مخرج آنست که حرف را ساکن جوانی و اویش
مره وصل و آری و یهینی که آواز کجا انتهی میشود و دیگر جاکه منتهی شود همان مخرج آن حرفست مثلاً اگر گوئی آری ساکن شود
ای بر و لب را که یکی بر دیگری پیچیده پس معلوم کنی که مخرج حرف یا لبست اما جهات مخارج پس چهارست حلق و سنان

و ششتم از آنجا خلق مخرج هفت حرف است ماین طور که اقتضای معنی آنچه متصل است بسینه نه بطرف منتهی
و اما و الت راست بر تریب تپی که همزه مقدم است بر ما و ما بر الت پس مخرج همزه مثل مخارج باشد و اقرب بسینه پس از آن مخرج با
پس از آن مخرج الت و همین طریق تا آخر این بحث هر چه در مذکر مقدم است در مخرج هم مقدم است یعنی آنچه ذکر آن از همه سابق
مخرج آن اقرب است بسوی سینه و بعد است از مقدم هم نسبت حروفیکه ذکر آن لاحق است در حروف که ذکر آن مقدم است
بر حروف دیگر و حال آنکه هر دو از یک مخرج اند سابق آن اقرب است بسوی حلق و بعد از مقدم هم از نسبت دیگر و این ترتیب
منقول از سیبویه است و بیان مخارج و نزو یعنی همزه بعد با است و نزو یعنی ما بعد الت و از شرح است که الت همای
که هیچ مخرج آن نیست و همین مرویت از خلیل در الت و ما و و او و او خوش گوید که مخرج الت مخرج است نه قبل از آن بعد آن
و لهذا سیبویه گفته که اهل حروف عربیست و نه حرفست و آن همزه و الت و ما ای آخر با است و همه را بر تریب مخارج ذکر نمود
و الت را بر ما مقدم کرد و بعد از آن گفت که برای حروف عربی شانزده مخرج است اقتضای آن با از روی مخرج همزه و ما و الت
اینجا ما را بر الت مقدم نمود پس تقدیم سیبویه الت را بر ما گاهی و تا آخر آن از ما گاهی دلیل است بر آنکه الت و ما از یک مخرج
آتی و جواب داده اند از استدلال خوش بانی که الت در وقت تحریک همزه بدل شود و اگر از مخرج الت میبود الت بهما
بدل میشد از جهت قرب مخرج نه همزه و این جواب مردود است بآنکه ما اقرب از الت است بر نعم شما از نسبت همزه پس اگر
انقلاب بجهت قرب میبود بهما بدل میشد و هر گاه که قلب آن خبر از همزه نبود معلوم شد که همزه اقرب است از الت به نسبت
و در میان هر دو حرفی فاصله نیست و بهما بدل نشد از آنکه در وضع خود است و این جواب نیز نفی نیست از آنکه عدم ابدال
الت بهما منافی اقربیت نیست و او باشد که خفاء ابدال بود و نیز نبودن ما در موضع خود از موانع انقلاب نیست و نیز
اگر الت و ما از یک مخرج میبود نیز میان اینها محال میبود کذا فی الجواب بردی و میانش حرف عین محله و حرف فاء
ست لکن مخرج عین مثل است از حروف و همچنین او نا شایسته راس حلق و آنچه اقرب بسوی دهن است حرف عین
و حرف فاء و همه راست بر تریب مذکور لکن نزد شرح تقدیم ما و الت است بر عین محله و این هفت حرف را حرف حلقه
گویند و مخرج حرف قان اقتضای زبان است ای اهل زبان که متصل بحلق است و جزوی که محاذی آن است در جانب حلق
از اجزا و خشک اعلی و مخرج حرف کان مقارن آن یعنی مجیم و محل که متصل اسل زبان و محاذی آن از خشک اعلی
و این دو حرف را الموه گویند مخرج حیم و شین معجمه و یا و تحتانیه وسط زبان و فوق آن که محاذی آنست از اجزای
خشک اعلی بر تریب مذکور قال سیبویه بین وسط اللسان و بین وسط الخنک اعلی مخرج الحیم و الشین و ما لیا و مخرج ضاد
جمع یعنی اول و ثانی از دو حلقه ای که از زبان تا قریب راس زبان یا انرا راس پای که متصل است نسبت حلقه آن است
و ثانی حلقه آنچه متصل است و راس آن آنچه که متصل نوک زبان است لکن نزد بعضی هر دو که از زبان از این
مایل بر است و نزد اکثرین از جانب امیر است و نزد بعضی اکثر اخراج ضاد از جانب امین است و همین

از کلام سه وید و تسبیح کرده بدان سیرانی کدانی الشرح و غیره افراس جمع فرس است بجای دندان و این هر چهار را شجره گویند
نزد فطیل لکن نزد مبرحوت ضاد و فرسیه است نه شجره و مخرج لام اسفل آن یعنی اسفل دل یکی از دو حافه زبان تا آخر آن
و آنچه محاذی آن اجزا است از اجزاء خشک اعلی که فوقیضا حاک و تاب و رابعیه و ثنیه است و چون دستکی که مخرج ضاد دل
یکی از دو حافه زبان تا قریب آخر زبان است و مخرج لام اسفل دل یکی از دو حافه زبان تا آخر زبان و محاذی آن که خشک
و تاب و رابعیه و ثنیه است معلوم کردی که مخرج ضاد محل متشدد است و لهذا آخر حرف مستطیل و طویل گویند و مخرج لام اسفل از
مخارج سائر حروف است بدانکه اسنان چهار قسم اند یکی ثنایا و آن چهار دندان پیشین است دوا علی و دو اسفل دوم رابعیا
نبتح را و تخفیف یا و آن چهار دندانست دود و دو پهلوی ثنایا علیا و دود و دو پهلوی ثنایا سفلی و این هشت را قواطع
گویند سوم انیاب و آن چهار دندان پهلوی رابعیات است بطوریکه دستکی و اینها را کواستر گویند و باقی که نسبت اند اندک آنرا
افراس گویند و فوق اند و تحت تدریب معلوم از آنجمله چهار را ضوا حاک گویند و دوازده را طواحن و چهار را نواجذ
تدریب مذکور و نواجذ را فرس حلیم و عقل نیز گویند و نواجذ گاهی بعضی مردم غشیوند پس مجموع دندانهای مردم است
و هشت بود و بعضی گویند که اسنان سی و دو اند چهار ثنایا و چهار رابعیات و چهار انیاب و چهار ضوا حاک شانزده
افراس و بعضی را چهار نواجذ میریند پس مجموع دندانهای وی سی و شش بود و مخرج را و ممله محل تقارن آن یعنی تقارن
لام یعنی مخرج را از حافه و خشک آنچه اسفل است از سید لام تا سر زبان و مخرج نون مجموع محل تقارن مخرج را و ضیشوم
بن نمبی است پس در اسفل حافه و آنچه فوقی آنست مخرج لام و را و نون است لکن مخرج نون اخراج از مخرج لام است مخرج
را و دخل از مخرج نون و اخراج از مخرج لام است و سیبویه گفته مخرج نون میان طرف زبان تا سر زبان و فوقی ثنایا
علیا است و همین مخرج راست جز آنکه اشل است در ظرف لسان اندکی و قطرب و جرمی و فردا و ابن وریه گفته اند که مخرج
لام و نون و زیبا نیست ابو حبان گفته همین است ظاهر از کلام خلیل پس جمله خارج نزد و شان چهارده باشد کدانی الاصول
و مشرح و این هر سه حرف را از لقیه گویند و مخرج طاء ممله و دال ممله و تا و مثناة فوقانی مجموع طرف ای سر زبان و اصل
و ثنیه علیا تدریب معلوم و اینجور حرف را نطعیه نامند و بعضی ذوالقیه گویند از آنکه فوق لسان طرف لسان است و
خلیل لام و را و نون را ذوالقیه میگفت چنانکه بعضی اینها را ذوالقیه میگفتند و ثلیه ثنایا و مثله بر وزن عطیه دندان پیشین
است و مخرج صاد ممله و ز و حجه و سین ممله مجموع طرف زبان و فوقی و ثنیه سفلی تدریب مذکور است و ز و حجه
ز و را و سین مقدم کرده و لائق آن بود که مع سین را مقدم می نمود بر ز از آن که ز را اقرب است بسوی مقدم نم از
نسبت سین کدانی الجار بر دی و الشرح و رضی گفته که مخرج این هر سه مابین طرف زبان و ثنایا است بجز آنکه زبان
به ثنایا پیوندد و کدانی الاصول و این حرف را اسلبیه نامند و مخرج طاء و ذال مجتبین و تا و مثناة مجموع طرف زبان و
طرف و ثنیه علیا تدریب مستطیل و این حرف را لثویه گویند و در اصول گفته لطا و ال ذال و ال ثا و طرف الثنایا

و قبل الحیا جمع این حروف نوزده سالی اندازانکه مخارج اینها سانس است اگر چه غیر لسان را هم داخل است و مخرج فاع
مجموع باطن لب زیرین و طرفت و شینه بالا و مخرج باء موحده و میم و واو و مین دولب بالانصاف آنها را اولین و مخرج میم را
داخل است در میم جهت غنة و این هر چهار را شفیه و شفویه گویند بحسب اختلاف در لغت مشقة از اتصاله با و او و مخرج نون حقیقی
که در آن جز غنة نمانده چون غنک خشیوم است و این مخرج شانزدهم از مخارج است و نون خفی اگر چه از حروف متفرعه است
همچون بنو مین بین و ان اما لکن چون مخرج آن از مخارج مهول بنود جدا گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج
آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آن که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند بآنکه مهول حروف حسیه نزد بهر است و اند
اول آنها همزه است که در اینجا آوازه نوشته شود بصورت الف و آنرا الف گویند و آنچه که در آخر حروف همجا از صورت الف نوشته
شود الف است لام را بحسب حصول لظن افزوده اند و کتابت همزه بعد لا خطاست و نزد مبر و سبب و سبب حروف است
و گفت همزه را نشود درم از جهت آنکه گاهی بصورت و او نوشته شود و گاهی بصورت یا و گاهی بصورت الف پس چون خط آن
برچو سایر حروف محفوظ بنود احتیاج شمرده آن نیست و عدد حروف جزو لغت عرب کامل نشده و همزه در کلام عمر حمز در
یافته شده و ضد جزو لغت عرب نیست لهذا فرمود علیه السلام انا افصح من نطق بالان و لام الف احرص نقل شمرده آن
غلط العوام است و حریری آنرا حروف واحد شمرده و حروف یائیکه ازین حروف مهول متفرعه شده اند بسبب نیزش نشود
آنها با صوت دیگری یا بحسب قضا آنها بر بعضی اجزا از مخرج خود و یا از جهت وجه دیگر است و سه اندازان جمله دوازده مخرج
همزه مین بین و این سه حروف است همزه مقربه بالف و واو و یا و این همزه فرخ از همزه فاعل حروف علمه است و ان اما
که فرخ از الف خالص است و این الف را سیبویه الف ترخیم گوید بحسب تلمیذ صوت لام تقخیم چون لام الله که بعد فتح یا همزه
و لایکه بعد صاد یا ضاد یا طاء امله بود فتنه باشد یا ساکن نحو صلاوة و یصلون و این لام فرخ لامی است که متفرعه است
میان ترقیق و تقخیم و الف تقخیم که مائل بود خوانند چون الف صلاوة و زکوة و حیوة و لغت اهل حجاز و لهذا ابواب نویسند
این الف را سیبویه در حروف متفرعه افزوده است و این الف منفرع الف خالص و او است و شین همچو ساکن قبل دال که
میان شین و جیم خالص خوانند نحو قبل اشدق از آنکه شین همواره خود است و دال مجزیه شدیده پس بحسب تناظر آنها
را بحسب قریب کردن بحسب قرب مخرج و مواضع دال در شده و بهر و این شین فرخ شین خالص و جیم خالص است و جیم
و شین همچه و صاد و طاء و قیقه قبل دال و طاء امله باشند و همچو ز او همزه خوانند نحو اجد و اشدق و اشدق و مبر و لایکه
صاد و صوره است و دال و طاء مجزیه پس بحسب تناظر آنها را مائل نیز از همزه خوانند بسبب قرب مخرج و صغیر تر بود فتنه
در جبر و همزه کسائی در آیه تو من اصدق من الله قیلا از همزه خوانند و این حروف فرخ جیم و شین و صاد و ز او فاعل اند و
نون غنیقه و آن نون نیست ساکن مخفی بحدیکه جز غنة در آن نماند و این افعال قبل یا نوزده حروف بود چنانکه گفته شد و فاع
تعالی نحو غنک و این نون فرخ نون خفی است و یا یکد مائل بود خوانند در مانند قبل وبع در حالت اشام و این فرخ

و یا و خالص است و بعضی از فروغ فصیح سیدین مملکه را که مانند زار و جمعه خوانند شمرده اند نحو ستر و این موجب اقتضای بر شست
کرده گفت و الفصح ثمانیه هجری بین بین و بی ثلثه و النون الخفیه نحو عنک و الی الاماله و لام الخیم و الصاد کالزاد و الی
کالجمیم استی و غیر فصیح از فروغ که مستحق و قبول اند در قرآن و غیر آن از کلام فصیح در هیچ جا از نظم و کسر واقع نشده بلکه
از مخالفت اعاجم در وقت ظهور اسلام و اتحاد جواری از عجم و حصول اولاد از ایشان و خلط ایشان حروف لغت خود را
باعت عرب پیدا شده اند یا زده حروف اند یا موهوده که مانند کاف خوانند چون ب و و فاجو با نحو فور و در شافیه و بعضی نسخ الف
کالبا است و در بعضی الباء کالفاء و هر دو صحیح است و ذکر یکی با ترک دیگری بحسب عدم اختلاف و در لفظ است چنانکه در قول
الحجیم کالشین و کالکاف کرده و حجیم که همچو ششین مجر خوانند و این در حجیم سکاکنه که قبل دال یا تا بود اکثر است نخواهد رواند و
اجتمع و اشتق و بسبب توجیه اینها ظاهر است و آن از و تم ثنائیه و است که از آن گرفته اند و ماد مملکه که همچو حسین همای خوانند
نحو سب و منیع و تقریب صاد بسین بحسب معویه لفظی بعد است و ضا و حجه ضعیفه که میان صاد و طاء جمع خوانده شود بعضی
گویند ضا و ضعیفه خفیه است که پیدا شود از تقریب ثنائیه مثلثه بذا و حجه چون اضرو در اثر ذکر در اصل اثر بود و وزن فعل
اینجا مناسب است که ثنائیه ضعیفه گویند نه دال ضعیفه و نیز و بعضی ضا و ضعیفه ضا و است که قریب ثنائیه باشد و چون ضارب
کالشر و طاء مملکه که همچو زار و قافیه خوانند نحو سلطان و سلطان و این در زبان اهل عراق بسیار است از آنکه طاء و لغت
ایشان نیست و لفظ طاء بر ایشان دشوار است و طاء و حجه که همچو ثنائیه خوانند نحو ظالم کالم و کاف همچو حجیم نحو جاف و کاف
حجیم همچو کاف نحو کل در جبل و کل در جمل این لغت اهل همین است و در عوام بغداد شائع و سیویه این هر دو حروف را یک
حرف شمرده از آنکه این هر دو خفیه میان کاف و حجیم و اختلاف میان آنها در لفظ نیست اگر چه اصل یکی کاف است و
اصل دیگری حجیم و این جنی رعایت اصل کرده و هر دو را دو حرف شمرده و این عصفور و ابن مالک متابعت آن نموده اند
این ظاهر است چرا که عدم اختلاف فزون در لفظ است و صاحب شافیه گفته اما حجیم کالکاف و الحجیم کالشین فلا یحقق
انتهی لفظی اختلاف باعتبار اصل نیست نه بنی که ششین مانند حجیم فصیح است و عکس آن قبیح و قاف همچو کاف چون کران در
قرآن و این از زبان مادیه نشینان اکثر است و او همچو یاء و قافیه ضمه را مالک بکسر خوانند خود عوفین مجموع حروف بود
و فروغ بچاه و دو بود و حرفیکه از مخرج اصلی خود تجاوز کرده است و حرفیکه از مخرج اصلی خود اخراج یافته است و مخرج
آن مستفاد از مخرج اصل بود چون شرح احوال خارج حروف بتفصیل نیستی وقت آن رسید که شروع در شرح صفات حروف
کنیم بدانکه اقسام حروف باعتبار صفات بسیار اند بعضی اصل و چهار نوع بیان کرده اند و بعضی زیاده از آن و بعضی کم از آن
ذکر نموده اند و مهم آنچه مشهور است بیان کرده و از این صفات امتیاز حروف و صورت حاصل میشود چنانکه متمایز تواند
باشم در ذوات مجهوله خفیه است که دم از جریان بر بند و اگر چه متحرک باشد چرا که این حروف بسبب ذاتی خود و قوت
و اعتماد بر مخرج خود غیر از بیانی آید مگر بصورت قوی و ضعیف و این در شرح است و در مخرج را با خود و در تمیز به نحو قطع است

اوضح میشود از آنکه دم وقت لفظ بحر فی بعد لفظ یک حروف مجبوره جاری میشود و آن سبب توهم جریان دم یا مجبوره در
 درین حروف مجبوره مکرر بود دم جاری نشود معلوم کنند که موجب انحصار دم ذات این حروف است و گفتیم اگر چه ترکیب
 باشد مگر از جهت آنکه حرکت سبب جریان دم است و هر گاه که با حرکت هم دم جاری نشود معلوم شد که ذات این حروف
 موجب حبس نفس است و برین تقدیر معنی جبر رفع صوت بود از آنکه در تقصیر قوی رفع صوت نیست و حروف مجبوره
 عند اکثرین حروف ثلثی و غیره منقطع است که نوزده است و حروف هموسه صدان است یعنی حرفیکه دم
 از تریان نه بنده اگر چه ساکن باشد از آنکه اینها جهت منفعت آنها و منفعت آنها در تخریج آنها قوت ندارد که منع کنند
 دم را از جریان با خود و چون در وقت سکون هم دم حبس نکردند معلوم شد که سبب عدم انحصار دم ذات این
 حروف است و این معنی از کنگ ظاهر تر میشود از جهت عدم ترکیب با غیر که سبب توهم حبس گردد و اختیار قان
 کات در پیش جهت آنست که چون تا بین هر دو قسم در حرفین متقدیمین ظاهر شد تا بین آنها در قیاس عدین
 باشد و بعضی در وجه تسمیه مجبوره و هموسه گویند که در اخراج مجبوره ناکیر است از چیزی در و لفظ آنها بدون هر گاه
 بنزد بخلات هموسه که لفظ آنها خفیا ممکن است چنانکه بجز در تقدیر و جداول نیز هموسه یعنی اخفاء و صوتی است و آن
 از آنکه اینها بسبب منفعت خود محتاج تقویت قوی که سبب جهر است نیستند و حروف هموسه ده اند که درین قول
 اینست که خفیه معنی آن قریب است که الحاح کند تر از خفیه و آن نام زنی است اشعث بشین مجبوره و حامله و ناز
 بعضی الحاح و رسک است و خفیه بخا و جهر و حامله و ناز و در قیاس باین عبارت گفته شده شخص سکست
 و سه در اصول همین را قلب کرده گفت سکست خفیه شخص یعنی متاخرین صادر و زال و زار و غین که تعجیل اند و بین
 حامله و ناز و خا و جهر بر آورده و هموسه داخل کرده اند جهت بودن آنها از زرقه و ناز و نوا و نایه کات و معین را
 از هموسه بر آورده و مجبوره داخل نمودند بسبب بودن آنها از شنیده گویا این شخص در خا و جهر منافاة دانسته است
 و همچنین در شده و پس در واقع هیچ منافاة نیست از آنکه خا و جهران صوت عند لفظ است و شده و نند آن
 و جبر رفع صوت است و پس اخفاء و آن برابر است که صوت جاری شود یا نشود نه بینی که را و مجبوره و متوسط است
 چون گوئی از آن زبان بخوبی جاری میشود دم بنگردد و کات هموسه و شد برست و چون گوئی آن را و نند
 و دم جاری شود گمانی از شد و جابر برای از شد این حاجب نقل کرده که اگر این بعضی صادر و زال تا آخر این
 مجبوره هموسه میگفت قریب بقیاس میو اگر چه خا و جهر از هموسه است اگر در این کات و ناز مجبوره پس
 بید است و اصل باقی کلام همانست که در شرح نقل کردیم شنیده حرفی است که موثرش در شرح او بسته شود اگر چه
 خوالی در راز نگه دار که میانه آن خوالی جهت شده از دم تخریج نوزده آن هشت حرف است که جمع کرده است آنرا قوی
 است که قیاس معنی یافته و اگر ترش روی خفیه یا اینجی شراب را از نشیون یعنی هموسه یا از لبت یعنی خفیه است

در نحو حقه خلافت آن یعنی حرفیکه صوتش در تخرج آن بسته نشود اگر ساکن خوانی بلکه جاری ماند و اگر غیره ای متلازم را میزند شود و
 این را نسبت به غیره نیز گویند بجهت نرمی اینها بسبب عدم لزوم تخرج خود و خروج متوسطه حروفی که مابین هر دو بود یعنی نه با حقه
 نام بود و نه جری نام و آن هشت حروف است که درین قول یافته میشود لم یرد غنا چرامی ترسد مرا از ربح بر او مهمل
 و او و عین مهمل یعنی ترسیدن و ترسانیدن پس معلوم شد که با سوا کشیده و متوسطه که سیزده حرف اند و روزه اند
 و اعتبار سکون در قرینه شده و روزه برای تمیز است چرا که حرکات العجاس و او و یا و الفت اند که در اینها فی الجملة تفاوت
 است پس در وقت تحریک میان شده و رفا و اتمیا تمام نبود و هر سه نوع را تمثیل داده اند کج و طش و اعل
 چون در لفظ اول وقت کنی یایی آواز خود را بسته و خروج تا اگر استند و خواهی تمتد نشود و از نجهت این حرف را
 نبندیده گویند و اگر طش در وقت کنی یایی آواز را جاری تا آنکه اگر استند و خواهی تمتد شود بسبب لغت در روزه و از این
 راه این را روزه نامند و اگر برل وقت کنی یایی خضر ناقص هم جری غیر تمام در حاشیه که برسم منبیه بود نوشته است
 روزه نزدیک بعضی شان زده اند و نزدیک بعضی سیزده اند متوسط را هشت گفته اند و در حروف من غیر الفات
 است و این اختلاف در جاری بردی و نظامی و شرح فصول و قواموس و دیگر کتب دیده ام مگر بعضی رساله قرأت حروف
 مطبقة آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک اعلی منطبق گردانند و جنک اعلی مانند طبق گردد بر زبان و آن چهار حرف
 است که در وسط تلفظ مطوی است در حاشیه گفته مطبقة اسم مشغول است و این بر سبیل حقیقه بر زبان صادق می آید
 و همچنین منفصه و مستقله پس اطلاق اسم اندک و بر حروف بر طریقی مجاز باشد و انتمی گویم مراد از مجاز بلند شدن باشد
 و معنی مطبقة مطبقة عند ما است معنی منفصه منفصه عند ما و علی هذا القیاس چنانکه گویند مشترک و متفرع و مراد مشترک
 و متفرع که باشند میتوان گفت که از فعل اطلاق مسبب بر سبب باشد از آنکه اخیر و سبب طباق زبان است و سبب
 و جز آن است و سواى الفاظ مطبقة همه صیغه اسم فاعل است و حروف منفصه غیر آن یعنی حرفیکه زبان را بجنک اعلی منطبق
 نگردانند بلکه مابین جنک زبان مفتوح باشد و هیچ از مابین آنها وقت تلفظ آنها بر آید و آن بسته ربح حروف باشد
 و حروف مستقله آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک بر زارد بلکه بر زبان بسته برادر این است و گویند و آن بسته و حروف
 نام است از مطبقة و آن هفت حروف است مع مطبقة صطططط حفتت حفا و فحین حفتین فقات و حروف منفصه جز آن
 بنی آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک بر زارد بلکه بر زبان بسته برادر این است و گویند و آن بسته و حروف
 حروف الذلالتة بذان مجده و فاق ای اسرعة فی النطق و الفصاحة و الخفة فی الكلام حروفی که هر رباعی و خماسی زبان
 رنی دارد و بجهت طول این اسبیه و خفه این حروف و تلفظ بجهت بودن سه از آن زوئی و سه لغوی این حروف را اقلیه نیز
 ویند و آنرا جمع کرده است لفظ منقل و معنی آن حکم کن بفل یعنی غنیمت در رباعی و خماسی که حرفی ازین باشد در رباعی نبود
 باشد و غریب بود چون عسجد و بدقه و زهرقه و حروف مصته بصیغه اسم مشغول مقابل آن یعنی مقابل ذلالتة مصته و غیره

گویند که جوف ندارد و آنچه جوف ندارد ثقیل بود و چون این حروف ثقیل بودند بمحض نامید و شدند و نیز مصمت یعنی
 ممنوع است و این حروف ممنوع اند از آنکه رباعی و خاصسی از آنها یا تنها مرکب شود بی حروف و دالقه بسبب ثقل آنها و
 آن است و سه حروف بود و حروف الثقله و القلقه آنکه در و با وجود شدت آواز متعده از صد ضعف لسان بود و آن
 پنج حرف است که در قول قد طبع یافته میشود از طبع بطا و حمله و با و موحده و جیم یعنی زدن بر شی مجوف و مخفی حلقه و سبب
 شدت و ضعف یعنی تنگی و شلته درین حروف آنست که اینها مجزوه اند و هم شدیده و هر دو را از جریان منع میکنند و شدت
 خروج آواز را منع نمایند و از اجتماع این هر دو صیغه مشکل در وقت تلفظ محتاج باشد بقلقه لسان یعنی تخریج لسان از
 موضع آن تا آواز این حروف بر آید و مخاطب بشود و مخفی مشکل را جز بشت و ضعف زبان حاصل نشود خصوصاً در وقت
 سکون اینها و قلقله آواز از تعلق را گویند و آن طائریست و نیز سر آوازی را که با حرکت و اضطراب شدت بود و نیز ناسمندی و خلل
 گفته قلقله شدت صوت است و القلقه شدت صیاح و این را استقله و محصوره نیز گویند چنانکه حسب قاسوس گفته الحروف
 المحصورة جبر قلب حروف الضمیر یا شبه الضمیر ای صوت الثانی لان فیها صوتاً کصوتهم و بیض را محبتین پس الهمزة
 اذ بی تخرج من بین الثنا یا طرف اللسان فیخرج الصوت هناك و باقی کالضمیر و احر حروف مکرر است از آنکه زبان در وقت
 وقت بر آن شکوحد و سیر ز و دلام منحرف است از آنکه زبان در وقت تلفظ آن بسوی داخل حرکت منحرف میشود و با و نون
 مکرر است از آنکه است یعنی شتابی کردن در کلام است و این حروف خفیف است پس تکلم بدان سرعت بود و در کانی است
 که مهموت است بجهت ضعف و خفای آن و سرعت آن بر زبان از است که یعنی امر لرع در کلام است و آنچه که در فصل واقع شده
 که مهموت تار است گویند از غلط ناسخ است و دلیل قول خلیل است و اول است فی الدار الا شمت الحاد و از شبهه عصر قی قصیده
 که در دهانه درجا و ابوالفتح گفته از حروف مهموت است بسبب چیزی که در دست از ضعف و خفای که از فی الشرح و تزد
 این مایشاد و ابوجان مهموت همزه است از آنکه است یعنی عصر صوت و کسر است و همزه مغفوت و مهموت است و دلیل
 خلق اندر الاق میشود بدان ترفیق و تمییز و قایم یعنی گویند اسم همزه مشون یفاست از است که یعنی صوت قوی
 و در همزه شده صوت بود و حروف علت را حروف لینه گویند از جهت آنکه قبول میکنند یا آنکه خارج میشوند در زنی
 به گفت سالی بسبب تساع مخرج ایشان و اینها را معصونه نیز گویند از آنکه در اینها صد صوت اکثر است از نسبت
 غیر اینها و او را متصل نیز نامند بحسب آنکه فرو دمی افتد در دهن تا آنکه متصل میشود و مخرج الف و ال و الهی گویند
 یعنی صاحبها آنکه متما میشود در هر دو معنی تعلق ندارد و مخرج آن اوست بود از مخرج و او را بسبب آنکه در و مخرج
 شقیقین بود و در ارتفاع لسان سوی حرکت و این سبب کمی است در مخرج بخلاف الف که در آن احتیاج این شباهت
 بلکه درین حلق در آن منفذ باشد که نقل عن سبب و در شرح گفته درین در حروف یا ارتفاع بود و مناسب آن بود
 که از حروف مستغلیه باشد و نتیجه گویم در حروف مستغلیه است و مستغلیه نبود بلکه قوی و نایان تا آنکه در بعضی

حروف متعلیه انقدر استخلاص است که زبان بکمال منطبق میگردد و بخلاف یک در آن نسبت و از حرکتی خفیف مایل علیحد بود
 و احتیاج عضو فی الجملة میشود پس غرض سببیه ازین کلام که بیان احتیاج عضو در لفظ و ادیانست نه در لفظ الف
 حاصل شد و از کلام سببیه استخلاص را بهیچ استخلاص حروف متعلیه که مفهوم باشد فایده ندارد و نیز در بعضی موارد
 معهود در ارتقاء است و الف را بر سبب و حسن نیز گویند از آنکه آن را صوتی است که از استعدادی در خلق نیست و بر سبب
 آواز زنی را گویند و شین معجزه حروف نشانی است از آنکه در مخرج خود منتظر میگردد تا آنکه قریب جدا میشود و نیز در بعضی فایده
 نیز منتفی است و سیم و نون را اخن گویند از جهت وجودش در تلفظ آنها و سیم را راجع نیز گویند بسبب جمع آن است
 خدیشوم و نون سحر که را شمر گویند جهت بودن آن قریب از لام و شرب غنه وی و در بعضی معانی مستطیل نامند و و شین
 که نشانی که فی الشرح چون از دستن مخارج و صفات حروف که سبب ادغام متقاربین در مخرج و صفت بود و خارج
 شدی پس بد آنکه طریق ادغام متقاربین در مخرج یا صفت قلب حروف اول از آن و ثانی است تا هر دو یک نفس
 گردند و معنی ادغام متحقق گردد و از آن جهت که ادغام عبارت از تغیر حرف اول بود با سکان و الیصال بسوی ثانی
 و گردانیدن آن با ثانی بهیچیک حرف قلب اول ثانی آتیس بود زیرا که تغیر موافق تغیر نیست و تغیر در یک حرف بود و در
 دو حرف مگر بعبارض که مانع آتیس بود مثل بودن حرف اول و ثانی چون از ج عتودا و سیده یا بودن آن صفت
 صفتی که حفظ آن نزد عرب ضروری بود و نحو از آن و این بود که در اصل از شان و این بود تا از زاده افتعال پسین
 در ابدل نمودند با وجود آنکه انتقال اکثر تغیر است و عکس نکردند از آن که اعتبار صفتی است نزد ایشان بهیچ وجه
 در معنی مع سبب لا از ضعیف است از آنکه باعتبار قیاس متقاربین مهم و معاولا و باید باعتبار فارض که آن بودن غیر
 افع و انتقال است مهم و معاولا و بهر دو انتقال است پس فصیح عدم ادغام است لکن بعضی بنی تمیم بدل میکنند
 و عین را با رجا و ماله و ادغام میکنند و این تعلیل است و اول کثیر و فصیح است که در اصل سبب بود و شاذ است و
 پس حرفی بحرانی و تکیه بر تکیه در یک کلام مانع ادغام متقاربین است و نحو و طه بالتحریک یعنی استوار کردن و در تکیه
 یعنی میخ زدن که در وقت ادغام التباس بود و شود و معلوم نشود که تکیه آن از دو و ال است یا از ط و ال
 و یا از تا و ال مگر جایگاه اول ساکن بود و تقارب شدید ادغام جائز بود و نحو عتودا و جمع عتودا و وجود پس بعد آن
 نه در مانند بنیه و تقو بان در نما که در میان نون و یا و او و میم شده تقارب نیست باز و م التباس بنی تمیم جهت
 تقارب میان تا و ال و سکون اول در و تد یا سکون ادغام واجب دانند و در و طه با وجود این هر دو کلمه
 رعایت حروف مطبقه و در ادغام در مانند او ذکر و انخی و نظیر و تشاقل هیچ التباس نیست جهت عدم وجود و شد
 الفاء و کلام عرب و همچنین در آخر تمیم نزد کسی که اصل امر مع و اهر نم نیست و در دو کلام لبس مانع ادغام نیست
 و در کلام عرب و همچنین در آخر تمیم نزد کسی که اصل امر مع و اهر نم نیست و در دو کلام لبس مانع ادغام نیست

[illegible]

[illegible]

حصص حصص کو نیکو در ایما و شد و دست و ضبط و ضبط و اینجا اوعام واجب است بجهت اجتماع مثلین مع حفظ و حجت
و اینجا ادغام جائز است بر اول یتانی که قیاس است و بر عکس آن که خلاف قیاس است و لهذا بطایر و غلام و غیره خوانده شود
و فز و عدد و زنت و عدت از فز و عدد و زنتی ادغام واجب است بجهت اجتماع مثلین مع فز و حصص با ادغام اشتد است
ادغام صغیریه در غیر و در ثانی با اول و بر ادغام حسب قیاس جائز بود بجهت زوال صغیریه و چون نیکو این قلب عامی است
و سیبویه را در زوال مجمر برایت نیست نخواست و تا انتقال و قتی که قبل تا رشته زرا و مع و دال و قال سنن و سیبویه
شیت مجمر و صاد و ضا و منقوطه و ط و فا و عجمه افتد رواست که با بعد بدل شود بجهت شرکت و در وزن اینها از حرف ایشان نیکو
التاء المبدئیه من همین فی العین فیقال فی نحو خضم و اشتد یخضم و یدی با قلب الادغام قبل الحرف که الی الخ و الیها
و حذف هجره الوصل لا استغناء و یکسره الفاء فقط ایضا فیقال خضم یدی او همین فیقال خضم یدی او یکسره الفاء و همین
بابتاع العین الفاء و با عکس فیقال خضم و یدی و ذلک التمهین عن ماضی باب التفخیل و منعهما ای بدیع نحو خضم غیر التمهین
عن ماضی التفخیل خضم التمهین عن ماضی التفخیل مضارعهما المعلوم فی النسخ و اکسره فیقال فی نحو خضم و یدی و یدی و یدی
و کسره ای حال کونهما مضارعاً فاه و مکسوراً و یکسراً ایضاً لا اتباع الفاء و لیس من قبیل تعلم فانه لا یکسر الیا و یدی و یدی
واجب فی تخمیدی جمع الساکنین بان قلب التاء و الالف عدم یجوز الحرف فی الدال اول و قد نقل العرب کما قرئ
قوله تامل لا یدی و الی اولی حمل المنقول و المقدر علی اختلاس حرکت الفاء دون سکونه و الا لزم جمع الساکنین علی
غیر مده کذا فی الاصول نقلاً عن الرضی و الکافی و جاز ایضاً فی اسم الفاعل من مخرج اتباع المضارع و الی ماضی فی النسخ
و اکسره مخم و ممدی بنیم الخ و الیها و اتباعاً بنیم المیم فیه و جزاً لهما جاری فی قراة اهل مکة مر و فین بنیم الیها و اتباعاً لکسر
و لا یجوز کسر المیم اتباعاً لالف و کما جاری فی المضارع لان حرک الفاء عینه متع و لکسر فی غیر مده و کذا سم منقول اما الاخر
الفاء و کسره فیقال و خضم و یدی و فیقال خصام و یدی و خصام و یدی و فیقال خصام و یدی و فیقال خصام و یدی و فیقال خصام
و خصام باقی هجره الوصل مع التحک الفاء و لکن اثبات الهجره طریق ضعیف شاذ لا یقاس علیه و ترک کذا
و ترک نیکو بعد تاء انتقال باشد و حال آنکه جواز ادغام تاء فیقال دران اینجا این حرف یا زده نیکو است از آنکه
در اول بحث ادغام گفته مگر در حسی و قتل سبب جواز ادغام دران با وجود اجتماع مثلین اینجا نیکو باشد و نیکو
و در صورت ادغام حال ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل آن هم مانند خصم است از اینجا و کزیم نیکو و حال آنکه در حکم اینجا
و چنانکه تاء انتقال اینجا این حرف نیکو است جواز ادغام است همچنین تا و باب الفعل و باب تفاعل و قتی که قبل این حرف
یا زده نیکو نیست با بعد بدل شود و در حکم یکسره اینجا احتیاج میشود با اختلاف هجره و اصل در مصدر ماضی و امر تا ابتدا
سکون لازم نیاید نحو اطهر و اطهر و غلم و انظار و اسبر و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع
و از اجز و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک

[illegible]

پس میان اینها و حرکت نون فی الجمله اختلاطی باشد نه قریبی که با حرکت یرملون بود و نادغام شود و نه بعد که یا حرکت ماکش
 نا اظهارا بنا و واجب بود پس در نیوقت نون را بین بین کردن میان ادغام و اظهار و همین است معنی اخفا مازنی و غیر آن
 گفته اند که اخفا بر مقدار قرب و بعد این حرکت از نون بود و حرکت فاشقو است لکن متصل و قریب است از نا اظهار و در نسخ
 پس آنرا حکم نادره شده و مازنی گفته که بیان نون یا حرکت دهن من است و بعضی اخفا میکنند قبل فاشقو و همین جهت نیز
 اینها از حرکت فاشقو عطا حکم آنها و اظهار نون پیش از حرکت نون من عندک واجب است چنانکه در انشای دلیل درستی و این
 حالت ششم بود و ادغام نون متحرک در حرکت لم یرد یا نرسد تبصیرا که گذشت در بقا و غنّه و ترک آن خورتن لسان و همین
 و وجوب ادغام ساکن و جواز ادغام متحرک سبب سکون و حرکت است بجهت جتلیج عمل در زمانی که در اول بدانکه ابدال نون
 ساکن بهم و قتی که قبل با ر موده بود و واجب است نحو غیر و شبها و من باقی و در خط باقی ماند چرا که نون حرکت منعیست نه فوده
 که نمند میشود و سکونیشوم لغیه و با حرکت شدید مجبوره است و از شفته و در خروج از ضعیف بسوی قوی که فساد است از سکون
 و ادغام جائز نبود بجهت بعد در مخرج پس نون را بهم بدل نمودند از آنکه میم در غنّه شرکت دارد و موافق باست در مخرج اگر
 نون متحرک بود سبب حرکت قوی گردد و مخرج آن از دهن شود و از سیم و ذرافقه پس بهم بدل نشود و جمع ساکنین
 و آنرا از تصرفات انطیقه از آن جهت شد و ندکه در آن هم فطر را تغیر و تصرف حاصل میشود مثل مذوق چون قل و ادعوا الله و تحریک
 چون خشو الله و ذکر آن بعد بحث تخفیف سمره و اعمال و ادغام بجهت ترتیب آن غالباً برابر ابدال ساکن و حذف زیاده
 است نحو قلن و معین و ادعوا الله و قل یا یحیی و است بعد می و لکن الفرج کمر و با آنکه از جملة تصرفات جمع ساکنین است چنانکه
 گفت از جملة تصرفات وقت است صحیح است جمع و تقریر و ساکن در حالت وقت مطلقاً برابر است که ساکن اولین بود یا بخور و نالی
 مدغم بود یا نبود از آنکه سکون و قیام بمنزله حرکت است چون زید و عمر یا ساکن در حالت وقت زیرا که در نیوقت آواز حرکت و توفّر آواز
 بر حرکت متصور است پس سکون آن بمنزله حرکت بود بلکه حرکت در نیوقت هم و اقوی بود از روی آواز بر نسبت وصل که در آن غلط
 صوت حرکت دیگریست که لا ینحی چون و داب لکن این اجتماع سه ساکن جز در وقتیکه اول این بود و ثانی مدغم متصور نبود چنانکه
 در و داب که جمع و ایه است ساکن اول این است و ثانی با مدغم است و ثالث با مدغم فیه است و همچنین صحیح است جمع دو ساکن
 یا سه ساکن در وقت تعدا و کلمه یا بسبب توالی و اتصال اخیر ترکیب یکیکه که آن بمنزله وقت است زیرا که در وقت قطع و وصل
 بود و در تعدا قطع وصل معنوی که ربط با یکدیگر است پس تعدا و احکم وقت دادند در جوامع ساکنین خویم معین توان و داب
 بطور حال مطلقاً ای هم در وقت و هم در وصل و نیز ساکن اول این و ساکن ثانی مدغم بود یا نبود بدانکه اجتماع سه ساکن در کلام
 مجتمعه بود چون گوشت و راست و نیست و اجتماع چهار ساکن در همه لغت و در هر حال متنوع است و بعضی گفته اند که اجتماع سائین
 در کلمات معدوده نیز بجهت وقت است و برین است اختلاف در ارام الله پس هر جمع ساکنین بجهت وقت مدغم کرده حرکت بهم را
 منقول از بنده الله گفته از آنکه سمره و صورت وقت نه افتد بلکه در صورت وصل هر گفته که این اجتماع ساکنین بجهت وقت است

گویند که بمنزله در درج بنفیه داده و حرکت میم برای رفع انتقار ساکنین است چنانکه بیایدانش را در شری تعالی و جمع ساکنین در غیر
 اسورت وقت و تعدد وقتی رواست که در کلمه که در آن دو ساکن جمع شده ساکن اولش به یا یا یا تصغیر است و ساکن دوم
 مدغم بود و حرفی که در کلمه مدغم است یا در غیر آن از آنکه مدغم در لین است بمنزله حرکت است بجهت حصول توصل بوی در نطق
 ساکنی که بعد است و حرف مدغم یا مدغم فیه بجهت استهلاک اول در ثانی و حصول تلفظ هر دو و فو بمنزله حرف است و این است در حرکت
 ثانی بمنزله حرکت اول پس اینجا گویند دو ساکن مجتمعی که تلفظ آن محال بود جمع نشدند چون خاصه که در اصل خاصه بود و در
 که در اصل خود نیست بود تصغیر خاصه اول مثال ده است و ثانی مثال یا یا تصغیر و همچنین نمود الثوبه و این ناس مناسب است
 که سبب است که اولش لین بود و ثانی مدغم تا اختصار هم میشود شامل میشود و سبب که در نوم کمر را و اگر از ده لین بود و در
 لغو میشود و فافهم صحیح است جمع ساکنین در جای که همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید چون همزه لام تعریف و این است
 و این است که التباس استفهام بخبر نشود و احسن عندک الیمن الله منک و سبب جمع ساکنین نیست که عرب را درین هر دو وجه
 است یکی قلب همزه وصل مفتوح بالفت و این اکثر است و درین وقت یکی الف ساکن بود و دیگر لام تعریف در ابتدا آن
 و یا در الیمن الله و ایم الله دوم تشبیل کردن و وجه اولی است از آنکه قلب او بست با وصل همزه که حذف است در درج و از
 فراسر و وجه بنفوت در آیه الا ان و تاء الذکرین و شهور اول است که انی الحار بر دینی و اینجا هم مثال الیمن الله ذکر کرده
 بجهت اتفان بر ذکا و فافهم صحیح است جمع ساکنین جای که ساکن اول الف بود و ثانی نون ثقیله بجهت تشبیل آن بمنزله خبر مثل
 است اتصال در میان هر دو و بنودن الف قابل حرکت چون اضر بان تشبیه و اضر بنان جمع مؤنث سبب است که جواز آن
 یعنی بزرگم امکان اسباب رفع التماساکنین است از حذف و حرکت یکی زیرا که عدم امکان حرکت خود را پسندیده
 آن موجب التباس مفروست در تشبیه و نفوت غرض است در جمع مؤنث بخلاف اضر بن و اضر بن جمع مذکر و واحد مخایه
 که در صورت حذف التباس نیست بجهت قیام همزه و کسره بنی که در ترون و ترون و او و یا را حرکت دادند با وجود شدة
 اتصال نون تاکید چنانکه حرکت و او یا غیره ممنوع نیست فافهم صحیح است در جای که با و تشبیه بلفظ الله عوض حرف قسم
 محذوف در آید بخلاف الله از آنکه یا بمنزله خبر است از با بعد خود بجهت بودن آن عوض حرف حرکت بمنزله خبر و محذوف بود
 و این است نصب الله جابر بنودیس گویا هر دو ساکن در یک کلمه هم آمدند و اول لین است و ثانی مدغم و همچنین صحیح است
 در جای که کلمه ای یکسره همزه و سکون یا که حرف ایجاب است بلفظ الله در آید و حرف قسم مخدوف بود چون ای الله
 از آنکه حذف یا موهم میشود و یا اینکه کسره همزه کسره یا با الله که انی الشرح سبب است که گفتن شود و لفظ ای را که در او قسم
 لازم است شدة اتصال است بلفظ قسم به خصوصاً در وقت حذف حرف قسم پس گویا مجموع یک کلمه اند و اول مدغم است
 و ثانی ساکن فافهم بد آنکه الفصح در ای الله نصب الله است از آنکه پاش ای والله است و چون حرف جر مخدوف بود و در
 نصب دهند چنانکه در آیه و خشا موسی قومه ای من قومه بخلاف لا اله الا الله که در آن جر جر بمنزله خبر است و در آن

از اصل بود و اینجا فتح نون من ضعیف بود کذا فی النظامی و در کافیت که سیبویه نقل کرده از فضی من اینک من
 امر و فتح نون کذا فی الشرح و نون عن بالام تعریف کسور بود بحیث عدم کسره اشتغال آن بالام تعریف نحو عن علی
 و حرف نون ضم آن ضعیف است بحیث عدول از اصل بر موجب بازوم اشتغال و حذف حرف صحیح و البته آن ترکیب
 حرف و ثقل بر وجهی است که در کتاب دوم از مضاعفت که بیان لفظی بود برای مطابقت فتح کلمه با حرف است الف از آنکه
 با حرف ضعیف است و فصل آن میان الف و ساکن دوم نیز که عدم است بخور و یا و لم برید که در اصل از دو و لم بود و
 چون او عام کردند و ساکن بهم آمدند و ال دوم را فتح دادند و بیانی که در نون و در اینجا ضم در کسره همگی است کذا فی الاصول
 و این است تعریف است بحیث اشتغال و ثقل بر وجهی است که در کتاب دوم از مضاعفت بود و بعد از آن با مضموم ضمیر نکره است
 خود بر سر که مطابق ضمیر لا و رعایت و اسیر محکمه بودن یا خشتی نیز که غیر حاصل کسره ساکن ثانی و اینجا فتح ضعیفه
 است که اگر از خفش از بی عقل شنیده اگر چه مستحکم نیست بحیث ثقل و او باید از صورت کسره و تقلید کرده اند ثقل را
 در تجزیه فتح در اینجا بر قیاس بر الفاظیکه این آن با مضموم بنور خود از آنکه او بی ضمیر بود و است و با ضمیر ضعیف پس
 قیاس بر آن قیاس مع افتراق است و ذکر کرده اینجا بحیث نسبت رد است و در نه بخور و یا و لم برید که در آن قریب نزد میم
 جمع باید چنانکه در غیر این کتاب است و ثقل اختیار فتح در الم اکثر در قرأت کسی که الم را با ثقل دل کرده و دو ساکن بهم
 آمدند میم و لام تعریف از آنکه در صورت کسره و کسره بهم آمده و میان آن یا بود و تخفیف که در لفظ اکثر سطر است را مل شود
 و گفت اختیار فتح بر از جهت آنکه خفش کسره هم بخور کرده و غیر این ابو عبیده کسیره خوانده اگر چه بر او اثر قبول
 نکرده اند و ثقل جواز فتح و ضمیر با جواز کسره که فصل درین باب دو ساکن دوم از مضاعفت مضموم العین که در آن ضمیر
 ساکن دیگر پیوسته باشد فتح از جهت خفت و ضمیر از جهت مطابقت عین بخور و یا و لم برید که در اصل از دو و لم بود
 و اگر عین مضاعفت کسور یا مفتوح بود کسره و فتح جائز بود فقط بخور و یا و لم برید که اگر مضاعفت مضموم العین ساکن
 دیگر جز لام تعریف پیوسته باشد کسره بود فقط چون روایت و اگر لام تعریف بود و یا کسره باشد بخور و یا و لم برید که
 آن در صورت فاک بخور و یا و کافر و کافر و فتح هم آمد و چنانکه قول شاعر سلم فم المنازل ایدنیزه الهوی
 و العیش بعد و لکن الایام و ووم بالکسره نیز هست و بعضی ضمیر هم دهند و این تعلیل است کذا فی شرح و تباریکه
 که در شافیه و تباریکه و نظامی مذکور است در مضاعفت مضموم العین که بعد از آن ساکن دیگر پیوسته باشد اختیار
 کسره است باقی تعلیل ساکن بلام تعریف و غیر آن که در کلام است عقیده است چنانکه ذکر کردم فاقم به آنکه گاهی ساکن اول
 را ضمیر و پیوسته است با ثقل تا قبل اگر چه مضاعفت بنور چون قل فرب و اتعد الیوم و ازین قبیل است در قرأت شافیه
 تم الیل لضمیر هم بحیث نسبتا بعت ضمه قاف و واجب است فتح بر ساکن دوم و قیاس سکون اول بحیث غرضی بود بخور و یا و لم
 و لم بلیده چنانکه گذشت و تعلیل است فتح ساکن اول بالام تعریف و قیاس مضاعفت بنور چون ارجل الدار و ضرب ارجل

یعنی وقت قطع از حرکت است و برین تعریف ایراد کرده اند بجهت که متحرک نبود و بوجهش ظاهر است از آنکه حرکت عام است
از حقیقی و فرضی و تعریفی که همه آوردند نیز جامع و سامع نیست اما اول پس از جهت آنکه وقتیکه کلمه را حرکت و میهند
و بکنه با بعدینه پیوند و وقت گویند نسبت به خطا کنند بجهت ترک حکم آن پس از تقسیم خارج از تعریف بود اما ثانی پس بجهت
آنکه اگر آخر کلمه را ساکن خوانند و بنا ببد پیوند ندید و ن سکته وقت نباشد و حال آنکه در تعریف وقت در حالت
در شرح است که ابو جبران گفته الوقت قطع لفظی ختمه آخر الکلمه انتهی و هر دوازین وقت و قتی است که در حال
الفاظ در محاورات واقع شوند آنکه برای تعلیم و تعلم و توضیح و تذکیر و مانند آن بود و انتهی میگویم اگر قول ما در حال
آخرش جز ساکن نبود از تمة تعریف گفته شود بیچ اشکال دارد نشود و نیز تعریف بالا هم هم جائز است نزد قدام
منطقین و نزد اهل عربست و یا تعریف لفظی بود که آن بالاتفاق بالا هم جائز است فافهم هر وقت متضمن ابدال و اسکان
و بین بین در اسکان و تحریک و تحریک حذف در روزیاد است چنانکه در انشای بحث معلوم شود و انشا الله تعالی
و فیة ای فی الوقت و جود و بی ستمه عشر مختلفه فی الحسن و المحل فبعضها حسن من بعض و بعضها محل مختص پس نیز
کالا اسکان المحرور و ارم مثلاً کما سنیه لک فی انشاء البیان اول ازین وجوه شانزده گانه آنست که تنوین و حرکت
آخر کلمه را بیفکنند بی روم و انشام و قتیکه محرومان بود که در وقت باشد برابریست که ما قبل آخر آن ساکن بود
و برابریست که اسم مضمون بود یا نه بود و محرومان بود و این را اسکان محرومان گویند و همین کثرت و غلبه فصاحت از راه اساله آنکه بک
ابن است و در تحصیل استراحت و تنوین تابع حرکت است که برای اعتماد بر حرکت آورده بودند چون متبوع سبب قوا شد
نیز سبب قوا شود و روم آنکه تنوین و حرکت آخر را بیفکنند با تیان حرکت خفیه بر شمی که سماع آگاه شود بر حرکت آخر و این
در اصطلاح روم گویند بجهت روم ای قصد منظم ب حرکت و دنیا دردن آن تمام و کمال و جواز روم حرکت در هر سه حرکت ساکن
در وقت قلیل است از آنکه بجهت خفت آن و سرعت لفظ آن قریب است که خارج نشود و در بطوریکه در اصل خارج میشود
و نیز وقت اخراج آن تشویه صورت و همین بود و محو صاحب فازه و لهذا بیج قاری در مفتوح روم نکرده است لکن
سیبویه آنرا از عرب حکایت کرده و ابو جبران گفته نزد سبب جمهور و از است گفته در روم فتح احتیاج را باخته
بجهت خفت آن و سرعت لفظ آن و در اصول است که روم فتح نزدیک را و فرار جائز نیست و سوم آنکه در کلمه مضموم اشقام
حرکت ضمه نمایند و معنی اشقام اینجا بنا بر اینچه و جای بر دیت آنست که بعد از فتح ضمه خسر و ولب را با هم بی پیوندند
یا بقا باره از فرض برای خروج دم تا بی پیوند آگاه شود که قصد شکلم بضم شفتین علام ضمه نخست و این را اعمی درک
کنند بجهت بودن آخر که بدون آواز بخلاف روم که آن حرکت و آواز است عی و بصیر و ران برابر اند و این وجهش
بضم مضموم است و در مفتوح و کسور نیاید و هو الظاهر لانه لا عمل لشففتین فی الیاء و الالف اللتین انما الکسرة و الفتحة
و الکوفیه بخونه فی الکسرة لانها کسیرة لکان ان الضمة تفهمها و نیز بعضی اشقام ضم هر ولب است بعد از فتح ضمه و همین

در اصول اختیار کرد و این تغییر از جابر بر دی نقل کرده و شرح آنرا بنظم قیل آورده گفت قبل از ایشام آن بضم نهفته
 مع البتاشی بمن الانفراج بینهما و نیز ایشام در مقصود و مقصود نیاید بجهت عدم تنبیه و لولوی حکم صحیح دارد و اکثر بر اینست که
 روم و ایشام در بیانیکه بدل از تاو تانیشست و در سیم جمع و حرکت عارضه نبود در اول از جهت آنکه مقصود از روم و ایشام
 تنبیه بر حرکت حروف موقوف علییهست که در حالت اصل بود و آن حرکت بر تا بودن بر با و یغنیه و نیز داشته اند بنظر آنکه
 با واقعست در محل تا پس تنبیه حرکت و صلی آن جائز بود و ثانی از جهت آنکه سیم جمع را یا ساکن خوانند بخو لکه و لکم یا هم
 یا و او و لکم و لکم و بر تقدیر اول چون سیم حرکت ندارد تنبیه بر حرکت در حالت وقت چگونه بود و بر تقدیر ثانی ایشان بهم
 موافقت اصحاب استخوان کرده اند بخلاف او و سیم در حالت وقت بی روم و ایشام و از بعضی هر یک از فریقین تجویز
 روم و ایشام بهم کرده اند بخاطر حرکت اصلی سیم که نغمه است و در ثالث چون قل ادعوا الله از جهت آنکه در اصل ساکن است
 و حرکت آن عارضیست که بر رفع اجتماع ساکنین داده اند و حرکت عارض غیر معتد بهاست پس تنبیه بر آن
 مناسب نبود و علامت روم در کتابت خط است که بعد حروف موقوف علییه نویسند و علامت ایشام نقطه که بعد آن نهند
 و علامت سکون فاست و علامت تنصیف شین فوق حروف مذکوره که کافی الاصول یا حرکت را با نندای بدارند
 و مخوف میکنند و تنوین را با خنثی یعنی اخت حرکت بدل کنند مطلقا یعنی در مخرج با و بدل نمایند و در منصوب بالفت
 در مجزیه یا شبه طیکه سیم مجزیه بود از تاو تانیش که در وقت باشد چون جاز زید درایت زید او مرت نبود و این وجه
 چهارمست و در لغت قومی از عرب است ابو حسان گفته که ابو عثمان گفته که درین لغت قومی از زمین است که آنها ضحای نیستند
 یا حرکت را بدارند و تنوینش بافت بدل نمایند و در منصوب بنحو نقطه که مجزیه باشد از تاو تانیش که در وقت بهایدل میگرد
 نه در مخرج و مجزیه و این لغت افصح است و پنجم است خورایت زاید انجلا و خورایت مسلمات که در منصوب بنحو نقطه
 و حکم است نیاید و اختا کم زید است بسبب عدم قلب با و در وقت بجهت بودن آن عوض لام مخذوف بخلاف خورایت نماز
 که تنوین آن بافت بدل نشود بلکه مخذوف گردد و تا بهابدل گردد و در جمیع این موارد وقت بر تنوین نگردد تا تسویه میان
 و اصل وقت لازم نیاید و آنچه تنوین را بافت بدل نمودند از جهت آنکه میان الفت و تنوین مناسبتست و در سیم و غیره و فضا
 و در و قرح بعد تنوین در جابر بر دیست که تنوین زائدست و جابری مجزیه حرکت اعرالیست بسبب تبعیت آن و جابری
 بر حرکت اعرالی وقت نکنند بر تنوین سیم وقت نکنند نیز بجهت تحصیل فرق در تنوین وزن اصلی و ملحق بان نحو حسن و معمر
 بر تنوین وقت نگردد تا تنوین با و بدل تنوین با و در مخرج و سیم فصیح است و قلب آن بافت درین صورت غیر جائز
 و مخذوف آن بحرکت در مخرج و مجزیه و سیم است که در وقت کای که در آخر آن الفت بود ماضی باشد یا مقدر و مخذوف بجهت
 ساکنین اسم باشد یا فعل یا حرف چون عمو و حمی و کلا و با و بر الفت آید اتفاقا ساکنین اختلاف کرده اند و الفت در
 تنوین و تنبیه وقت آن بر الفت آید سیو بگوید گفته که الفت آن در نصب ثل از تنوین است و در رفع و جر الفت کلمه را که مقتل کرد

اشکال امران محمول ترجیح بود معلوم است که در غیر مقصودترین در حالت نصب بالف بدل میشد و در رفع و جرح و فسخ می‌گشت
و میر و گفته که الف کلمه الیه است در هر سه حال بجهت امله ماند بعضی در حق در وقت در هر سه ۱۱۰ و اگر الف تنوین میبود اما الف تنوین
این الف را بیا نویسند در هر سه حال و اگر الف تنوین میبود بالف می‌نوشتند و نیز این الف روی واقع میشد و الف تنوین
باتفاق اهل قلم فی بوق واقع نشود و بعضی گویند که این نه سه فیل و سه یوه است و ابو سعید گفته که همین مفهوم از کلام می‌پیویا
جائیکه گفت الفهای که در اصل بنفقتند در وقت نمی‌انقد و بعضی جواب داده اند از امله و کتابت بسیار آنکه این سرورای کسی
که بر سه پیویا است پس این دلیل بر غیر ایشان حجت نبود و ازانی و فو او ابو علی گفتند که این الف تنوین است در هر سه
حال از آنکه قلب تنوین بالف در حالت نصب بجهت وقوع آن بعد فتحه است و تنوین مقصور در هر سه حال بعد فتحه است
جواب داده اند از این معنی بآنکه تنوین مقصور در رفع و جرح بعد فتحه نیست بلکه بعد ضم و کسره است اگر چه تقدیر نیست و مقدر
مانند موقوف است پس معلوم شد که مذہب اول که مذہب پیویا است صحیح است و ابدال الف آخر کلمه از هر جنس که باشد
در حالت و وقت بهره ضعیف است بخود و عارضی و فلسفی و قبحی و ضرب با و هجا و الا و جلی و قلب الف تنوین بهره ضعیف
است از جهت بودن آن بدل از تنوین و درین صورت بدل از بدل بود در یک وقت و این مستبعد است و همچنین قلب الف
تا نیست بود و یا ضعیف است و وجه قلب آنست که بنمود و او و یا ظاهر است از نسبت الف که مخفی است بر سماع ظاهر بنحو
هر سه مذکور پس چون وقت بران نموند و خفا و آن را نداشت و نیز نه معدوم گردید پس محرفیکه اظهر از او بود بدل نمودند
در نظامی و عاری بر دی تصریح است بآن که الف تا نیست بر ابدال از او و یکفند الف مطلق را چنانکه از اصول معلوم میشود
گفت بهر کل الف حتی المبداء من التنوین ضعیف کالقلب با او و الباقی نحو جلی و ارحی و ثنی و دعا و رمی انتهى و بجهت
ضعف این قلب این را از احکام و وجه وقت نشمرند و وجه فهم نون خفیه بعد ضم و کسره و بیفته بجهت مشابهت تنوین
در سکون و بودن کلمه کثیر فی و آنچه که مخزون از جهت نون خفیه بود از او و یا باز آید بجهت نوال علت خفیه چون نون و جرح و فسخ
و اضری و بل تضر بن و تضر بن و تضر بن پس اینها مگر در صورت غیر مکرر و در و لکن هیچ باک نکردند با
التباس و یونس بعد ضم و او بدل کند و با کسره بسیار و پیویا این را تجزیه ننگند گویم و در مذہب یونس و پیویا تغایر
اعتباری و تقدیر نیست نه صوری کما لا یخفی و به ششم نون خفیه بعد فتحه بالف بدل کرد و چنانکه نون کلمه اذن جهت
مشابهت تنوین نحو اضربن و اضربا و اذن و اذ و از و ازانی و وقت اذن بر نون بود بجهت بودن آن جز کلمه مانند نون من
هر دو را جائز دانسته یعنی قلب به الف و وقت بر نون جابر بردی گفت ازین باب است آیه و القیافی هنم ربک و چه که در حالت
و صل حکم وقت بر و جاری کرده اند از آنکه خطاب بخازن نارس است گویم مراد آنست که القیافیه نیست بلکه الف آن بدل
از نون خفیه است که بعد فتحه بود از آن که مخاطب واحد است و این وجه با هر حسن است از وجهی که صاحب شعور در آن نوشته
و چه هم تا و تا نیست اسمیه نه تا نیکه عوض لام است یا تا جمع مکرر است اول چنانکه در خواست و نیست و تفصیلات در بحث نسبت

در وقتیکه الفاء چون جناب از زیر اقبال کند بجهت حمل بر اخوین اگر چه وزن مرفوض لازم نمی آید کذا فی الشرح در و است
نقل حرکت بساکن صحیح از غیر همزه که حزن صحیح باشند حزن غلبت چون دو و طبیی حسن حرکت فتحه بجهت رفع القاعه
ساکنین دستکار و حزن حرکت قوی که نشانه و کسره است بخلاف فتحه که حرکت ضعیف است و حزن آن جائز با آنکه فتحه
اخت سکون است و القیاع آن در مقام آن انسب لکن درین صورت حصول وزن و دل و حجاب مانع نقل است بجهت عدم
استتقال وقت بر حزن صحیح که ماقبلش ساکن بود بخوندا بکبر و کبر و قوا صوابا بصبر بکبر یا بدایت ایلی عمر و نه در بخوندا
جرو من نقل بسبب حصول هر دو وزن و در دو کلام مضائقه نیست خواه ضربه و منه جائز است در ماند جرو نقل اتباع عین فارا
در هر سه حال نزد یکدیگر اتباع میکند غیر سیو یقل فتحه نیز جائز داشته لکن در غیر منون نحو رایت افلس و لاف و بعضی گویند
قیاس یکدیگر در منصوب منون و قن بر ساکن کند جواز نقل است بدانکه ابوالبقا گفته که نیست مراد از نقل حرکت درین
آنکه حرکت اعرالی بر اقبل طرقت گشته از آنکه اعراب قبل طرف نبود بلکه مراد از آن حرکتی است که آن مثل حرکت اعرابی
و این قول خلاف ظاهر است بجهت ظهور نقل حرکت آخر از کلام ایشان و هیچ بعدی نیست در نقل آن و وجهیاز و هم نزد
بعضی عرب قلب همزه بخت حرکتش است بنقل آن حرکت یا قبلاش اگر ساکن است و بنا نقل اگر قبلاش مفتوح است اول جرو
بنا از جنود راست انجاء و مررت با نخی و ثانی بخوندا الطک و رایت البکار و مررت با کللی و در لغت قومی از عرب قلب همزه
بخت حرکت ماقبل بود اگر ماقبل آن مضموم است یا مکسور چون الما بر وزن افلس معین کما در ادبی بر وزن اضر مضاعف
هنا از آنکه اینجا قلب همزه بخت حرکت آن ممکن نیست بجهت عدم وقوع الف بعد ضمه و کسره و وقوع با ساکن بعد ضمه
و و او ساکن بعد کسره و در مضموم الف و مکسور الف چون بطور و در و قلب کنند بجنس حرکت آن بعد نقل حرکت آن ماقبل
که ساکن است اگر چه وزن مرفوض لازم آید بجهت استتقال و عروض بنا بر مرفوض و هر که از بنا بر مرفوض میگیرند
نقل حرکت نکنند بلکه عین را تابع فاکر دانند و حرکت در لغت بعضی از عرب دو است قلب همزه بجنس حرکت آن
بی نقل حرکت آن ماقبل که ساکن است در حالت رفع و جرو بخوندا جنو و بطور و در و مررت بخی و طبیی در و بی و همچنین
نصب لکن اینجا ماقبل الف فتحه دهند بجهت لزوم فتحه قبل الف نحو رایت ابطا و خبا و در و او اینهمه که مذکور شد نزد کسی
که در حالت وصل در همزه تخفیف کنند اما نزد کسی تخفیف کنند مثل اهل حجاز خصوصا قریش درین صورت مذکور و الا
تخفیف است بقواعد مذکوره بعد بران وقت است پس در همزه که ماقبل آن حزن صحیح ساکن است نحو خبا و در و
و بطور و بعد نقل حرکت همزه و حذف آن وقت کنند با ساکن و در و م و انشام و تعجیبات و قلب متون با آن در نصب
در غیر منون با الف بدل نشود و باقی وجهی ملل آیند و در همزه که بعد و و دیا و از اندر برای الحاق است نحو مقرو و وبری
بعد تخفیف قلب او غام وقت بر وجه مذکوره غیر تخفیف باشد زیرا که آن جز در حرف صحیح نبود و همچنین در ماند سواد و
بعد تخفیف آن بنقل یا او غام چنانکه در بحث تخفیف همزه گذشت و در همزه که قبلاش شکر است نحو خطا و اکو و نهی و قن

براخت ماقبل بود و اگر ماقبل تهر و الت بود و نحو قرأ تسهیل کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن باروم چرا که اسکان حرف ششم
 یا تسهیل جمع نشود و همچنین تضعیف با همزه یا ساکن کنند به تسهیل و همزه باالف قبل نمایند از آنکه اینجا جز این تخفیف ممکن نیست
 بعد و الت دوم را حذف کنند و این اولی است بجهت بودن آن در محل تغییر و هر تقدیر یک الت حذف شود یا هر دو را ثابت
 دارند بطویل مدتی غیر بر تقدیر نیست که همزه منصوب منون نبود و رتبه تنوینش بالت بدل شود و پس مابین قلب را در ماکونند
 و وجه دار و هم جواز تشدید حرف آخر و اگر متحرک است و بعد حرف متحرک در هیچ است نه همزه و نحو جبر و از اینجا بسته بر مضموم شد که
 بودن حرف موقوف علیه حرف صحیح غیر همزه چرا که همزه حرف تثقیل است و تشدید آن موجب اقلیة و همچنین حرف غایب
 ازین قید مانند کلام و القاضی خارج شد دوم بودن آن متحرک از آنکه تضعیف کالمعوض است از حرکتی که در وقت حذف
 گردید و ازین قید مانند ضرب و ضربت خارج شد سوم بودن ماقبل آن متحرک تا اجتماع سه ساکن نشود و ازین شرط
 مانند کبر خارج شد و این وجه تثقیل است بجهت وقوع تشدید در محل تخفیف و لهذا در قرآن شریف نادرست عالم مستطر
 خوانده و تشدید نهند و رفته مختار منصوب منون را نحو راایت جعفر بلکه تنوین را بالف بدل نمایند و متحرک حرف تنوین
 علیه برای اشباع حرکت جائز نبود و شد و بود یا غیر شد و مگر در توانی قال انشاء مثل الحریق و افق انصار و تجرک
 قسب افقحه برای اشباع اما تشدید یا آن شاذ است بجهت انیان حکم وقف که تضعیف است در غیر وقت و وجه
 سیزدهم در ان افصح نون و سکون آن و آن بفتح نون و مدالت که دو لغت انما ضمیر مشکلم انداخت افزاید
 براسه بیان نون ساکنه که حرف نفعی است یا برای بیان فتنه آخر چنانکه در حیل گوئی انادانا و جمل
 و ازین باب است آیه لکننا هو الله ربی بے اشباع فتح نون نزو که تکرار از آنکه اصل آن لکن انما است
 چرا که وقت است لکن شد و و باالف نبود و نیز اگر شد و میبود و اسم آن منصوب میبود و نه مرفوع که بهرست بعد
 فاعله مل کردند و نون لکن مخفف را در نون انادانا غام کرده و خوانده شده است این آیه در قرآن ابن عامر
 در حال وصل نیز برای مطابقة قراة وقت و دلالت بر آنکه اصل آن لکن انما است نه لکن می شد و برای مطابقة آنکه
 بالت در حال وصل آید بدانکه برای تکلم است جز در ذی العلم متصل نشود که کر باشد یا مکتوب شایسته اسم لکن
 در بودن متبدا و خبر مبتدی بر حرکت شد و فتنه بجهت حصول فرق در ان ناسبت و آمده است و ان آن بالا
 و انما بالت و این کثیر است تا آنکه کوفین آنرا از کلام شمارند و زائد نگویند و آنچه مذکور شد حال وصل بود و در وقت
 الت برای بیان حرکت آید و وقت بر سکون نکنند پس در جواب من فعل آن نگویند چنانچه موم می گفتند
 از آنکه نون اخفی از حروف لیس است و لهذا در الت لازم گردید و عرب در هیچ کلمه وقت بالت برای بیان حرکت
 جز در ان حیل نکردند بلکه بهای سکنه چنان سیایا نشاء الله تعالی کذا فی الجار بردی و هم در اصول گفته که در حالت
 وقت آن بسکون تثقیل است و مخالفت این با کلام جار بردی ظاهر است و نیز از کلام جار بردی معلوم شد که انما

[illegible]

قوت آن در وقت تحرک و بودن آن بمنزله یاقوتی در حالت نصب و کسی که سکون کند و وقت بگذرد کند یا با ثبات بر سکون
و نحو بودی نفع و او را بدو و علم غش که کلامه بر یک حرف نیست و دقیقه و درین مورد که در آن کلامه باشد با سکون خسته و حکما
لازم نیاید و چون الحاق آن برای محافت و انما حرکت و سکون گوی اواخر است گوی الامه علامه علامه و سه و سه و علم غش و سه
و علم مرده و در مانند الی مد و علی و الحاق با اجود است که فی الشرح در هر که بودی را در حالت فعل یا سکون بگویند کند
نه بر این از آنکه با در آخر سکون لاحق نشود و در جایگاه الف باشد و جائز است الحاق با سکون در هر که که حرکت آخری آنرا
ست چون جایز است و نه شبیه با عرب یعنی حرکت آخر یعنی نحو ضرب و آخر منادی مفرد موصوفه نحو یزید و آخر اسم لاکمشی علی الشرح
ست نحو لاجل چنین حرکت آخر یعنی نحو قبل و بعد و خسته عشر از آنکه اصل را ماضی بنا بر سکون است و بنا بر حرکت
بجست مشابه متعارف است که آن عرب است پس حرکت آن بمنزله حرکت اعراضیه بود و همچنین بنا و یازده و لاجل بجهت دخول
یا و الاست بنا قبل و بعد بجهت نقصن معنی اضافه است که معنی حرفی است و بنا خسته عشر بجهت نقصن حرف عطف است پس
هر جا که حرکت اعرالی یا شبیه آن باشد الحاق با جائز بود و بجهت بودن آخر از مضان تغییر و الحاق با برای محافت حرکت آخر
که بوجود آن اهتمام آن بود و اینجا اهتمام بوجود حرکت آخر نیست بسبب بود تغییر حقیقی و یا حکمی و نیز کلامیک حرفی نیست حقیقه
یا حکما تا وقت بران موجب ابتدا سکون حقیقه یا حکما شود و هر جا که حرکت آخر اعرالی بود و نه شبیه با عرب الحاق با جا
بود بر بیان حرکت عدم الحاق آن نیز جائز بجهت عدم لزوم ابتدا سکون نحو عمل و بعد اگر شک است اگر متبیه نفع کلام در نزد کرد
کس آن در وقت و بعضی از عرب درند که اگر شکاه گویند بر یاقوت الف و در وقت اگر شکیه بر یاقوت یا و او این شاز است در
توقن تعلیده گوی یفعلن و یفعلنه و در جلال و زیدون با سکون و با الحاق با نحو جلاله و زیدنه و همچنین در غیر شکام و غایط
و غایطه نحو اکرمت برند و سبیل صحنه در با غیر غایط نحو ضرب و منه و هر که در دخول اینجا را مضمر خواند بی و او وقت بر سکون کند
بی الحاق با سکون برای اظهار مضمر بنائی تا استتقال با جملع و در آن نشود و هر که اینها را مضمر دریا و او خواند وقت بگذرد
و او اسکان با کند و میر گفته که عدم الحاق با در ماضی بجهت مشابهت مضمر مفعول است و لهذا مضمره نگونید اگر چه حرکت تا نباشی
و گفته نگونید بجهت التباس بغیر شکم و طرون و نه گویند مضمر که بر دلیل مکور اینجا مضمر گفته منتقدین است با مانند لم نخش و در کلامی آن
اعلام عن الکافی و بعضی جائز از الحاق با در ماضی برای بیان حرکت بنائی لازمی بود یا مضمری چون قعد و ضرب و بعضی از
نقطه نحو قعد و تا التباس بغیر مفعول نشود و بخلاف ضرب و جائز است الحاق با در کلام که آخر آن است بر آن اظهار الف
که حرف غنی است بشرطیکه التباس بمضات نشود و نحو نهاده در نهاده اسم اشاره برای مکان و جمله در جمله لا یفصر مع اسم اشاره
و یا راه در راه یا الفش بذل از یا شکم است و بهر اید و فعل در کلامه است که حرکت آخری نه اعرالی است و نه شبیه با عرب لاجل جمله
نگونید بجهت التباس با ضاع و وقت این کلمات بر این نیز جائز بود که از الحاق با اجود است و در وقت الحاق با التباس بغیر متعارف است
چنانچه اینها را که در سکون و نحو است بر الحاق بجهت میان حرکتش و بی سکون است و لیس مانع حقوق بود و حقوق آن سکون

قوامل جمع فاصلاست و آن آخرتیه و مطلق کلام را گویند و در فاصله است آخرتیه که آنرا هیچ گویند و عدم اطلاق مع بر اقوال
 با وجود صدق معنی صحیح بر آن بحجت اقرار است از قیوم معنی لغوی صحیح که آنرا از کتب و فاضله و منادات است و توانی مع قافیه
 است و آن در مطلق عروضیان حروف غیره از بیت است و آمده است حذف و او نمیدر قول شاعر چنانکه سیبویه گفته اند
 سه لایب عدا شتر توانا بر کتیم و لم ادر بعد غداه البین ماضع که گویند یا شاعر اگر فاضله میگفت معلوم نیست که وصل است یا قبل
 و نیز چون و او و یا را در وصل ساکن مییافت آنها را شبیه بحرکت و او و هر دو را مینداخت چنانکه حرکت را می انداخت
 وجه نشانزدیم هر کسی که آخر آن یا بود و بعد کسره و آن یا بحجت جمیع ساکنین در حالت فتح و جرف آمده جواب بر یک حرکت
 اصلی مانده باشد چون میرا هم فاعل اراری میری خواه بر زیادة آن یک حرکت اصلی چون قاض در حالت وقف و عقب نبرد که در
 آن یا مخدوفه را باز نیارند اگر که وقت محل تغییر است و تنوین که سبب حذف یا بود و مقدس است در وقت مثل مخدوفه پس گوی
 قاض و میز و مرت بقاض و میر باسکان ضا در و در مانند میر احجان کلمه بخند عین و لم لازم نیاید از آنکه حذف یا در
 بحجت وقت نیست بلکه سبب تعلیل که نکره ثابت است لکن ابو حیان گفته که وقت یا مانند تعلیل لم میر یا بودی اختلاف
 که ذاتی اشرح و بعضی با و مانند میر و قاض را باز آرند گویند جانی قاضی و میری بحجت فرق در وصل و وقت و عدم بقا و تنوین
 لغظ که موجب حذف بود و در حالت نصب چون برایت تانیا و میر یا در وصل وقت که ای حذف نشود بلکه تنوینش است بدل
 شود چنانکه در صحیح الامام در مانند صاوری اختلاف نکردند بلکه الکن ثابت در استند نز و هم را که الف حرف فغنی است اگر
 یا و آخر که بعد کسره است مخدوف نشد و کلمه بر تقدیر حذف حرف یا بر یک حرکت نمی باشد چون یا در غلامی مستح باشد یا کس
 و یا و ساکن مثل القاضی و یا قاضی میکنند نزد بعضی بحجت فرق در وقت وصل و اکثرین ثابت دارند از آنکه در حالت وصل
 بود و این وقت موجب حذف پیدا نشده و مراد از یا در غلامی یا در شکم است که ما قبلاش کسور بود و منادات غیر مناداتی نیست
 یا این اسم موجب التباس منادات غیر منادات است نحو غلام و سیویه که را بخیر کرده و در بعضی کتب معتبره مرقوم است که هر که
 یا و شکم را در وصل متحرک خوانند در وقت حاکم کنند بلکه ساکن کند چون غلامی و ضربی و غده میر و ضربی باجاق و تیر و کمر
 خوانند در وقت حذف کند نحو غلام و ضربی و حق آنست که این حکم علی الاطلاق نیست بلکه در یا و متحرک یا کسرت یا کسرت
 لم کنند و راست نما آئی استرا یا در وصل متعجب آمده و در وقت مخدوف در قافیه ابی هر دو قانون و نفس بخلاف و در قافیه
 اختلاف در وقت یا و ساکن با ثبات آن نیز فاضل چنانکه بخند آن که ذاتی یا در بری و آنچه گفته که حذف یا و ساکن نیست
 حسن است چون نصرن بر یا غلام بخند یا و ساکن نون و قافیه و نیم و ثبات آن جایز تر حسن حذف بحجت جمیع فرق در وصل
 و وقت آنست تا آنکه فصل و سنای محل تخفیف است خصوصاً در وقت و وقت و عدم انقباض و محو بحجت بودن یا خارج و همه
 بر آید اگر در وصل متحرک بود و حذف نمکند بحجت حصول تخفیف در فرق یا ساکن برای این کتب معتبره است یا قیوم را از القافیه
 ایتم معترف بالامام است که آخرش یا بعد کسره بود و حذف یا در این تعلیل است بحجت عدم وجهین جزوئی که در مراد از یا قاضی

مناد می‌سنت که آخرش یا بعد کسره بود و در اینجا نزد سیدیه و یونس حذف یادوران نختار است از آنکه مذاباب تخفیف و تفسیر است
 و لهذا در این ترخیم واقع میشود و در غیرند وقت آمده پس در وقت مذاباب بود و دلیل ثبات را اختیار کرده از آنکه سقوط یا جوبت
 تنوین بود و تنوین در منادی منفرد و منفرد نیست و نیز حذف یاد در وقت سبب التباس ترخیم است در علم بخلاف لفظی که آخرش
 یا بود غیر منون و حذف یای آن موجب احتیاج کلمه بحذف عین لازم کرد و چون المری و یا مری که حذف یادوران با اتفاق
 ممنوع است تا اختلاف کلمه بحذف یاد در آن اطلاق لازم نیاید و در صورت حذف با اعلال است و هر کلمه حذف یا و ساکنه در اصل جائز است
 برای تخفیف چون الکبیر المتعال یوم بدیع الداع در وقت واجب داند با آنکه در وقت کمترین عامل الحاق سیدیه و یا یک حرف خطا
 می‌نویشت در وقت برای محافظت کسره جائز است تا اشتباه در کاف خطاب مذکور نشود و چون اگر تنگش این کسره کسبه
 خوانند و در وقت بنی اسد و تمیم شبنم لاحق کنند بجهت فرق چون اگر تنگش و این را شنید گفت گویید و در مانند علیک
 شک و یک برای سؤنست علیش و منش و شبنم شبنم گویید و گاهی وصل را حکم وقت دهند و بخوابش یا سهند و منش
 اخذت بجنون گفته و عنیاش غینا یا وحیش جباریه موی ان عظم الساق منش رقیق و خوانده شد و بعضی قرات در
 آیه ق جمل ریک تنگش شر بار بس تنگش و آمده است سما عا و وقت وصل حذف یاد را اوری و آنکس بنی یوم یائی و گاهی قفت
 بر یک حرف کنند و برای اختصار از ابتداء بساکن آن حرف را فته دهند و بعد آن الف افزایند تا بران وقت کنند و گاهی بعد
 همزه آرند و بعد الف مثال اول شاعری گوید جباریه قدر و عذبی ان تانه این و ای اقلی او تا بود و در آخر مصرع اول
 تا توانی را گرفته و بران وقت کرده و در آخر مصرع دوم تانه شرح را و مثال دوم نیز شاعری گفته با بخیر منیرات و اش سر فا
 و لا اریدا نشر الا ان تانه در آخر مصرع اول سر و گرفته و در ثانی تا تانه و در مصرع اول قالی همزه و در دوم ثانی همزه
 مرویست و گاهی در جات وصل حکم وقت جاری کنند چون القیانی جهنم کمن این معنی در شکر کم است و در نظم بسیار کذا فی الاصول
 و از جمله تصرفات بحث اماره است و آن در وقت مصدر است از املت اشی اماره از اعدالت به الی غیر محبته المتی سو فیها من الی
 کسبیل میلا اذ اتخرف عن القصد و در مصطلح عدول فته از استواء اجماع بسوق کسره است نهجیکه فته میان فته و کسره گردیده
 خالص گردیده فته خالص مانند جعل تعریف اماره فته را مامل کسره خواندن است و این تعریف اولی است از تعریف کسبه
 گفت فته را مامل کسره کردن و الف را مامل بیا از آنکه گاهی فته را تنها اماره کنند بی اماره الف چنانکه در سن الفشر کذا فی الجار و
 و لهذا مصدر اماره را تفسیر کرد بقول خود ای فته را مامل کسره ساختن پس الف را مامل بیا یعنی اگر بعد فته الف بود آنرا مامل بیا خوانند
 گویم که آنچه در تعریف بعضی وقتست معنی بر تقدیر و اعلیه است چنانکه در وقت گویند وقت کلا یا با بعد نه بیستین است و تفصیل
 آن گذشته فافهم و اگر فته را مامل کسره اندکی کند بجثتی که فته خالص قریب بود آنرا ترقیق گویند و اگر اماره و ترقیق نبود فتم
 مانند پس منخرج الف حال بیان الف منخرج و یا بود چنانکه منخرج فته فمال میان فته صرف و کسره صرف است و اگر منخرج این
 اتریب منخرج الف منخرج یا بود اما بحسب آن اختلاف شود و در فخت و شدت اماره فته نقطه اماره فته است و اماره فته و الف اماره

غیر محضه و اکثر اهل حجاز اما نگنند بلکه اما لغت غیر اهل حجاز است و بعضی قسم بر آن حرف اند و بعضی بر آن ای بر اما لغت سبب
مجزز اما لغت مناسبتی یکی از هفت چیز است کسر را و یا بودن الف متقلب از و او کسور را و یا بودن الف یا مفتوح
در وقت فاصه و اما لغت سابق نزد بعضی و اما اینهمه را باید تردید نکرد و ذکر کرده چنانکه در انشای بیان خواهی در انست و گفتیم
سبب مجززا مگر از جهت آنکه هیچ سبب موجب نیست و لهذا اجازت است تفحیم مثال سبب بودن آن اهل از اما لغت در وقت
اما میان الف و دیگر در و اهل در حروف آنست که آواز آن مخلوط با آواز دیگر نشود و اما هر مفرق میماند و سبب استیلاج
سبب پس باعث بر اما بودن الف قبل کسر و لازم بلا فصل است کسر یعنی باشد یا نه یا ای اول نحو عالم و نانی و غیره
و نزد بعضی کسر و منفصل همچو متصل است نحو غلام با بش و ظاهر آنست که این کسر و منفصل سبب بودن
کسر و غیر لازم بآنست که ناسف از انشای و اگر کسر و غیر لازم بر او میماند بود اما لغت جائز بود و نحو من و از سبب بودن
حرف مکرر و کسر آن بمنزله دو کسر است قال سیبویه اگر از آن محکمات بهما جرحت کاها صفا غنة انتهى بخلاف
مانند من کلام که اما لغت آن قلیل است و ضعیف بجهت عروض کسر و کسر و مقدره در وقت همچو موقوف است بجهت بودن سکون
وقت نیز حرکت و نحو کسره در حالت وصل چون من حیا بخلاف کسره مقدره برای ادغام چون ماد و مواد بجهت سکون
و عدم عروض و قوی از عرب آنرا اعتبار کنند و اما لغت نمایند بجهت اما لغت چنانکه در مانند حاتم با وجود نفع لکن فصیح و اکثر اهل
ست و نزد بعضی عدم تاثیر کسر مقدره خواه بجهت ادغام بود خواه بجهت وقت اکثر است و صنعت این قول ظاهر است یا بودن
الف بعد کسر و انی وقت وصل لکن نبود بجهت و وجوب فتحه قبل الف پس فصل لکن زیر است لکن مجززا اما لغت فصل یک حرف متحرک
یا در حروف یا سکون اول بود و نحو کتاب و جدان تدراند چون قمر ان از اما سکون فاصل غیر حصین است و گوئیم فصل
و در حروف بمنزله یک حرف است و اگر هر دو متحرک بود اما لغت جائز نبود چون اکثرت عسبا بآلت و بعضی اینجا هم تجزیه کرده اند
و این بعد است و اما لغت در چنانکه کسره قریب الف است چون عماد و اقوی از آنچه کسره در ان بعد است نحو شمال و انچه
در ان دو کسره بعد است اقوی است از آنچه در ان یک کسره بعد است چون جلیلاب و اگر فصل بد و حروف متحرک بود و یا
حرف و یکی از اینجا بود اما لغت جائز نبود چون من ترفنا و نکره ما ترفنا و در همان بجهت بودن ما کالعدم سبب خفا کسر
در مانند در همان ضعیف است و در مانند میفرماید که با در ان بعد ضعیف است غیر جائز بجهت حیل و حرکت قوی صافی اما لغت
و سبب اعتبار فصل بهما قبل الف غنة لازم نیاید بخلاف منم با در مانند ترفنا که اگر آن سبب عدم اعتداد با غیر متحرک
و بعضی در مانند من ترفنا و نکره ما که اول یکی از دو حرف فاصه حرف است یا دوم حرف یا نیز حکم ضعیف
اما کرده اند و اگر کسره که قبل الف است در یک کسره دیگر بود و هر دو غیر مستقل یا یکی غیر مستقل اما لغت آن حسن است از جهت
دو کلمه مستقل چون نیار و نیا و بجا سکون بخلاف از یا ل اگر هر دو کلمه مستقل بود لکن اول حرف است نیز جائز بود و لهذا
بعد مانند اکثر اما لغت سبب اتصال مغاف بفضان الیه و اگر سبب اما لغت ضعیف بود مثل بودن کسره بعد یا در دیگر

والف موقوف علیه باشد اما حسن بود چون آن نیز عها و انا و منا بجهت بودن الف ظاهر در صورت وصل و خفی در صورت وقف پس قلب الف بطاهر که یاست حسن بود تا ظاهر شود و اینهمه که مذکور شد بر مقتضای سیست که الف بدل از او غیر مکتوبه بود چون الف از او غیر مکتوبه و کسره غیر را مکتوبه اثر کنند برابریست که قبل الف بود یا بعد آن از آنکه را حرف مکتوبه است و آن بمنزله دو کسره چون ر بوا سن الدار بخلاف من باب من ماله اما در خلاف کسره در او و تمکن است و کما بالکسر است چنانکه عشا و مکا و باب و ثار و الحجاج و الناس بسبب عدم علت و سبب گفته و مایمیلونه ثمرت باب و اخذت من ماله و هذا ضعیف لان الکسره لا تأخر منتهی پس ازین قول معلوم شد که ماله درینجا برست و ضعیف است بجهت عروض کسره نه بسبب انقلاب الف از او و چون از باعث اول فارغ شد شروع در باعث دوم کرد و گفت یا بودن الف بعد ماله تا و باصل میزان الف و یا و تا فصل یک یک حرف نه زاید از آن با سکون یا نحو سیال یعنی سیل معنی هر خفت خار و در شیبان نام قبیله از یک بجهت قلعه حاجز و لین با و مناسبت آن با کسره و نحو را بیت زید ابا ماله فخره وال و الف وقفی سبب گفته اما که کنند در را بیت زید اچنانکه اما که کنند در شیبان لکن اما که در را بیت زید اضعیف است بجهت عدم لزوم الف چنانکه در شیبان الرم است و سهیل این اما که بودن الف موقوف علیه است پس قصد کرد در بیان الف را باین طور که ماله جانب یاسه افتند چنانکه در سیلی و در را بیت بعد اما که نشود مگر نزد بعضی بجهت تشبیه صحرایی که انی الشرح و بعضی در یک فصل بد و حرف بود و دوم یا بعد فخره نیز اما که با نر دارند چون سهیل و را بیت یا ماله بخلاف جای که بعد فخره بود چون بد و مقنونه و لیلش گذشت و چنین جای که فصل یک یک حرف بود و با متحرک نیز بعضی اما که با نر دارند چنانچه حیوان و نر و بعضی مثل بین الدمان و بعضی الحباب لیسرین بودن الف قبل یا منتهی نیز سبب اما که است چون آیه و مبالغ بخلاف یا که نحو تباع و از اصول چنان مفهوم میشود که آنچه این فقیر در این دوران از بعضی نقل کردیم از قسم با علیه الا کثرت است و از شروح شافیه خلاف این ظاهر میشود و گفت همه او بعد از او فصل او فصل بحرف نحو سیال و شیبان و حیوان و را زید او بحر فین ثانیها یا بعد فخره و بنیدها و را بیت یا ماله که در اقل و در اقل اما که کسره و یاست و غیر این هر دو همه ارجع باین هر دو است و این السراک گفته اتوی درین هر دو یاست بجهت بودن آن حرف تا م بنفسه بخلاف کسره که در حرفت و نر و بعضی اتوی درین هر دو کسره است و همین ظاهر از کلام میگوید است از آنکه کسره سبب به تقدیر ظاهر باشد یا مقدور است یا مقدور نیست یا باقی الف باشد یا بد الف و ثقل لسان کسره بیشتر است از تسکله که از یا میشود و بیشتر است از آنکه کسره متقدمه تو بیت در سبب تقدیم از کسره متاخره و بجهت حصول تعلی از تحت اسبق فوق در صورت ترک ماله از آن جهت بخلاف ترک ماله با کسره متاخره که آن بین است ازینما خدا از اعلی بسوی اهل و کسره چون در غیر کلام الف باشد و هر دو کلمه غیر مستقل بود و خوبنا و منا اما که بسبب آن حسن بود از ماله نحو لجا سوس و نکرها و در آن حسن است از نحو بعد الله و در آن از نحو زید یا ل میگوید گفته که این اما که اقل است از مرث ماله از آنکه کسره مفصل است در اما که در الف موقوف علیه

اینست از آنکه غیر موقوف علیه بجهة خفایا نیت و ظهور آن بسبب اماره و نیز سیبویه در کتاب گفته که اکثر از جمله اهل حجاز
الف را بجهت یا اماره کنند اهل حجاز بجهت کثرت یا بودن الف بدل از یا و رسم باشد یا در فعل یا بدل از و او کسور و فعل بجهت
افعل کسره و کسور قبل الف در بعضی مواضع مخوفن و آن سبب اماره است بخلاف الف که بدل از و او کسور است در رسم مخوفن
مال ای کثیر لئال که در اصل بدل است از آنکه کسره اینجا گاهی عود نکند که انی النظامی و این سبب ثالث و راجع است از
اسباب اماره اول نحو سأل ماضی از سیلان و ثانی رجا و علی عیسی و ثانی محو که در اصل کسره و در سبب صحیح و سیبویه
گفته که اماره در مانند سأل و کوا و نته بعضی اهل حجاز است و بیشتر نکند و یا گشتن موقع الف یا در مفتوح در وقتی اگر چه الف
بدل از و او غیر کسور بود و این سبب خامس است یعنی در کلمه دیگر الف یا در مفتوح که در برابر است که این کلمه اصل کلمه الف بود
نحو علی جمیع علیا یا فرج آن نحو ان خود دعا و افش بدل از و او است که در اصل دعو بود ماضی معروف و زده و عو و جلی و الف
آن برای تانیث است و هر دو در وقتی از اوقات یا در مفتوح که در الف دعا و ماضی مجهول که در عی است و الف جلی و در
و جمیع نحو حبلیان و حبلیات بخلاف نحو حال و حال که الف اینها اگر چه یا و گرد در صیغه مجهول نحو جلی و حبلی لکن نه یا و
مفتوح بلکه یا و ساکن و ساکن بجز السیت است خصوصاً حرف لیم با جواز شام صیغه یقاعی و او پس یا شید و اماره
کنند که انی شروح الشافیه و سیبویه گفته که مردمان بسیار را مانند جلی و مغزی و سکاری اماره نکنند بجهتین جماعه کثیر از بیجا
و غیر ایشان را مانند عی و عا نکنند که انی شروح و نیز بعضی در مانند عصا اماره نکنند از آنکه الف آن یا در مفتوح در کلمه
دیگر نگردد بلکه در همین کلمه در وقت تصغیر کوئی عقیقه پس غرق در بیان عصا و جلی آنست که چون یا بجای الف در کلمه
دیگر باشند لازم بود و لزوم سبب توت و اعتداد است و در همان کلمه عارض غیر معتد به بود و سیبویه تصریح کرده بجواز اماره
در مانند عصا و تعلیل کرده و بافتاب آن بیا و قتی که زیاده بر سه حرف بود گفت که گاهی ترک میکنند در کلمه که بر سه حرف
از ذوات الواو نحو عصا و عفا و عفا و عفا و مانند آن و این قلیل است یا و فنی اماره سابق اگر چه موافق و موافق لم یکن
کلمه حقیقه نه حکمی بود و نحو رایت عمار و پس در الف عمار که بدل از تنوین است اما که گفته برای موافقت اماره الف اول اینجا
هر دو اماره در یک کلمه است حقیقه و همچنین در نصاری و نیای جانزست اماره الف اول بجهت موافقت اماره الف دوم
و برین تقدیر مناسب آن بود که لفظ سابق در متن نمی بود و بجای آن لفظ دیگری بود و فاهم مثال یک کلمه حکما رضا
و معنائاست و الف معنی متقلب زیادت و منتهی متصل بمنزله جز لم یکن به میباشد و در آیه مشکله مذکوره جز موافقت اماره
در سبب یافته نشود و اماره که موافقت اماره دیگر که سابق است ضعیف است چنانکه عهده او آن چیز بعضی نکرده اند
بجهت موافقت اماره لامی منت است در قرأت شاذه آمده است و لفظ بیامی و نصاری با اماره الف اولی بر موافقت
ثانی که سبب آن گشتن الف یا در مفتوح است در وقت تشبیه و اماره بوفی اماره دیگر سبب ششم است یا و فنی اماره لاحق و فنی
و در حکم است اجماع و فانی نحو ماضی اللیل و فانی بجهت موافقت اماره ماضی که الفش بدل از یا است که انی شروح در جای

غالب بران بنود و نزد بعضی غائب بود و وجه اول در هر دو حرف را اکثر است و نزد بعضی اکثر و جثانی است و در هر دو حرف
را و چون مساوات را غیر محضه فایده شد شروع در امانه محضه که اما فتحه است فقط که در وقت در وقت اما که فتح منفرد
که بعد آن التانیث بشرطیکه آن فتحه قبل یاء تانیث که بدل از تاء تانیث است و در وقت یا قبل او کسوره یا جبر که اینها
مشابه التانیث لفظاً و معنی در بدن آن برای تانیث بخلاف تاء فعلی که آن مشابهت فعلی ندارد و در وقت کسبه و کسبه
و جبر آن که مشابهت معنوی ندارد و ثعلب و ابن الانباری اما که قبل یاء کسبه نیز جائز داشته اند و قیاس است اما در فتحه
اما که فتحه آن بمنزله و در فتحه است پس اما که آن عمل کثیر بود و جبر بسبب قوی ارجح بودی نتوان کرد و متوسط است در فتحه
و حسن اما که فتحه حروف مستعلا اما که فتحه آن نحو و در فتحه نیست لکن مستعلا و آن منافی حسن است و حسن بیت در غیر را و
حرف مستعلا بجمله عدم مقتضی فتح و مانع حسن بشرطیکه قبل یاء تانیث و یا را کسوره بود اما که اما که فتحه که فی الف و
یا تانیث است و شواهد است پس سبب ادعی آن خبر را کسوره نبود بجهت بودن کسره آن بمنزله و کسره مثال
حسن نحو حته مثال قیاس خود که در مثال متوسط فتحه و اینجا فتحه قبل یاء تانیث است و مثال فتحه قبل یاء کسوره
نحو من الکبر پس حرف مستعلا مانع ضعیف است و را غیر کسوره مانع قوی و را کسوره غالب است برین هر دو و لهذا
در من انصر و من البقر اما که جائز بود و اینجا است که اما که فتحه بر غیر یاء است و قبل او کسوره جائز است علی الاطلاق
نحو من الحجا ورو بالصخر و البقر و بالفرا که جبه در میان هر دو غیر یاء ساکن یا حرف مکسور فاصل بود و باید در وقت
بود یا وصل یا فصل حرف مکسور نحو من عمر و بالفور و حیط بریح و حیط بریح چرا که فصل یاء کن غیر معتد به است و فصل
بحرف مکسور محذوره اما که است در نحو من الحجا و الف را اما که نگنند بجهت موافقت اما که زال از اما که حرف و حرکت
تابع اما که حرکت نبود و یسویه گفت لم یوجب اما که الالزال ههنا اما که الالک لم یوجب کسره الفضا فی حاضر اما که الف
و تشبیه اما که فتحه دال مکسره ضاد در عدم اعتداد بجهتیه است اما زال پس حاشا دانستی اما کسره پس بجهت بودن
در حرف مستعلا که بعد الف است و بعضی گویند که تشبیه زال بضاد از آن است که فتحه زال نحو مستعلا وضاد است یعنی
فتحه دال مخلوط مکسره اما که شده چنانکه مستعلا وضاد مخلوط به تسفل کسره شده این حروف گفته هر که در الف دو
عماد اما که کند در الف حجا و نیز کند و اگر میان هر دو حرف یا فاصل نبود اما که کند چون من غیر و غیر بجهت احترار
از توانی کسرات و لهذا فتحه یا را نیز اما که کنند و جایز است اما که فتحه غیر یا و غیر علامت مضارع بجهت کسره غیر را که بعد و
بوصل نحو و انا و فانه یا فصل ساکن غیر یا نحو یلبد نه در یزید و تعدد متینی و اگر کسره مقدر بود چون گفت با ساکن
عین اما که کند و بعضی کنند و نزد بعضی اما که فتحه بجهت موافقت اما که بجهت که بعد و است نیز جائز است نحو و انا و
و ابو حبان گفته که جائز است این اما که بجهت موافقت اما که جمیع حرف حلق که بعد و است و مثال سبسی از اسباب نحو
رعی و انجاء اگر الف بالتقاء ساکنین بقیه نحو رعی القمر بعضی اما که کنند و بعضی نه و در سیم که مبنی و لازم است و حرف مطلقه

اسیرانی ای من این در جواب اعطیته مایه و بیار شلا و در شرح مادی است که سیبویه حکایت کرده اما در بحته مشتبه
است ممکن در وصف و تشبیه و جمع و تغییر و بجهت بودن الف آن بدل از یا اصل آن ذی بود تشبیه بدینا یا بر ثانی را بحته
تخفیف حذف نموده و اول را با الف بدل نمودند بجهت فقهی قبل اگر چه یا ساکن است بجهت طلب خفته بعد از آن شارح
نکرده که گفته که اما در الحن است و صاحب کشف گفته که در آیه انما یبنا الما و سببا حسین ابن علی صلواته الله علیه انما یبنا
الما و اما الی معنی کفایت خوانده که ذاتی الحار بر روی آورده است اما در عسی بجهت بودن آن از و ات الیا و اگر چه
غیر منفرد است و در شرح از کافی نقل کرده که بعضی اهل عراق اما له میکنند در علی و عجم لیکن و از و انهمه نحن است
و از کشف آورده که کجاست اما له حتی از بعضی اهل بخارا از کثر اهل یمن و منزه و کسای که سر و اما له طیفه در آن کرده اند
و سیبویه و ابن الانباری منع میکنند و اما که کرده است و از و لیکن برای تشبیه با الف فاعل و جانشین است در تا و یا نه
مستقل بجهت اعطای حکم ملحق به از فعل اسم غیر منبئی بدانکه جانشین است اما نه غیر یا که قبل را و کسور بود و وصل فصل
حرف ساکن یا کسور بسوی کسره پس و او را بسوی یا و من انهمه فی السور و هذا خطی و بایع و بالعم یا و در رندا انخط
برج سیبویه گفته تمثیل الفتمه و تسمتها شتیاسن که سوره فیض الواد و شبهه شتیاسن الیا فقیع الواد و حرکت ما قبله مانی اشیا
کما بقیت الالف ما قبله مانی الاله فان هذا الاشهاد هو الاله و قال الانقش لا بد لالف ان تتبع ما قبلها و الا کما
الوا و فان ما قبلها قد لا یکون مضمونا و حرف متعلی که بعد را و کسور بود مانع اما له فتمه و منه است بجهت عمود از اصل
تسک علی نحو شرق و الفطر و من حرر قاعده و بعد خالده که ذاتی اشراج و از جمله تصرفیات تشبیه است و آن در لغت دو کون
و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن است و در اصطلاح آنچه مبد بیان کرد یعنی الحاق الف و نون کسور یا یا و نون
کسور بر بجهت مشهور بعد فتح کلمه تا دلاله کند بر و شمی از یک معنی حقیقی یا مجازی پس شمی لفظی باشد که از زیاده الف
و نون یا یا و نون در آخر مفروض برای دلاله بر و شمی از یک معنی حاصل شده باشد و چون ج و ح و عین و عینان و غیر
و عینین و شمی را با این طور نشانند نگه برای سطر الفقه لفظی که موضوع برای دوست یعنی اشنان و بجهت امتیاز از
جمع و اختصاص تشبیه با الف و حاله رفع و جمع بود بجهت خفته عدد تشبیه و نقل عدد جمع و کثره تشبیه و قلت جمع است
و تخصیص نون کسور بر تشبیه و مفتوح جمع بجهت تعادل است و در حاله نصب ج چون ج حرف بجهت علامت یا یا
یا را مشترک ساختند لکن بجهت فرق در تشبیه و جمع قبایش در تشبیه مفتوح صاحب و در جمع کسور سبب اختصاص
و استی و غنیم حقیقی یا مجازی که تا مانند ردین و قرین و عزمین و حسنین داخل ماندا از آنکه تشبیه زید مثلا بلحاظ
معنی علمی آن محال است بجهت بودن استخفاف معین نه و شخص و چون زید علم شخص دیگر نیز بود و تشبیه آن قصد کنند
مراد از آن سببی زید بود و این مفهوم کلی معنی مجازی و است که بر سر و زید صادق می آید و تخمین و شمی که میان آنها
مناسبت تو نیست از مصاحبت و مشارکت در صفة و اسم هر یک علی حده است و تشبیه آنها قصد کنند اسم یکی را از آن

مفتوح العین میبود جمع آن برین وزن نمی آمد و تشبیه آن دامن است فقط و در میان تشبیه و تشبیه میست که
چون عصا و میست و آن لغت است در دم و متبرگ گفته که در اصل بفتح عین است و لام آن یانت و در میان شاذ است
اگر ساکن بعین میبود و تشبیه آن و میان نمی آمد بلکه دامن چون بدو و بران و نزد سیدیه و جوهری لام آن و دوست بجهت
بودن ذوات الواو اکثر از ذوات الیاء و در میان نزد ایشان شاذ است و باز از لام کلمه لفظ ذوات را که مؤنث ذوات
و اکلش نزد سیدیه و دوستیه بالتحریک است و ذواته نزد خلیل لام را حذف کردند و عین را بالفت بدل نمودند
بجملات قیاس و در ذوات نیز از بجهت فرق میان مذکر و مؤنث گوی ذواتا مال و ذواتا مال و ذواتانی زن و ذواتانی زن
در مذکر و مسکندر ذو بای شد بی تعلیل بجهت بودن یا قبل اله تشبیه و اگر تعلیل میشد ذوات میشد و این وقت هیچ نماند
رو میشد و بجملات ذواتا مال بر و لام و قلب آن بالفت که فرق در آن ظاهر است و باز مفرد و ثناء آن در تشبیه ثابت
ماند برابر است یا در مفرد و مقدر بود یا ملفوظ چون قاضیان و القاضیان و خصمیان و الخصمیان اما خصمیان الیاء
تشبیه فعلی الی است که هر دو لغت اند و خصمیه و البته لکن استعمال آنها قلیل است و ابو عمر گفته که خصمیان بضم سین یا
گویند و خصبان بدون تا پستی که در آن بضم سین باشند همچنین الیاء و التیاء و تشبیه مایه و اللف بالانفاق است
و تشبیه غیر اینها نزد ابی الحسن است فقط و اسم جمع چون رکب کسب جامل و جمع کسب غیر واقعی نیز تشبیه سازند باراده فرق یا جمع
و مانند آن خوابان و جالان یعنی جماعتان من الابل و کل و جمع جمیع چون مسلمات و مسلمین و جمع قضی چون مساجد
تشبیه سازند بجملات اسم جنس صدر باشد یا غیر مصدر که تشبیه آن باراده فرد یا نوع جائز بود و گوی ضران و ضران
ای فردان و نوعان از من ترو ضرب و رضی گفته که وصفی که در اصل مصدر است چون صوم و غور و عدل جائز است
که از تشبیه و جمع و مؤنث نکنند بلحاظ اصل جائز است که تشبیه و جمع آن کنند بلحاظ حال لکن مؤنث نکنند و جائز
است تشبیه و جمع علمیه که کسب است جزا و لاش فقط یعنی است نحو علیکان و علیکون بلحاظ بودن خبر اول خبر که و
کلمه بودن جز و دوم عربی و دیگر معربات و اگر هر دو جر آن مبنی است چون سیدیه و ختمه عشر لفظش را تشبیه
و جمع نکنند بلکه در اول آن لفظ دو ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات
باعتبار مضافات الیه اینها مثلا اگر از ختمه عشر مؤنث باشد و تشبیه و جمع گویند جانی ذواتا ختمه عشر و ذوات
ختمه عشر ای آمدند صاحبان این اسم و ذوات سیدیه و ذوات سیدیه ای صاحبان این اسم و تشبیه است حال
جمله که علم شخصی شده باشد یا نشی و مجبور که علم گردیده بود و نون آنها محل اعراب بحر که ناکشته تا جمله بحال خود
و تنبیر بالحق علامه تشبیه و جمع نشود و در تشبیه و جمع اجتماع دو اعراب بالحر و نشود گوی ذواتا شذرا
و ذواتا شذرا و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین در مذکر و ذواتا شذرا و ذواتا شذرا و ذواتا مسلمین و ذوات
مسلمین و مؤنث و همچنین مسلمون جمع مذکر عدم الحاق علامت تشبیه و جمع در جمله و تشبیه و مجبور مذکور بانقش

[illegible]

و طوطی و خولاد و نر و بعضی مفرد این و طوطا هم آمده است و بعضی گویند که این جمع در فعال و فعال منته مطر و نیست
 قنار بر وزن معیل و معول باشد بشرطیکه این بر دو اگر صفت از معنی مفعول نباشد اسم چون عیث و سریر و عود و صفت
 چون نذیر و حدید و صبور و عتوق بخلاف نخور کوب بعضی هر کوب مجعنه بمعنی مجروح و بعضی گویند که این جمع در معیل
 صفت مطر و نیست و همچنین مطر است و فاعل صفت نخور نازل و نر و بعضی مطر و نیست بلکه کثیر است و در فعل بالفتح
 چون سفت بمعنی آسمانه خانه و برین فعل بفتح فاء کسر سین چون خشت بمعنی درخت و نمر و غل و فعل بالتحریک
 چون نصف بمعنی میانه سابل و فلک بمعنی آسمان و فعال بالضم که اسم باشد نخور فاء و بمعنی گنه و نر و بعضی این جمع درین
 وزن قیاس مطر است و فعلیه اسم خواه صفت چون سفینه بمعنی کشتی و شیعه بمعنی زن و لیر و در جرآن نیز از کسب سماع
 چون فعل بالکسر خدیع و فعل بفتح فاء و ضم عین چون منع و فعل بضم تین چون اذن و جمعش سیر برین صورت یاء و حلت بالضم
 نخور صفت و فعلیه بالتحریک چون خشیته و فعلیه بفتح فاء کسر عین چون قرعة و فعل چون احق و فعلیه بالفتح نخور عده
 و فعل بالضم نخور غم و فعال بالفتح و التثنی غدا و فعل بالفتح نخور خلفاء و فعلا بالضم فاء فتح عین نخور خلف بر وزن
 جمع در بانص نیاید بجهت حصول تطرف حرف علت بعد ضمیه آن متروک است و تین بالضم و کسر نون که در اصل شنی
 بود جمع تین بر وزن فعلیه بعد قاعده ملحق گردند و درست دینی است و فعل نیز آمده و جائز است اسکان عین این
 جمع و قتیکه مضاعف بنود و رثه نقل لازم آید اگر او غام کنند و اگر کنند تغییر فاضل در وزن جمع شود با سکان و
 او غام و بر سبیل قاعده و مضاعف هم سکون آمده و واجبت تسکین عین این جمع و قتیکه اجوف و ادوی بود
 بجهت اشتغال ضمیه بر او و خصوصاً بعد ضمیه چون غون و خون جمع غوان و غوان و سوك و جو و بضم تین جمع
 سراک و جوادش و دست و اگر غینش را و را جوف یا تین ساکن کنند فاء را کسره دهند تا یا از قلاب سالم
 ماند چون عین و صید جمع عیان و صید و در آن محله فعل بالضم فاء فتح عین است چون صرد و بعد بالاطراد
 جمع للقط علی فعلیه بالفتح اذا کان اجوفاً و او یا نحو نوبه بمعنی پاس و فعلیه بالضم نخور برقه بمعنی زمین که در آن سنگ
 و گل در یک باشد و فعلیه بضم الفاء فتح العین نخور تحته بمعنی ناگواری طعام حال کون کل واحد منهما اسما للقط
 علی فعلی بالضم مونث و مذکر فعل التثنیل نخور فضلی افضل و جبه فضل و در فعلی اسم چون روی جمع روی بمعنی آنچه در خواب
 بنید و فعلیه بالکسر حلیه بمعنی زیور و فعل بالفتح چون عدی جمع عدد و فعالیه بالضم چون عی جمع عیاب بمعنی بندگان
 و یای و فعلا چون انسا بمعنی زن بچه زاده نیز آید سماع اوسن مالک گفته که مطر است نر و بعضی نر تسم
 و نر کلبه و مضاعفی که جمعش فعل بضم تین آید فعل بالضم فاء فتح عین کذا فی التشریح بدانکه در اصول و شرح
 گفته فعل کسر و لا اسم علی رکنه امی فعلیه بالضم و جمعه امی فعلیه بضم تین فعلی فعل در کذا یطرون نخور نوبه جوفاً و یا
 جوفاً یا اسمای غمک لفر و کذا ام یطرون و الجمع عند الفرائض اسم علی فعلیه بالفتح اذا کان جوفاً و او یا نخود و لته و فی اسم

علی فعلی باضم و توله است اما حال من نحو لوبته و درو یا و جانی نحو تهنه علی فعلته بالضم و تویه علی فعلته بالفتح و یحیی علی فعلته بالکسر و تهنه
 علی فعلته بالضم الفاء و فتح العین و کوک علی فعل بالفتح و تفر بالضم در بار علی فعل بالفتح و یوان علی فعل بالضم الکسر و
 تفر و عدد و عجا و تفسا و تهنی سیگو و تجم ازین کلام معلوم شد که در مانند لوبته نزو جهو و مسطر و نیست بلکه نزو
 فراء و درو یا هم چون لوبته است و تهنه همچو حلیه مندرج در سماع است و در غیر الفاظ مذکوره نیز آید در اسم که بر وزن
 بعته بود نیز منظر و نست پس در کلام متن و این کلام بسیار فرق است بر مثال پوشیده نیست اری نزو صاحب
 ثنائیه در مانند تهنه نیز این جمع مطروست شاید که درین متن اقتضای این جابج کرده باشد و باقی کلام بجا است
 فافهم در شرح گفته که تخم اسم جنس تهنه نیست همچو رب و رطبه بلکه جمع است از آنکه گویند باز تخم و باز رطب و تصغیر آن
 تخمات آید بر وزن همچو رطب تصغیر بدون ر و از آنجمله فعل یک ف و فتح عین است همچو عنب و یو بالا طر و جمع لفظ
 علی فعلته بالفتح نحو مدرة نمبیه همیان و نه برادر و م و فعلته بالکسر نحو فرتة بمعنی گسوده حال کون کل واحد منها اسم و کذا
 یطرونی نحو صیبة اچو فایا و ذکر می اسماء عند الفراء و بحسب سماع و لفظیکه بر وزن فعمل بالفتح است چون عدد و
 بالفعلة بالتحریک چون تازه که در اصل توره بود بمعنی یکبار و دامنه و عاده و یا فعلته بالکسر که صفت بود چون علته زن
 کبر که هیچ دین ندارد و لفته و ذریه و در جرآن باز نیز آید چون فعل بالفتح نحو حرف و فعل بالکسر نحو ریح و هدم و
 فعل بالتحریک چون ناب بمعنی ناقه مسنه و فعل بالضم نحو صوره و فعل بالفتح فاکر عین چون معدة و انجیه
 که لامش محذوف بود و عوضش تا آمده باشد نحو غرة و نشته و فعل بالفتح نحو خراب و برین مالک گفته که این جمع
 می آید ساجا بالاتفاق و لفظیکه میان آن و اسم جنس آن تا فارق بود و خود سده بدانکه اینجا هم مص موافق
 این حاجب گفته و در اصول گفته فعل کعنه لاسم تام علی وزنیه پست گرفت و جانی حرف و ریح و ناب و مدرة انج
 و مراد از اسم تام آنست که در وی چیزی از اصول درسته حذف نشده باشد و لفظیکه فآن یا بود و جمعش برین وزن
 نیاید بجهت استتقال کسر بر یا و ابتدا جمع و از آنجمله فعلته بالضم یک همچو رقبته است و ان بالا طر و جمع لفظیکه
 بر وزن فاعل بود و نه اسم بلکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص بود و نحو حافظ و حنطة و یا ژر در بر رة و خائن و خاتمه باریع
 و مانند رة و با هیچ شاد است نه در کابل معنی میان دو کتف و راجی زیر که اول اسم است و ثانی ناقص است و
 در غیر عاقل بر سبیل قلت آمده چون بعتة و عاق و بحسب سماع و صفتی که بر وزن فاعل بود و چون سید و فیل و
 خیر و یا فیل بالفتح چون بر معنی راست گو و بسیار نیک و یک بمعنی فاسد العقل و فعیل چون خلیت و سری تیر آید
 و در فعل بالکسر چون حب بمعنی محبوب و فعل بالضم چون صلب بمعنی سخت و فعل بالضمین چون طنط بمعنی
 لثاب نیمه و جرآن و فعل بالتحریک چون راز بمعنی ناز و مال بمعنی زن بسیار مالدار و اصلش موله آنست مفرد و
 مع ان بر یک صورت بود و فعال بالضم شجاع و فعال تشدید عین چون اکا و فعل چون اچو و جمع چون جوقه باریع و از آنجمله فعل بالضم

فتح عین است چون ربطه وان سبیل اطرا جمع لفظی که بر وزن فاعل است بشرطیکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص نشود
 قضاة و غزاة جمع قاضی و غزاة و در غیر عاقل کم است چون غزاة جمع بازی بمعنی باز و بحسب سماع و تخیل چون غزاة
 بمعنی گزاه و فعلیون یعنی چون عریان بمعنی برهنه و فعلی چون عدد و فاعل غیر ناقص چون نادر بمعنی ساقط نیز مذکور است
 گفت ظاهر است که عداد غزاة جمع عادی و عارے است نه جمع عدد و عریان پس داخل در بحث قاعده اطرا بود
 نه در سماع و اید است بحسب سماع و فعلی بالضم چون کوخ و فعلی بالفتح چون جواد و فعلی عیون و عیون و از انجا
 فعلی بکسر فاء و فتح عین و این جمع می آید بحسب سماع و در فعلی بالفتح چون غر و در فعلی فاء و فتح عین و در فعلی
 بالکسر نحو فرد و فعلی هر دو فعلی بالضم چون فر و لا و حب و کوخ و فعلی بالضم یک چون جار بمعنی همسایه و از انجا
 اسمائی و تیکه اینها اسم بوده صفت بود و از انجا که صفت است بر وزن فعلی بالکسر نادر که صفت است بر وزن
 فاعل و خبران نحو گفت در فعل و طبع و محله و بدیده و امر و نادر است و از انجا فعلی بالضم نادر که صفت است
 چون سکر و ملو بحسب الاطرا جمع لفظی فاعل مذکور و مؤنث و فاعله صفته نحو کعب و نوع جمع راکع در اکعة و
 نائم و نائمة و حین جمع حالین و قتل فی الناقص نحو غری و معنی فی عارف و کسب سماع و فعلی چون انزل
 بمعنی مردی سلاح و فعلی بالفتح چون سخل بمعنی مرد و ضعیف و کبیل بمعنی سیر و فعلا بالضم فاء و فتح عین چون
 انشاء بمعنی زن بچه زاده که انرا از جیه گویند نیز آید و در فعلی بکسر عین چون سطل و فعلی بالضم چون نیز آید
 و فعلی بالفتح چون البوق و عود و فعال بالکسر چون غلاف و فعلی مؤنث فعل التفضیل چون لی نیز آید و گاهی
 در اجوف و ادای فاء و فاء و ش فتمه یا در حین منیم و نیم که در اصل فتوم و لوم است و از انجا فعال بالضم فاء و فتح عین
 است چون نراد و سوبالا اطرا جمع لفظی فاعل حال کوزه صفته صحیحته اللام نحو جابل و جمال و فاسق انسان و
 فعل فی الناقص نحو غزاة و سوار فی الغازی و الساری و بحسب سماع و لفظی که بر وزن فاعله بود چون دود و بانی
 بالفتح چون سخل و یا فعلا بالضم انشاء نیز آید و در عربی بالضم یک و لقمه بالضم یک نیز آید و انکه هم از فعله
 نایب انجا لفظ خبران نگفته اگر کوخ و غیر مذکور نیز آید و چنانکه نوشتیم از جهت قلت نوع این جموع و از انجا فعال
 بالکسر است چون کتاب و ان بحسب لفظی جمع لفظی است که بر وزن فعلی بالفتح بود بشرطیکه اجوف بانی و
 مثال بانی باشد اسم باشد چون عید و توب و دود و کبلی یا صفت چون صعب و دعت جمع نماید و فعلی
 اجوف بانی است و لیبر که مثال بانی است و هم بحسب قیاس جمع اسمی که بر وزن فعلی بالضم یک و چون بل بشرطیکه
 معش و اجوف و فاعل شود و اگر بحسب سماع بود چون و یار و ساز و قضاطه و ردار و نادر و قطط و ما بر وزن
 فعلی بالفتح چون نصفه بمعنی کاسه و فعلی بالضم یک چون تمیمی که در ان در اصل و فعلی بالفتح و یا تحریک بعیم که در
 باسم نکره اند و لهذا گفت علی قصعة فتمی و فتمی و فتمی باسم یا حر می که راجع ادا الف تانیث است و تیکه مؤنث

و در بود و غی و یا فعل با کسر نحو حمل و ظل و جید در هیچ که اجوف و او سست و قیاس در جمع آن فعال با کسر سست
 یا فعل با نهم چون قرأ بشرطیکه مضارع بنود و نه ناقص یائی چون خفت و دمی و یا فعل با فتح یک چون ذکر کنی سر و
 یا فعله با فتح چون بدت بود و این واجب در مانند فرس بحسب سماع گفته و یا ضمت که بر وزن فاعل چون قاعد بنی
 تشبیه و یا فعلی بمعنی فاعل چون ظریف بمعنی حریک بود و بحسب سماع در فعل کسر عین چون غریب بنی بزرگ و فعل
 کسر فافتح عین چون ضاع و فعله با نهم چون حجرة بنو و مجریم بعد و یا بنی غیره از افعال با نهم چون غناق
 اسماء و در فعل با فتح چون کمل بمعنی پر صفت و در جز آن مانند آید چون فعل با نهم مضاعف نحو خصوص مع خصوص
 نئی جمع نئی و فعل با کسر صفت چون حب و فعل با نهم فافتح عین چون نوی و فعل بنهتین چون ایم و فعله با کسر
 چون حقیقه و فعله با فتح یک چون شفته و فعلی چون ایم و فعال با کسر چون حمار و فعال با نهم چون اسوار و فعل
 با فتح چون سجد و فعلی با نهم چون تخوم جمع و منفرد این بر یک صورت بود و فعلی با فتح فافتح عین بنموم چون
 نیوب و فعله با فتح چون مملاتیه بیا و تحتانیه و فعله با کسر چون براده و فعله با نهم چون عجایبیه بیا و تحتانیه و فعله
 غیر صفت چون استیقا و فاعله صفت جو انسته در اصول گفته و قبل بطرفی اسم علی مکرر و یا و فعله علی فاعله
 بعد از آن گفته و جابنی کمل و کندا کندا و ظریف انتی و ترجمه کتاب آخر است فاعله و فودوح و مودوق شازست
 بجهت بودن آنها جمع اجوف و او سست فو و ح و ساق است و استیلا در آن بجهت استیصال نهمه بردا و اگر اخت نهم
 است خصوصاً بعد نهمه و لهذا در اجوف یائی گاهی نهمه نارا کسره بدل نمایند چون شیوخ جمع شیخ و درین جمع
 هم گاهی تا براسه تاکید مضجع لائق کنند چون ببوله و حجور و و خود و و فکوره و اسودا
 و از انجمله فعالان با نهم است چون عفران و بوبالاطر و جمع انشد علی فعلی اسمها نحو عیفت او صفت نحو شتی و جمع
 ففعل علی فاعل نحو حاجب و علی فعل صفت نحو امر لافعل تفصیل و قبل لا یصرف فی نحو و فعال با نهم نحو تجماع
 حال کو نهما صفت و لم یفعل فعال با نهم لاختصار و کندا کمل مکان کندا بحسب سماع و ففعلی که بر وزن فعل با نهم است
 چون یطن بمعنی جانب میرا رخی یا فعلی با فتح یک چون حمل و یا فعل با کسر چون ادیرب فاعل اسم چون حاجز بنی
 آلاب و فعال با نهم چون زقاق بلا ترجمه بمعنی کوچه و در جز آن مانند آید چون فعل با نهم نحو جزو فعل کسر عین
 چون اخل و فعله با فتح چون سحله و فعله با کسر چون ساقه و فعله با نهم چون برکه و فعله با فتح یک چون قفقه و
 فعال با کسر چون دراع و فعله چون غدیره و فعلیه با نهم فافتح عین چون تمیله و فعالان با فتح چون محبان
 و فعال کسر فافتح عین چون خاد و جش حنان و در اصول گفته فعالان لا اسم علی رغیبت معقه کا مرفعل
 لا اسم علی ذکر صحیح العین و علی نظیر و ذریب و قبل بصفت علی ظرف و صاحب و شجاع انتی فرق میان عبارت
 اینجا و عبارت متن را در باب و از انجمله فعالان با کسر است بر وزن رضوان و آن بر حسب اطراد جمع ففعل است

که بپذیرد فعال بود اسم باشد نحو غراب که زانی الاصول یا صفت نحو شجاع و نیز در بعضی در فعال صفت مفرد است
و جمع آن می که بر وزن فعلی صفت فاعلین بود نحو هر دو اسمی که بر وزن فعلی بالتحریک یا فعلی بالضم باشد بشرطیکه
اجزای آن باشد مذکور که در اصل توجیه است یعنی کلامه و نحو هر دو که در این مالک گفته که مفرد است در فعل
بالتحریک مثل آن خود را و تا به حال معنی که بر وزن فعلی بود نحو شجاع و بعضی و بحسب سماع نیز در فعلی که بر وزن فعلی
صفت معنی می یابان و بعد در فارو فعل کسبر عین چون صفت و معنی می یابان و تا به حال معنی که بر وزن فعلی
حاکم و جان و فعل بالفتح نحو توجیه معنی شیر که تورا که در در هر کار است و معنی که ساله نره فعال بالفتح نحو توجیه
معنی آه و بره و فعال با کسبر چون تورا که تورا که در در هر کار است و معنی که ساله نره فعال بالفتح نحو توجیه
غیر اجزای آن و بعد در فارو فعل کسبر عین چون صفت و معنی می یابان و تا به حال معنی که بر وزن فعلی
قاره دامت و جمع آنها فیران و اموان و فعل صفت نحو عور و فعلیه نحو غدیره و فعلی فعلیه بصورت تصفیه نحو
کعبیت و فعلیه و فعال بالضم نحو صوابه و فعل کسبر فاعلین و تورا که تورا که در در هر کار است و معنی که ساله نره فعال بالفتح نحو توجیه
نیز آیه رگاسی عین این جمع را کسره و هند برای متابعت فاعلین چون فقران جمع فقیه و در اصول باین طریقت
اعلان که می توان فعال کسب را قبیل لایطیر فقیه صفت و اسم علی مفرد و نحو مار و نور و جاد و فی صفت و معنی که در الی اثر
و از آن جمله فعلی بالفتح بر وزن سکری است و آن بالا طراد جمع فقیه که بر وزن فعلی معنی مشغول و موقوف بود و نحو جرح
و قبیل و در سینه و در مانند کریم و فقیه که بقیه مجرور است نه موقوف و بحسب سماع و فعلی معنی فاعل چون در فعلی فاعل
چون مالک و فعلی چون صفت و فعل صفت نحو احمق و اجرب و اعلان بالفتح نحو سکران و در جزان یا نحو فعلی
کسبر عین چون سمر و سمره و فعلی بالفتح نحو سکری و اینجا جمع بر صورت مفرد بود نیز آید و نادر است و فعل بالفتح چون
جمله و از آن جمله فعلی با کسره بر وزن ذکر می باشد و آن بحسب سماع جزو جمل بالتحریک یا معنی کسب نزد طربان بالفتح
فاو معجمه و کسره و معنی جانور است که چون گریه که بوی گنده دارد و فقیه نیاید و این سراج گفته که فعلی هم جمع
جمل و طربان است و از آن جمله فعلیه و کلامه و معنی فاعلین چون عشترا است و آن بحسب سماع جمع فقیه بر وزن
فاعل چون شاعر و فعلی معنی فاعل نحو کریم و فعال بالفتح چون جبان معنی بدل فعال بالضم نحو شجاع بشرطیکه
اینها که صفت مذکر فاعل اند و نه ناقص و مضاعف و اجزای آن در اینها بحسب سماع بود چون جواد و تقوا و
و سواد و تقوا و جواد و تقوی و سراسر و فعلی و بحسب سماع و فقیه که بر وزن فعلی بود چون صفت معنی کریم و فعلی
غیر مختص بفاعل و معنی مفعول نحو اسیر معنی مقید و قبیل و فعل بالفتح معنی مفعول نحو و در در رسول و فقیه
صفت معنی فاعل نحو فقیه برای ناگر و گاسی بر بونشت نیز اطلاق کنند و ابو علی فارسی گفته که خلفاء جمع ضایف
ست و این حاجب گفته که گردانیدن آن جمع ضایف اولی است و در بار بر دی است که واحدی گفته که اصل ضایف

چون ارض و اهل و قهقهه بافتح نحو کلمه و فاعلین باکسر نحو غنم فلان بافتح نحو کسان و عجلان نیز میگویند ارض
 و اهل و کسان و عجلان و عشاری و میتوان گفت که لسانی جمع لیلایه است نیل و مع نیل از غنم لیلایه بود و
 از آنجا که فعلی است افتخار و کلام در حق پیدا و آن بحسب اظراف جمع اسم نملای که ساکن العین بود و آخرش یا از آنجا که
 نه برای نسبت چون کسری و کسری و در تحرک العین نیز آمده چون عاریه یا تشدید که در اصل خود ریه یا تحرک بودنی
 و یا ریه یا نسبت النسبه الی احار که میگویند و قد طلب العاریه بنیای علیة الصلوة والسلام بل بی فاعله
 کما فی الاموریه و العبودیه بالغنم و کالیاء الخفنه فی العاریه یا تخفیف و یا تخفیف العاریه و بی مایه و در تید اول بین الناس و
 جمع الاول حواری یا تشدید و جمع الثانی حواری یا تخفیف و عاری فی انسوب انشا کهری و غیره استی قول طلب العاریه
 صلوات علیہ و آنکه در سلم العاریه نیل بدل علی گونه غیر منسوب فی اصل اللغه لانه جازان کیون العاری فی العاریه ابتدا و آخر
 الامر علی الناس و توفقه کبر انما بینهم و البلیه اذ عمت طابت و انشا جوزان کیون طلب العاریه غیر عاریه صلوات علیہ و آنکه
 و سلم و آن کان عاریه لان استعاره منهم معلول طلبه فخر و لهم کثیر اسمن الافعال تکنون شاکا که و ات الکبر و العزیزه غیر
 علیه کما لم یحکم الاملاق کما لا یخفی علی من متبع خصاله صلوات علیہ و آنکه سلم و انشا یختم لکن کیون طلبه لسان الجواز
 و بودن کان کیون باقول الا ان کیون الفعل لم یصعب علی المامورین چه طبیعه قد یومر بالقری و فعل من الامر لکن کیون
 للمامور عند فی انشاء و توفقه عن الامر مع علو شأنه فلهذا یکن التاویضه للنقل اوله فی الاصل منقذه لکن کفی لفظ
 الحقیقه فانهم و جمع فعلاء باکسر نحو غلبا بمعنی غلب کردن و فریاده بمعنی زمین درشت و فعلاء باضم و فتح عین نیز آید
 چون تو بار بمعنی داد و فعلاء بافتح چون حوایا نام قریه از نهران و جمع اینها علای و خرابی و قوای و حوای بود و ات نیز
 حوای یا بخاکند و بحسب سماع و فعلاء بالواو و فتح آید هم چون صحرا و صفت نحو عذرا و در لفظ انسان و طریان بمعنی یک
 نیز آید چون صحاری و طاری و اناسی و طرانی و این نزد این مالک است و نزد بعضی در مانند صحرا و ندر را و اناسی است
 و این انظر است کما لا یخفی و از آنجا که فاعل است افتخار و کسر حمزه بعد الف و بهو بحسب الاطراف جمع لفظه علی فاعله را بمعنی
 معلول صفت نحو صیفه و شرفه و لفظه علی فاعل بافتح مونث صفت نحو جویز بمعنی کنده سیر و اسم است و قد و م و جمع لفظه
 وزن فاعله بافتح و کسر و انعم نحو جماعه بمعنی کثیر و رسالت بمعنی پیغمبر و زوات بمعنی گیسو و لفظه علی فاعله را بمعنی
 بمعنی کشتی و لفظه علی فاعله را بمعنی بارگی و لفظه علی فاعل بافتح انوار و النمره نحو شمال بمعنی باد شمال و لفظه علی فاعل
 بعین انوار و کسر النمره نحو جرائس بمعنی قمر و شتر بسیار دوره و بسیار برنده و رفت بدند انوار و لفظه علی فاعله را باکسر العین نحو
 قریشا نوع من اشیای اتمر بسیار و کذا افرا تا و لفظه علی فاعله را باضم نحو جباری یا طائر و لفظه علی فاعله را نحو خراسیه کسر
 معروفه و لفظه علی فاعله را کون کن ذلک اسم و بحسب سماع و لفظه کبر و زن فعل بود چون انیل بمعنی شتر کوتاه و و
 گفته جو بن شمس نما توفقه و انفصل و تمول بافتح که صفت مذکور بود چون دنوت بمعنی دو سر آب و اسم از در و نما

و ذخیره انجام و این مالک گفته که گاهی تا زانیت عوض محذوف آید وقتی که محذوف الف خامس بود و نحو جابله دروغی
و مانند آن در اوزان جمع کثیر فعاله کسر لام و عین و زیاده است و مانند آن از آنچه بر وزن جمع اقصیه بود
غالی آمده و بسبب حقوق تا از اوزان آنها برآمده باشد چون فاعله و فاعله و آن بحسب اطراف جمع اسم منسوب به
شبه و مناسبه و بدون اینها بر وزن که در آن جمع اقصیه مطر و بود و تریه بخت منع فلوست چون کثامه و کثامه
و اشاعره در اشعره و فرازانه در فرزین بالکسر فراعنه در فرعون و جواریه در جرب الحاق تا در جمع مجی برای
بر فرعون است بخت بدین تافیر چنانکه مخفی فرغ عربی است و در منسوب بخت بودن یا است فرغ مخفی تا و گاهی
نمایند چون کیلخ و گاهی تا در جمع اقصیه نیز براسه تا کیلخ فراعنه چنانکه در غیر قصیه می افزودند و نحو مالک که جمع
مالک که در اصل مالک است و میافله در جمع میقل و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید چون نارا بالکسر جمع امراته و
منافعه جمع جلد بضم جیم و منافعه جمع خلد بضم خاء و جمع فوازین قیل است و گاهی جمع مانند فاعل را را و بسبب
مفاعیل گفته چون دراهیم و میایلت در دراهیم و میایلت جمع دریم و مییلت و گاهی عکس این کنند نحو سرائل و عصار
در سرائل و عصار جمع سرائل و عصاره و این مالک گفته که جائز است رو نحو مفاعیل غیر فواعیل و فقیه در آخر آن
علت بود بسبب معالی شیخ فادلام چون جباطی شیخ طاهر حیاطی بالکسر طاهره و در حوا که فی الشرح و گاهی است
جمع را باز جمع بکنند جمع تکسیر و یا جمع صحیح بابت و تا کن و فقیه جمع را مفرد اعتبار کنند در معنی جماعت و جمع این اعتبار
ست در جمع ثلث نزد اکثرین و میر و در زمانی از ایشان است و در جمع کثرت نزد بعضی و در تسهیل است که جمع تکسیر
تکسیر کنند مگر در نحو مفاعیل و مفاعیل و فعلیه بر وزن فاعله و فاعله چون اکالب جمع اکلب که جمع ثلث کلب است
و جمال جمع جامل بالکسر که جمع و کثرت جل است و بیواتش جمع بیوت که جمع کثرت بیت است از کلام جاریه
و نظام الدین امر از جمع صحیح و یا جمع بابت و تا است فاعله لکن هم در اصول بود و در وزن هم نظیر آورده چون صبر
جمع صبر که جمع صبور است و اطلاق جمع بر کثرت از نه نیاید چنانکه اطلاق مفرد بر کثرت از نه نیاید که فی الاصول
و الحار بر دی میگوید عبارت حسن است که در شرح نظامی واقع است لا یخلق علی اقل من تسعة او اربعة كما ان
الاول لا یصح الا ثلثة او اثنين علی اختلاف الرائین فی اقل الجمع میقدار الجمع مفرد و یا الجمع علی ما یقتضیه الاصول
استی و در شرح از کافی آورده که اگر کسی گوید عندی انا عیم لازم شود و بر وی است و بیعت چهار باره از آن که اقل نعم
ست است و اقل انعام هم پس اقل انا عیم است و بیعت باشد و نیز در وی است که نزد این سراج ساختن بر جمع
که سوائی مناعیل و فاعیل است جائز بود و نه بسبب سبب و نه علم غیرین است که جمع الجمع مقصور بر جماعت است
و قول زنجشیری یتقال فی کل فعل و فعله و فعال فی کل فعل انا عیل تسامح است و کثیر است نحو بحالات و کلمات
و بیوات و حمر است و مودجات و جرات آن و اگر مانند مساجد و مصالح را نام کسی نهند همچنان مساجد و مصالح است

گویند و مصابحون و مصاحبات بجهت عدم قبول کسیر و چون از آن جهت کسیر فعیل و التی وقت آن کسیر که جمع
تصنیع بالی پس جمع تصنیع بواو فون یا یا و فون و غیر دست برای تصنیع که کات بیانیه در بخارا دست مجرور از تا و مفعول غیر
است بشرطیکه علم است که مذکر عالم ای عاقل را بخورید و چون جمع زید از تید مجرور از تا و مفعول علم در علامه صفة خارج شد بخلاف
لفظی که در آن الت تا نیست چون کسری و جلی و حمرا و در فاء و وقتیکه نام مذکر عاقل بود جمعش بواو و فون آید اتفاقاً
و از تید مفعول مانده و سواد خارج شد و چون اینها را نام مذکر عاقل نماند جمعش بواو و فون آید همچون زید که در وقت
تسمیه مؤنث بان جمعش بالی و آید و از غیر مفعول مفعول خارج شد که آنرا در وقت تسمیه مذکر عاقل
بواو و فون جمع کنند با مجرور از این یا صفت است مگر مذکر عاقل را علم آن چون هزار بون و هزار ب و از این قول مانده
حاکم و طالق و مرفع خارج شد بجهت بودن اینها صفت مؤنث اگر چه مجرور از تا است و همچنین نحو باری و بعل که صفة
مذکر غیر عاقل است و سبب اختصاص این جمع مذکر عاقل آنست که عاقل فاعل است از غیر عاقل چنانکه جمع تصنیع فاعل
از کسیر و اختصاص آن با علام و صفات نه بخیر اینها از آنکه عادت عرب در علم حاکم فاعل است از غیر و تصرف و در تصنیع
تغیر و تصرف نیست و نیز در وقت جمع تعریف علمی ضعیف میشود پس خبر آن تصنیع کردن چنانکه غیر نقصان در مانده وقت
و کثرت بنامند و صفات هرگاه با فعل مشابهت لفظی و معنوی پیدا کنند جمع آنها نیز همچو جمع آنها آورند چون غیر
و هزار بون لکن بشرط در جمع نخستین صفت آنست که بر وزن فعل بود که مؤنث فعل است چون احمر و حمرا و نه بر وزن
فعل آن که مؤنث فعلی آید چون سکران سکر و نه صفت مشترک میان مذکر و مؤنث نحو فعیل یعنی مفعول چون جمل قتل
و امرأة قتیل و فعل یعنی فاعل نحو امرأة صبور و جمل صبور اگر آنکه مشترک صفت خامسی بود نحو صملاق پس انگوته
احمر و سکران و قتیلون و صبورون مگر وقتیکه اینها بصغر یا منسوب باشند نحو حیوان و حیوان و سکران و
و قتیلون و صبورون و بضر بون و سبب عدم جواز در اینها آنست که صفات هرگاه یکسان باشد افعالی بودند و فعلی
ست میان مذکر و مؤنث آنها تا چون زید قام و قوم و هند قامت و قوم اصل و صفات هم فرق شد میان مذکر و مؤنث آنها تا چون
بقائه و چون و هرگاه که اصل در آنها یکسان بود که میان مذکر و مؤنث آنها فرق بصیغه بود چون جمل امرأة و جمل ناقه و مانند آن و خواهر و مادر
قلیل است پس در صفت کردن مؤنث آن تا نیاید بشرط امرأه و اولاد و این جمع در فعل و فعلان و صفاتی که غیر خامسی اند
و جائز داشته سیویر و فانون و سیفان و بجهت قبول آن گویند نه مانده و سیفان و سیفان و بجهت قبول آن گویند نه مانده و سیفان و سیفان
نگویند بسبب جمل بر اعم و غالب که آن در فعلان با تصنیع صفة عدم قبول نامست پس نه مانده و سیفان و سیفان و سیفان
بخلاف فعلان صفت با نعم که اصل در آن عدم قبول تا نیست که میزد جمل جمع مان و امرأة و صفات فعلی و تفصیل اگر چه
قابل تا نیست لکن جواز این جمع دوری بجهت فرق در فعل صفت است و در صفت خامسی که آن نیز قابل تا نیست بجهت
است که کسیرت پس نماند برای وی مگر جمع و جواز این جمع در صغر و منسوب یا اگر چه از تید مجرور از تا و مفعول اینها

همچو صفت دینی از آنکه معنی جریل مثلاً جریل حقیر است و معنی لبرری منسوب الی سبزه لکن مسافر بر موصوفت جاری نشود و عمل
 نمکد بهجت بودن آن دال بر صفت و شئی لمخصوص موصوفت پس چگونه برای وی فاعلی بعدوی اندک شود و یا موصوفت
 قبل وی و هم در اصول گفته و لا مشترکه غیر فعل من و غیر ذات هسته اصلیه اقوال فعل انشیل لیس من الصفات مشترکه
 فی اصطلاحهم و آن کان مع من مشترکه با بن الذکر و الموصوفت لیتقلیل زیر افضل من و میند فین من لان ذلک خارج از لایحه
 من الصفات مشترکه الا تری آنک قول میند قائم ابو با و زیر قائم امر رفته و با نرست این جمع نزد کوفین و ابن
 کیسان و علمیکه تا تانیث دارد چون ظلمی و ظلمون لکن کوفین عینش در نوقت هم ساکن دارند چنانکه در حالت
 افرار بود قیاس بر جمع الی و نامکنند و ابن کیسان عینش را فتحه و او چنانکه در نوقات و ظلمات و این جمع تانیث
 و استعالم است از آنکه با وجود تا اگر جمع کنند لازم آید جمع در علامت تانیث و تذکره و اگر حذف کنند حذف
 بی دلیل بود یا غلبه فتن بسوی جمع مجرور از تاجبهت غلبه و قوع این جمع در وی و نیز وقتیکه در علم ذی التا جابر شد
 در صفت ذی التا نیز جابر بود چون علامون در علامه و اربون در رقبه و آن بالاتفاق جابر نیست و اگر قیاس
 بر علم محدود و یا مقصور بود نیز جابر نبود از آنکه جمله محدود و در نوقت بود و بدل شود و الی مقصور و در نوقت و بخت
 و الی فقه بران پس صورت علامت تانیث مانند و جابر نهشته اند کوفین و ابن کیسان در فعل علامه و علمان و فعلی
 نیز بدلیل قول شاعر فما وجدت نبات بنی نزاره جلالی اهرمن و اسود نیاید و نزد غیر ایشان شاد است و از جمله
 تفسیراتی که درین جمع واقع میشود آنست که بقیه در و الی مقصوره محبت جمیع ساکنین یا قبایش مفشوح باشد بر
 و الی بران چون مصطفون و مصطفین در مصطفی و نزد کوفین جابر است و در مقصوره الفتن زیاده است حذف الی
 تسبیح و ضم تا قبل و او کسر تا قبل یا چون موسون و عیسون و حسین و حسین و در موسی و عیسی کالی فتنه به تا قبل و او
 و اما کالیت اصلی بود و جریل و تانیث به و غیر الی الی چون عیسون و هزاره تانیث و او شود نحو جردان در جردان
 و تانیث علم شخصی بود و باقی احوال به و در بحث فنی یا در کمن اما سنون و سنین با کسر و بانه نیز بر سبیل قلت در جمع منته
 بالفتح که در اصل سنیه و سنه است معنی سان تغییر حرکت فا در جمع برای و الی بر تغییر فعل از اصل است که آن علم عامل
 و یا صفت عامل است و تلمون و تلمین بالضم و اکسر و جمع قلت بالضم که در اصل قلوة است و آن دو چوب است که
 طفلان نوبی بازی کنند یکی دراز که آنرا مفا گویند و دیگر خورده که آنرا قلت نامند و آنرا بنفای سه غوک جویند
 و بنون و بنین بالضم در جمع تنه بالضم معنی گروه که در اصل ثبوه یا ثبته است و جمعش اثابی تبابی میشود و و خففت نیز
 و اهلون و اهلین در جمع اهل معنی کسان و کسان سر و مانند آن چون فنون بالکسر نفعیه با کسر که در اصل فنیته
 است و عضون بالکسر و عفته بالکسر که در اصل عضوة است و ملین بالکسر و قیل بالضم در نوقت با کسر که در اصل
 منیه است و جمعش مای بر وزن عنب نیز آید و بیرون بالکسر و لغم در بر نوقت لغم با موحده که در اصل برده است

چنانکه در اسم خاص مجرور و فرار از رزق و غیره و سبیل غلبه چون سفر جلد است و همچنین غلبه است و نه بیغ کسیر که با دیگر کسیر می کنند
و بال و بیوت و مواجب گویا جالات و بیوتات و مواجبات بدانکه هم کسیر است و اگر تادیه گفت ظاهر شود جمیعش با آن
و تا نیاید برابر است که از قبیل صفات مشترکه بود یا نه چون جرح و مبسور و فاعل و مفعول و جهت فرق در ذی القادر و غیره و
و آید است در موقوف معنوی که علامتش ظاهر نیست و موقوف غیر حقیقی است بحسب سبب علی چون ارض و عرش و سما و کائن و
شمال و در فضلی که علامتش تانیث در وی نه فقط بوده معنوی و جمع کسیری آمده باشد چون خوانات و زنان و قریه و
افزونه و خون است و از جمله تغییرات این جمیع آنست که تا از تانیث از وی بماند و علامت تانیث جمیع نشود و نحو سبیل
و حکم الف و ج و از جهت شنی بدالی یعنی جاست ثابت ماند و جای او شود و جای یا همچنین حال مرکب هم از انجاس و کمال
و موقوف ثانی که مخدوم اللام بود و خوشنش تا در آخر و آید سه نوع است یکی مفتوح الفاء و ملاش بوقت این جمیع اکثر
ست بجهت غفلت فتح چون اموات جمیع آمده که در اصل موقوفه است و موقوفه که از ان قبیل است که جمیع سلامت در
نیامده بلکه اکتفا بر کسیر وی شده و آن اما است و همچنین ضعوات و موقوفات در موقوفه و موقوفه بود
ولی رد هم آمده چون نبات و ذوات و موقوفه و ذوات و در بعضی از این مفتوح الفاء و جمع جمیع نیامده بالاتفاق
بجهت اکتفا بر کسیر چون شاة و شفته که جمع اینها با و و نون و الف و تا نیامده بلکه شایة و شفاة دوم کسور الفاء و
در دو سه درین جمیع اکثر است بجهت تخفیف و ثقل کسره چون میات و زیات و رمایه و زریه و بر و نیز آمده چون غنم
و غنمه سوم مننون الفاء و درین قسم هم در وقت فقط بجهت ثقل ضمیر چون نباتات و کرات و غنمه و کرات و اخوات و جمع
اخت بر دلام از جهت بودن آن مفتوح الفاء است نه مضموم الفاء چرا که اصل یافت افزونه است با التحریک اخوات لیکن
عین نیز آمده و در جمیع نبات و انبیه نبات گویند فتح بابا و وجود دیگر ظاهر نبات کسیر با است و در جمیع نبات و نباتات
همه را بجهت از آنکه هر دو را اولاً بر نباتات با التحریک جمع کرده اند باعتبار اصل غذا آن بعد از آن و اولاً از جمیع اینها
کردند لسیا چنانکه از اینها مذوق کرده اند و عین هر فصلیکه بر وزن نغلة بالفتح بود چون مکره در کراته یعنی خربا و طبیعه
نه اجون و صفت و صناعین در وقت این جمیع فتح باید نحو خمرات و کرات و طبیعات بجهت فرق میان هم و صفت
و بودن اسم اولی متغیر از راه صفت آن و اختیار فتح بجهت صفت است و سکون اگر چه صفت است لیکن سبب فرق اسم
و صفت نیست بجهت بودن عین صفت ساکن در وقت جمیع ماضی و عین اجون نحو حوزة و بیضیه بر سکون اصلی خود
تا با آن بدل نشود و زیاده تغییر تحریک فاعل عود و سوسه چیز است که از ان فرا شده لازم نیاید و بدیل در اجون نیز
فتح و بجهت قیاس بمعین و فرق در اسم و صفت و عدم التفات بسبب ثقل که از حرکت پیدا شود بجهت عروضا که
و اید و نایند ضاعه و با صفت جمیع ضاعه و با صفت جمیع ضاعه و با صفت جمیع ضاعه و با صفت جمیع ضاعه
بجهت ثقل که از اعتدال لاه محال است و علامه هم که روزی از ان ملاک و غیره و علامه و اوقات و علامه و غیره

در وقت تصغیر آنرا بر بسوی واحد کنند و از اوزان پنج قات هم نیستند تا تصغیر بلفظ آنها می شد بی روی بسوی واحد
و جمیع تیز را فوق حشره واقع نشود و اسم جمع و اسم جنس تیز اینها واقع شود و اینکه نوشته شد مذکور است و در وقت
هر اسم جمع که در وقت واحدش از جنس حروف و می بود و جمع بود چون کتب و راکب و جمل و جمل باقر و قمره و مانند آن و نیز در
اسم جنس چون اسم جمع هم جمع است اگر واحدش از جنس حروف و می بود و چون ترو قمره و در و می و در و می چنانکه کتب راکب و مانند
آنست پس اسم جمع و اسم جنس که واحد آن از لفظ و می بود با اتفاق پنج نیست چون اصل از دست بر آنکه مناسب است بود
که اینجا هم مصنف اوزان اسم جمع را که کشیده است و الا ذکر میکرد و آنچه که کم است بعد از چنانکه در اصول کرده و در جمله لغات
تصغیر است و آنرا تحقیق نیز گویند و اکثر اطلاق آن چنانکه بر مصغر و مختصر آید و آنچه که در و می و می غیر است و آنرا می گویند مصنف
بیان معنی لغت غیر حقیقه نمود و آنست ای لغت لفظ تا دلالت کند بر تفاوت یا قافیه یا بولش اول در نزد و چون جمل در
و ثانی در جمع چون در بیات در اسم پس قول می تغییر لفظ تیز که جنس است و واحد و نیز که فصل گفت لغت اسم که لغت
تا شامل ماند تصغیر که در فصل واقع شده اگر چه شاذ است چون ما حیسنه و گفت تصغیر زیادت کردن یا بود و تا شامل
ماند تصغیری را که در آن الف و یا زیاد کنند خواه التیا و مانند آن از اسم و منی بالالف فقط بعد در حرف بعد ضم اول فتح
دوم چنانکه نزد صاحب عزت و بعضی گویند است نحو دابة و شواته و رواته و شاتبه و نیز در بعضی اصل این هر دو در
و شواته است یا ساکن بعد فتح را بالالف بدل نمودند چنانکه درین احب که میانه و گفت زیاده شئی در شمس و شمس
نادینا خارج نشود و تعریف تصغیر اینجا آخر است از تعریف اصول و آن آنست که مصغر ما کان زیاده یا و ساکنه
حرفین او یا و الف فی کلمه لیدل علی تخفیر او تقلیل لهما و آتی محل تقلیل تخفیر و اسما هم بود چون جمل در بسبب
نمی شود که اسم چیز از ایشان محقر و مقلل نموده و در معانی معلوم باشد بخو عویم و بسود که محل تخفیر و تقلیل علم
و سود است و همچنین نیز در زبانه دلالت کند بر ضعف در حرفه تیز از می و در جمیع تقلیل عدد مراد باشد چون اربعا
و جائز است که در جمع هم تخفیر تسکین پس در چیز یک عظم آن متوهم بود و تخفیر مراد باشد و در چیز یک کثرت آن متوهم بود
تقلیل مقصود از این هر دو قسم کشید و گاهی بر سبیل قافیه برای تقریب چیز سه می آید که بعد از آن متوجه هر دو
و غرض از آن بیان قات تفاوت میان دو شئی باشد چون زید و غیر مشک که غرض از آن قربت زید با مشک
ست و بیان قات تفاوت میان اینها صغیر زید از مخاطب که آن از صغیر تقلیل بر وجه اتم متفاد میشود و تا
نوع از تصغیر در وقت اکثر است نسبت غیر اینها چو دین و فو لقیه و قبل نهاده و بعد و اگر تا مل کرده شود درین
هم تقلیل می باشد لکن آنرا تقریب لایم بود و هم مقصود از تغییر گاهی برای تقریب است و در آن نیز خود مجازا و نحو کل کاس
سودت بخل میم و دیته تصغیر منها الا تا مل پس مراد از دیته و دیته عظیمه بود که در وقت و نحو یانی اگر چه معنای اینجا تصغیر
از تصغیر شفت و در هم است و بعضی شک کرده اند در احوال این هر دو قسم اول باینکه و ایه و قتیله عظیم بود و سبیل اول

تصغیر در قفح و خماسی مزید محضیت و در غرض نو طاعت خاصین اصلی و دوازده و در قفصاء رباعی مجرد دست بخت بودن بهره
آن برای تانیث چون حمرا لند التصغیر آن و لقصاء آید بغیلا و دانند ذری که بتم ننون و هم ممنوع آمده اگر ننون
اعتبار کنند باحق بر باعی گویند و تصغیرش و قیر کسر را بر وزن فعیل آید و اگر ممنوع بود ثلاثی بود همچو جلی و تصغیرش
ذغیری آید و اگر رباع اینها مده بود پیش از تصغیر و یا بعد آن بر وزن فعیل آید مگر جالب که مده الـ فـ علان غیر منصرف
و یا الـ فـ افعال جمع بود و در پیش بیاید ان الله تعالی چون منصرف تصغیر منصرف ثلاثی مزید و در قفصاء
رباعی مزید که رباع اینها مده است قبل تصغیر و همچنین قنیل و معیاج و قنیل و معلو جاد و نحو خدیر پس در خدیر پس
بحدف نون که از جنس حروف زوائد است و یاد را اگر چه بالفعل مده رابع نیست لکن بعد حذف نون رابع میشود
و بدین اگر چه آخر است و هم از جنس حروف زوائد پس باید که حذفش اولی باشد لکن در القانون و حذف سین
حذف مده نیز لازم می آید پس حذف نون اولی بود از حذف و در حرف و اگر بجای مده این را ند میگویند
میو و بخت دخول خوشنور و مسرول که او پیش بعد فتح نون و او اولی است یا دیگر در اگر چه مده نیست خوشنور
سنیر و خوشکران و احوال اگر چه رابع اینها مده است لکن تصغیر آنها بغیلیل نیاید بلکه بغیلال که وزن چهارم
ست و مراد از سکران اهمیت غیر منصرف که در آخر آن الـ فـ و نون مشابه و الـ فـ تانیث بود و علم خوشنور و صفت
خوشکران و ندان چون این الـ فـ و نون مشابه الـ فـ تانیث بود درین زیادت یکبار که حذف یکبارگی و عدم
الحوق در آخر آنها حکم الـ فـ تانیث یا قفصاء رباعی و ندان منصرف ملحق بندان غیر منصرف است بخت شکار
در وزن او و صفت و اگر الـ فـ و نون مذکور بود چهار حرف بود نیز باقی ماند بخت عدم وقوع آنها بعد کسره تصغیر و
وزنش فعیلان بود چون فعیلان و همین قدر است در اکثر کتب تصغیر و هم غیر این هر دو قسم همیکه نه بر وزن
فعال بافتخ و فعال باکسره و فعال بافتخ بود نیز درین حکم داخل نموده و ندان در نحو طریان و در غفران
و انخوان و مجبوران طریبان و در عفران و افعیان و عفران بالقاء الـ فـ گفته و در حوان و سرحان و بریان و
و گردان و نحو همین و بر همین و بر همین و گفت که اینها در تصغیر ملحق باسمای اند که آخرش حرف صحت است
بر وزن اینها نحو توراب و سرپال و لمو مار و گردان اگر چه در اسماء و مواد آن تانیث یعنی اسمای که مجرد از زیادت
نون باشد لکن تصغیر آن بغیلیل آید بخت فرق در و سه و در مذهب که برین وزن بود نحو قطان که تصغیرش
قطیان آید بر وزن فعیلان و بدین که از کافی و سپس نقل کرده است و آن نیست که اسمیکه دردی الـ فـ و
نون زائده است اگر نقش در جمع تکسیر یا گرد در تصغیر نیز یابد و ندان در سلطان و حریان و شیطان سلطان
و در همین و شیطان گویند چنانکه در وقت تکسیر سلطان و حریان و شیطان گویند اگر چنین نبود الـ فـ و نون
بحال ماند نحو غضبان و سکران که جمع تکسیر آن غضبان و سکران آید چنانکه الـ فـ و نون و نحو عثمان و عمران و عثمان که

کما لا یخفی و در خماسی فرید زائدی حذف نمایند که بعد حذف حرف اصلی مد رابع شود پس در خندید پس خندید گویند
 یا خندید پس بی حذف مد چون تعد از میان اوزان تصغیر و مواد و نواع آن فارغ شد خواست که تغییرات تصغیر
 بیان کند و آن پنجم است در زیادت و ابدال و اسکان و تحرک و حذف و زواید و زوائد ثانی
 که جز مد رابع که بعد کسره بود یکی را هر که ام که باشد بشرط آن که درین هر دو عده نبوده بکنند و قتیکه محل وزن تصغیر بود و مد
 رابع را یا اگر دانند جهت عدم اختلاف چون مطبق بر وزن فعیل و منطلق که ثانی فرید است و هم دون در آن زائد اند و هم
 عده است ای کثیر افاده زیرا که علامت هیغه است در مصدر و دلیل است بر می دون دلیل است بر افعال و آن از فعل
 و عوارض ذات است پس نون را حذف نمودند نه میم را نه چسین و مقلم و مضارب و مقدم و معرب و مقید و مکنید و مکنید
 تا از افعال و الف مضاعف و ال که در علامت ابواب اند و نحو قلینسته بخذف و او قلیسته بخذف نون بر وزن فعیل در
 قلینسته که در آن و او نون زائد است و هیچ که ام عده نیست و نه مد رابع بلکه هر دو برابر اند و تا ثانیست کلمه علمه است
 چنانکه پیشی پس از قبیل سه زواید بود چون و او را حذف کنند قلینسته شود و چون نون را حذف نمایند قلینسته بود قلب
 و او که در حکم طرف است و بعد کسره و یا نحو سلطین بر وزن فعیل و سلطان بر وزن فعیلان با قسم که الف و نون در آن
 زائد است و الفش مد رابع است پس باید بدل نمود جهت وقوع آن بعد کسره و درین صورت که هر دو زائد را حذف
 نمودند جهت عدم اخلال بودن تصغیر در صورت حذف یک حرف در و است در ضرب ثانی و در پنج مطبق و منطلق و قشیر و قشیر
 تیوینن یا کیده رابع بود از مخدوف اگر در آن مد رابع بود تا خیر این قول از بحث حذف حرف زواید انطباق بود
 کما لا یخفی و از سه زواید ثانی غیر عده همه را که محل وزن بود حذف کنند که مد که در آن بود چون مقیس بر وزن فعیل در
 مقیس که ثلاثه فرید است ملحق با خریم و خریم در آخر حرام رباعی فرید و اول یکسین و نون زائد را حذف نمودند و هم
 که عده بود و استند و در دوم همزه و نون را حذف نمودند و الف که مد رابع بود بحال داشتند و میر گوید که در تصغیر مقیس
 مقیس آید بخند میم و نون و الباقی سین زائد از آنکه سین زائد که بر علی است و نیز که وی است و ملحق است بحریم که تصغیر
 بحریم آید بخند میم و نون و اگر هیچکدام از سه زواید عده و مد رابع نبود و بقاء هر سه زائد محل وزن نباشد یکی را هم حذف
 نمایند چون افعال بر وزن فعیل که تصغیرش فعیلان بر وزن فعیلان آید و در رباعی فرید جز مد زواید ثانی نماند
 اگر چه بعضی عده بود جهت اعلای وزن و مد که اگر باشد یا شود بجهت کسره تا قبل چون لغیر بر وزن فعیل و معبر بدانکه بحریم
 و از آخر حرام اینجا بود و وقوع آن سابقاً از قلم نماند است و آنجا مثل مقیس و معبر بر وزن فعیل و دو خمیر را باید که لا یخفی
 مگر در نحو سکران و اجمال جمع قبل و حمر که مد رابع دارد و قرضا بر وزن فعیل و ففتح فاکه رباعی فرید است مد را یا نمانند و
 نه زائد رباعی را حذف نمایند بلکه سکران بر وزن فعیلان و اجمال بر وزن فعیلان و خمیر بر وزن فعیل و قرضا بر وزن
 فعیل و اگر گویند چرا که الف و نون فرید و مشابه بدو الف تا نیست و حال الف تا نیست سابق معلوم کردی که تصغیر

و این تغییر بعد از این کلام استثنای است از آن مقدم و می باشد که اگر در رای می فرید و لغاتی فرید و لغاتی فعل
 نباشد مذهب نکند مثل زیادت متینه و مع و نماز تائید و با نسبت و لغت و نون مزیده و مانند آن و لغت تائید مقصوره
 که غیر رابع بود و خاص باشد یا زیاده بیند و سیاه که لغت تائید مقصوره سبب بودن آن یک حکمی از اجزای قبل و بعد
 و چون خاص تا زیاده از آن شد بجهت طول بنا شیکت مله از آن کردن بخلاف رابع و لغت تائید مله و ده که سبب طول
 بنا در رابع و عدم اختیار بر تائید و در دو ثابت اند نیز که تا تائید و کلمه بل در یک یک چون محبوب بروزن فیصل و موی باشد
 یا بروزن فیصل در محلی بفتح هر دو حیم و یا موسه، نام شخصی و حلا یا در محلی لغت خاص بود و نگنند و در حلا یا سادس بود
 لکن اینجا در رابع که لغت است باشد زیاده او خام نموند و موی شد و نحو برید در بر در یا بروزن فعل یا بود بعد از
 لغت که سابع بود لغت و یا که قبل لغت تائید بود نیز خند نمود بجهت افعال آنها در وزن بخلاف لغت تائید
 مله و ده که مطابق ثابت ماند رابع بود یا زیاده از آن چنانکه در لغت مقصوره که برای تائید نیست رابع بود یا
 ثانی مانند حبیط که بروزن فعلی است بزیادت نون و لغت برای الحاق بسفر فعل لند اجل حبیط بالتعویین آید حبیط
 بروزن فیصل بخلاف لغت خاص گویند و حبیط بخلاف نون مکن چون نون را حذف نمایند لغت سیاه بدل شود بجهت
 وقوع آن بعد کسر تغییر بعد از آن با افعال قاضی مذهب شود و اگر نون را بدارند و لغت را بیکنند حذفش به تناسط
 خواهد بود و ای سیاه چنانکه در محلی حلا یا و حراب ثلاث بر ظاهر جاری شوند و اول چنانکه در مانند اعلی بروزن فعل است
 از مله گوئی اعلی قبل لغت سیاه بجهت کسره ما قبل و سکون آن در حالت رفع و جر بر قول بعضی و اعلی قبل یک بعد
 کسره بود و تعویض بنون از آن در حالت رفع و جر بر قول بعضی و با ثبات یا و فتح آن بر سر و قول در حالت نصب
 و مقرب است که بیان آن تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و اینجا ذکر آن بجهت مناسبت محلی در قصر لغت است و خود
 مانند خود مرید و تغییر امر و بروزن فعلیه چه اگر اگر کسره و صل ثابت می ماند و تغییرش امر سببه بروزن فعلیه میبود
 می آید البقا و تیره و صل با حرکت احدش و این روایت و نیز تیره و صل دیگر آنکه اقتدا آن ساکن نو و پس محسوب
 از حر و آن کلمه نبود و اگر با وجود حرکت ابتدا ثابت ماند لازم آید که در جای اجزا کلمه بود و گاه در شانه هر چه از آن
 هر چه میگذشت و بود و یا بی فعل بوده چون حر و بروزن فعل و معرب هم فاعل از تفصیل و معرب هم مفعول از ثانی
 و اینجا هم من معرب و رمان نیارند بجهت مسافه بخلاف ما و معرب که ایتان واجب بود از جهت بودن آن غیر معرب
 از بیند کلمه محو جز ثانی از مرکب نحو حیفه و ده و این قسم تغییر را تغییر ترخیم نامند و بجای با کلمه منفان شب بود و تا بر
 هم داخل می آید گوئی در عینه در معربان تا فاعل بدانکه تغییر ترخیم مختص با غلام است مگر نزد افراد و ثعلب و بوقت وجود
 بسو بسو لغات نکند و گاهی تغییر حر و اعلی که شبیه نیز است مذهب نکند چون بریه و معرب و ابراهیم و اعلی نام
 شخص از عوام حکایت کرد و ما نیز اسبویه از عرب دیگر تغییر این هر دو اسم تغییر ترخیم کنند اسبویه از عرب گویند بخلاف

و در اولی مرتبه یعنی مقدار عمر گرفت و هجتم و سیم و عقوبت و ارباب و است و عقد و هجتم و ناز و عبا و ریح و قطی و یه
 و غزل و زدن و فلک بختی و شعر و عرق و ذراع و ثعلب و ریح و قاس و درک و قوس و خنقیق و ارباب و غمر
 و شیر و فخذ و ذنب و شیر و غریب و عین یعنی چشمه و بیخ و درع و قط و قدم و کبد و کرس و ارضی و شمس و عقبت
 و فرس و کاس و سفر و حرب و لعل و عنکبوت و موسی و یسین و ارضی و صلیع و رحل و سر و اول و شمال و صلیع و کفت و ساق
 و بازو و اثناسف هفتده است سلم و قدر و رسک و در بعضی لغت و حال و شب و طریق و سری و عشق و سان و قمار
 و سبیل و صبحی و صلاح و قفا و درم و سکنین و سلطان و بازو و اید حرف تبدیل منه بزوال علت ابدال ای وقت و اوال
 علت ابدال چنانکه در جمیع تفسیر نحو مؤنرین بر وزن فعلیلین تفسیر میزان که در اصل مؤزان بود یعنی ترازو و موازین جمع
 تفسیر آن چون تفسیر دریا تفسیر نمودند سکون و او کسره ماقبل که علت ابدال بود زائل شد پس او تبدیل منه
 بازو و همچنین بویب و ابواب و منیب و اثبات و ریح و در اصل در بابا و ناب و ریح و مقیم متبشید یا در مقام که
 در اصل مقوم بود و فوتیه درم که در اصل فوه بود و انشیا مخذوف شده بود بحجت استتقال اعراب بر او و او را همیم
 بدل نموده بودند چون تفسیر نمودند در اصل کردند علت ابدال رفت و او باز آمد و دینیر و دینار در دنیا که در اصل
 دینار بود بحجت تفسیرت احدی ثعلب را بیا بدل نموده بودند چون بسبب تفسیر و تفسیر میان هر دو ثعلبین فصل شد
 ثقل مرتفع گشت از آن باز آید بخلاف تخیمه و اجدید در تفسیر تجرته و اجدید که در اصل و حتمه بالضم و او بدل افتخ بود از آنکه
 علت قلب که بودند و او مضموم در صد رویا مقصور در صد رسته و تفسیر هم موجود است و زوال فتح احدی بیانی
 نیست بحجت ایشان هم که علت قلب است قیاسا و بودن فتح علت قلب شد و او نحو قوسیل و بویب همزه در اصل
 و بایع که در اصل قادل و مایع بود از آنکه ثقیب و او و یا جزو و توابع آن و عین اسم فاعل و تعلیل فعل ای است
 آن و تفسیر هم موجود است و نزد جریمه فویل و جمع تبشید عین بود بحجت اشتراط وقوع و او و یا بعد الف و آن
 اینجا مفقود است و در تبدیل منه بوقت زوال علت مشروط است بجریمه حصول لیس در صورت مرد و او اندا انبیا و عیسی
 و تفسیر و تفسیر عید که در اصل عود و سکون و او کسره ماقبل است گویند نه اعواد و عوید یا عود و ابدال علت قلب تا
 نشود این تفسیر و تفسیر با عواد و عوید که در تفسیر و تفسیر عود و بالضم آید و معنی عید با کسره هر چه باز آمد از نشی
 و جزآن و سلمانان و عود و بالضم عید و هر گاه که او را در تفسیر و تفسیر عید رفکا کردند در فعل که از وی ماخوذ است
 سر زدند گویند عیدنا ای شده نا عید و سیبویه در تفسیر او و جمع و اگر که همزه است بدل از او مضموم است او
 همزه گوید بر و از آنکه در او یه با عاده و او پسترا و پیر تبشید یا گفتن فرقی میانند تفسیر او و یوا و و نزد جریمه
 و سب و متابعین ایشان او پیر بر و او آید بحجت زوال علت قلب که همزه است و نیز سیبویه در تفسیر متعدد
 متسکر که در اصل موقد و تفسیر است متعبد و تفسیر گوید بجهت تا انتقال که زائل است و الباقی تا یکم بدل از او و یا

بنود و نحو اجتناباً تنوین بجهت منع صرف نزد سیبویه در تصغیر اجوی بجای مضافه مضی جوان سیاه میگویند پس بسبب
 اصلش اخیوتی است و اصلش اخیو و چون اسید و پس هر که اسید را اعلال کرد اخیوی را نیز گفتند و هر که در اسید و گفتند
 در اخیوی نیز گفتند تا برند سبب اول تصغیرش اخیمی بسبب یا بود از آنکه اصل تصغیر اخیوی اخیود است و او اخیر بخود می رسد را
 بیا بدل نمودند اخیوی شد بعد اعلال اسید نمودند اخیمی بسبب یا شد یا اخیر را حذف نمودند اخیمی شد بعد از آن
 نحوین اختلاف کردند در آنکه حذف اعلالی است یا اعتباراً سیبویه و عیسی بن عمرو و اکثر نحوین بحذف اعتباراً
 قائل شدند و ابو عمر و حذف اعلالی بعد از آن قائلین بحذف اعتباراً و در منصرف و غیر منصرف اختلاف کردند پس
 سیبویه و بسیاری از نحوین منع صرف اختیار کردند بجهت صفت و وزن فعل از آنکه تصغیر مانع اعتبار و وزن نیست
 نه بینی گویند و فاضل شهاب و هذا اخی و راست اخی و مرث با سبب و نزد عیسی بن عمرو و تابعین وی منصرف نشود
 به و وجهی تغییر وزن فعل بعد حذف همچو غیر و شکر که در اصل خردا شد بودند بر وزن فعل جواب آنکه وجه سببیه
 این نوع از وزن فعل بر زیادتی همزه بر صدر است و این باقی است و روی بخلاف خبر و شرط و هم قیاس بر عمل
 تصغیر است که بنون مستعمل است جواب اصل عمل عیسی بود اعلال القاضی نمودند عیسی با سکان یا گشت پس هر که
 عوض اعلال تنوین نیارد یا در رفع و غیر سکان خواند لغیر تنوین و هر که عوض آن تنوین آورد در رفع و جریل
 گفت تنوین عوض اعلال از آنکه اعلال نزد وی غیر منصرف است بدلیل قول وی فاضل میگشت و این برند سبب
 قائلین بحذف اعتباراً است و نزد ابو عمر و قائل بحذف اعلالی است اخیمی بود بحذف یا در اخیر و حال رفع و جر
 و تنوین عوض یا صرف و اخیمی بدون تنوین و فتح یا یا ثانی و نصب بود و همیشه ضعیف است از آنکه اگر تنوین
 عوض گوید یا بد که در عطف نیز رفع و جر عطف گویند و در نصب قطعاً بجهت عدم تفاوت میان هر دو حال آنکه کسی
 باین قائل نیست و اگر تنوین صرف گوید باید که فاضل را منصرف گوید چه تصغیر در سر و دوشده است اگر گوید که در
 آنست که فاضل بر کمال صیغه فعل باقی است و این بسبب حذف خارج شده گفته شود که اعلال فعل وزن نیست بدلیل
 منع صرف است اگر گوید که فرق است میان اعلال و اخی بجهت ثبوت الف در استقامت و عدم ثبوت آن در اخی و منع
 صرف است بسبب بقا الف است و صرف اخی بجهت حذف یا گفته شود که ثبوت الف در استقامت مقتضی منع صرف
 است از آنکه در وقت صرف الف بالتقارر ساکنین می افتد و همچو افتادن یا در اخی برند سبب وی پس اگر منصرف
 آن بجهت ثبوت الف می بود و لازم می آید پس معلوم شد که آنچه ابو نفاخته توهم است و این همه برند سبب است
 که اسید و در تعلیل کند و نزد بعضی که اسید در تعلیل نکرده و درند همیشه بعضی تنوین از اعلال رواست و بعضی
 کسرا و حوین در رفع و جر عوض اعلال و اخیوی بالنسب در حالت نصب بالبقا یا که بدل از و است و نزد بعضی
 گفته میشود بعضی تنوین از اعلال نیست اخیوی با ثبات یا ساکن در حالت رفع و جر پس تنوین بود و وجهی

بیار منسوب و حالت نصب پس حال صغرا حوی نزد این فریق تجزیه صغرا علی است چنانکه گذشت و ذکر آن همین جا باشد
بود فاقم و هر یار شد که جز برای نسبت و مصدریت و مبالغه است چون بعد یاد شد و در طرف اینند نیز بنفید چون
در تیر وزن فعلیه تغییر می دهد که در اصل مروتیه بر وزن مفعول است پس اصل مروتیه مروتیه بر وزن فعلیه است چون
بقاعده سید یاکشت و و یار شد و جمع آمدند یار شد و ثانی را حذف نمودند و یار شد بخلاف یار شد و در شرط که بر
نسبت یا مصدریت یا مبالغه بود که از حذف نکنند نحو غریبی بدو یار شد در تغییر غیر در سه و بعضی گویند که تغییر نحو
جبلوی حبیبی بود که در اصل حبیبی و کسر ناقبل و است از آنکه و او بعد یا و تغییر است و چون الف حبیبی و او بدل شد
در نسبت حکم الف تا نیست در فتح ناقبل تا ندیس و او بحسب الکسار ناقبل یا شد و حذف کردند از آنکه ناقبل یا نیست
و کلام عرب یا بعد کسر نبود که افی الاسول در صیغه جمع کثیر التثنی شود و در وقتیکه علم شود از آنکه تغییر جمع بر
قلت از او بود و جمع کثیر برای کثرت افراد پس میان هر دو منافات بود و لکن بجایش واجب است در وقت
تغییر که یا مفر و آنرا که متعل موجود است اگر جمع بر لفظ وی نبود یا متردک و مفروض است تغییر گفتن پس از جمع
صحیح بود و ونون نماید اگر شراطیش یافته شود و رنه بالغ و یا چون غایب بود یا در ویرات و عبیدیران
اول در تغییر غلمان جمع کثیر غلام در وقت تغییر آنرا و بسوی واحد کردند و تغییرش نمودند غلام بر وزن غلام
شد بعد جمع بود و ونون نمودند از آنکه مفعول مک صفت دارد دوم تغییر در بابهم جمع کثیر دارد در وقت تغییر
رو بسوی واحدش نمودند و مفعول کردند و ویر شد عباد جمع بالغ و تا نمودند بحسب مقادیر شرط جمع صحیح مکرر و سوم
تغییر عباد یا پنج حین مملد یعنی گرسنه از مردم دوزخ بهر سو پس واحدش که جمع عبادید آن تواند شد عبید
و عبیداد و عبیدید بود و تغییرش عبیدید بود بعد جمع بود و ونون نمایند عبیدید و آن شود قال سیبویه تیره الی
ما یکو زان کیون واحده عبادید و اجمع فعلول و فعلال تحلیل اتمی و همچنین مسنات و تغییر محاسن که او را اهد
قیاسی حسن است که مستعمل نیست پس رو بسو و سکن کنند بکاء واحد متعل که حسن است و تغییرش حسین بود بعد
جمع بالغ و تا نمایند و همچنین مذاکر و ابلیل و عارین که مذکران بسوی واحد متعل بود که مذکر و باطل و غرض است
نه مفر و قیاسی اینها که محل است خود تذکار و ابلیل و عارین و البوزیر گفته که اینجا هم رو بسوی واحد قیاسی کنند اگر چه
محل اند یا تغییر کنند جمع قلت مفر و شای مفر و جمع کثیر را اگر بود نحو غلبه بر وزن فعلیه و تغییر غلمان بالکسر که
جمع کثیر غلام است پس رو کردند بسو جمع قلت و مفر و دی که غلبه بالکسر است و تغییرش نمودند غلبه شد حال تمام
آنکه در وقت تغییر جمع کثیر اگر مفر و شای اجمع قلیل بود و یا است در میان تغییر جمع قلت و دی و تغییر مفر و ک
و اگر نبود رو بسوی مفر و دی واجب بود و اینهمه بر کوفین میان آنانی تغییر و جمع کثیر است و لهذا بوقت رو بسو
مفر و جمع صحیح نمایند که از جمله مجموع قلت است و مذکور نیست و قیاسی کثیر موالان واحد بود تغییرش تا هم تغییر واحد

پس تغییر عینان باضم عینان بر فعیلان آید چنانکه عثمان و عثمان و علی بن ارمیلان در اصلان باضم جمع امیل شاذ
 بنود و کمزور بصیرتین که دو شاذ و دو امیلان که سه شاذ و دو اردو ممکن است که گفته شود که امیلان و امیلان و امیلان و امیلان
 تغییر امیلان و امیلان در عربی و شیش و شیش که اینهم من کلام سیبویه کذا فی الشرح اما جمع قلیل سبب مناسبت با تغییر
 و عدم منافات با وی تغییر کرده شود بر لفظ بدون ربوبی و احد چون اکلب و اکیلب و اجمال و اجمال و اگر جمع قلیل
 جمع کمترین است و در وی نیز جایز است بعد از جمع گفتند جمع صحیح و صحیح جمع کثیر چون غفیات در غنیه جمع غفیت و اگر جمع صحیح
 است تغییر در وی جایز نبود و جهت لزوم غایت از آنکه در مسنون سبیلون بود و بر تقدیر کذا فی الشرح و از عبارت بار بر وی ترک
 اولی جایز میشود و نه عدم جواز گفتن الکان جمع القات یعنی غریب باینه و یحجران ترده الی الواحد و نقول کلیات و جمیلات و
 نقول فی الزبدون والاندات الزبدون والاندات الا نادر و جمع اکثره الی الواحد و یک جمع السلامة فالتقاء جمع السلامة
 علی حاله و انی انما گویم قول جابر بر وی اقرب بقیاس است از آنکه در نحو مطون و فتون جمع معطی و فتی فرق در دو عدم رد
 ظاهر میشود و فایده اسماء جمع و اسماء اجناس بر لفظ واحد مصغر شود همچو احاد بسبب بودن آن مفرد در صورت و جمع کثیر
 و قتی که علم شود تغییرش بر لفظ بود چون و ریم و عینان در دراهم و در غنان بخند الف در اول بجهت اخلال وزن و التقاء
 الف و نون و نیزه در ثانی بجهت اجزاء منقول بر سین منقول بخند و در آن بجهت رعایت علامت جمعیت و نیزه در خفش غنیه
 بود چنانکه در وقت جمعیت اگر تغییر جایز است بود و تغییر نحو سنین و ارضین بر ربوبی واحد و جمع باله و تا بود که قیاس
 است در اینها نحو سیات و ارضیات از آنکه جمع اینها بود و نون برای خبر نقصانی است که در واحد اینها شد و از حذف لام و
 سائر تانیث و چون در اول که شنای ثانی مؤنث معنویت ربوبی واحد لازم شد نقصانی که سبب خفتن جمع مذکر عاقل بود
 بر طرف شد پس جمع باله و تا که قیاس بود و لعل آید و اگر سنین معرب ب حرکت شود تغییرش سنین بتشدید یا بفعلیل آید بجهت
 گشتن آن بمنزله مفرد و عدم احتیاج بسوی دو و عاده مخذوف و نیزه در جاج سنیات بود بر ربوبی واحد و عاده مخذوف
 و جمع باله و تا بجهت معنی جمعیت و اگر نحو سنین و ارضین علم شوند و معرب ب حرکت در اول وقت تغییر ربوبی واحد و تا
 بجهت بودن یا نون بمنزله کلمه علمی و همچو تا و بودن ما بقه شنای مغل فزن گوی سنین بتشدید یا و ارضینون بر وزن
 فعیلون و اگر معرب ب حرکت شوند بمنزله مفرد گردند و تغییر آنها بر لفظ آنها بود گوی سنین بتشدید یا بر وزن فعیل و
 ارضین بر وزن فعیل و در وقت تسمیه مذکر منصرف باشد و در وقت تسمیه مؤنث غیر منصرف کذا فی الاصول و در نتیجه
 بودن آن دو حرفی مغل وزن و عنب و از آن محمول است بر وی و نیز غرض از تغییر طرف بهم غالباً افاده قرب
 است و این هر دو بدون تغییر مفید این معنی اند و امی و ایه در عدم تغییر محمول بر مبنیات دیگر اند از اسم شرط و
 و استقامت تغییر غیر نبود و عدا و غیر در معنی ویت از سوسه و سوار بجهت عدم اخلاق و بیفائرت بخلاف و مائت
 گوی اند امیل زید و حسب و ایچ در معنی ویت از شرک و کفایا بجهت بودن آن در معنی فعل معنی کنی و اسم و قتی که

قبل از آنکه در آن وقت اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاس در آن چون ذیاریاد تصغیر دانند که بهم شاد
 و آنکه مؤنث و سیت و هرگاه که قبیل آخر اینها یا تصغیر افزوده و دلالت آخر را بیاورد و نوزده و فتحه داوند و یازده تصغیر در آن
 مدغم شد و بعد از آن در آخر موضع ششم صدر و برای دلالت بر سکون که اصل است در آوردند و تا و نیاشند و همچنین با و با و
 یا نیاشند بجز تثنیه و زیاده و نیاک بکات خطاب و زیاده و نیاک بکات و لام و همچنین در آن تثنیه مذکور و آن تثنیه مؤنث
 و اولی بالتصغیر و اولاً بالمد و جمیع مذکور و مؤنث زبان و تیان و اولیاً و اولیاً شود باعتبار گردانیدن آخر اینها از آنکه قبیل
 و آن مقصوده و مدوده است چنانکه نون اینها همچون تثنیه کلمه علیّه و همچنین الت تانیه و نحو اللذی و اللتی و الت
 الذی و احد مذکور موصول و التی و احد مؤنث موصول و چون یازده تصغیر قبل یازده و نوزده و تا قبل آن رانته و داوند چنانکه
 در اسم تمکن و یازده را با و داغ نام نموده و یازده را دوم رانته و داوند و آخر آن الت افزوده و اللذی و اللتی باشد و محکی ستمین
 بنهم لام ثانی نیز و در تصغیر اللذان تثنیه الذی و اللتان تثنیه التی اللذیان و اللتیان شود اینجا هم نون را کلمه
 اعتبار نموده اند چنانکه در اسم تمکن و اللذیان بضم یا مشدد و اللتیات در تصغیر الذین جمع الذی و اللاتی جمع التی
 از آنکه چون در الذی یازده تصغیر قبل آخر یعنی بعد از ال بغير ایند چون جمع در حکم کلی علیّه است چنانکه در معرفت الت
 در آخر ای قبل نون زیاده کنند و یازده را دوم اوغام نمایند اللذیان شود پس الت را با و بدل نمایند در حالت
 رفع تانیه نشو و اللذیان بضم یا مشدد و شود و بیا بدل نمایند و ما قبلش کسره دهند و نصب و جر و اللذین
 شود و با و الحسن گفته که او علامت رفع است و الت تصغیر بحسب التقاء ساکنین مقدار است و ما قبلش مفتوح باقی است
 در هر سه حال و سیبویه گفته که لفظ اللاتی را تصغیر نمایند بحسب استغناء و تصغیر واحد و سه و بعد از آن را با و جمع
 نمایند و با الت با اجتماع ساکنین بهفتد اللتیات شود و تخفیف بعضی جهت اخراج بعضی است چون ذی و ذه و ثم
 و نه و من و ما و ذو و الطائیه که تصغیر آنها نیاید و لفظ بعضی بیا غلط است از آنکه یازده آخر موصوفت زیاده کنند و در آخر
 مضاف چنانکه در کتب توانین فارسیه مبین است و ما جاز فی کلامهم بخلاف التواعد المذكوره نحو نیسیان بکسر یا
 فی تصغیر انسان فرید فییه یا آخری بکسر یا پسین علی خلاف القیاس حتی ضارت المدة الراجیه فاسته و لاند المقلیل یا کما
 صغرو الشبان و عشیشته علی فعلیله فی تصغیر عشیه بشد یا الیا علی فعلیله و هی النهار زید الشیرین الثانیة و حذف الیا
 الزائدة و الجمع عشیشات و کذا عشیشان علی فعلیله فی تصغیر عشیه علی فعلیله و هو من ملوثة المغرب الی اتمته کرار
 و حذف الیا الزائدة و زید الالف و النون و کذا عشیشان علی فعلیله بحدف احد الیامین و زیاده الالف و النون
 و الجمع عشیشات و عشیشات و اعشیشته فی تصغیر غلامه با کسر جمع غلام و اصیبیه فی تصغیر صبی با کسر جمع صبی زیاده الالف
 فیها کانهم صغروا علمه و اصیبه لان افعاله اصل فی جمع فعال و فعیل فهو شاذ و اذا القیاس فی الانسان نیسین علی فعلیله
 المدة یا کسر عین فی سرعان فی الشرح و فی الکافی و نحوه نیسان انتهى و فی القیاس عشیشته بحدف الیا و لا غیره الثانیة

نسیا و فی غشی غشی بمنزلة الیاء الثالثة نسیا فی غمده و صبه و علیہ و صبیہ علی غمیہ مکرر و جاز شد و دار و کل فی جمل
و القیاس بر جمل و عربان فی عرب و القیاس معرب یقال اتیتک مغیر بانات شمس بالجمع باعتبار اجزاء و کلمات و کلمات
و اسبیتون فی بنون و القیاس بنون بر و انداء و الحمد و ثناء و ادغام یا و تصغیر فیها فکنا نهم صغروا بنیون لانه و انهم فی کتب
الارین و ان لم یکن مستمرا و لم یانه علی غمیة و فی لیاة و انهم انما تصغیر لیاة یسبغ لیاة و برید و یسبغ فی ابراهیم و ابراهیم
معووم الناس و القیاس ابریه و یسبغ کاسر لعل اسیرین بمنزلة الیاء و الاخر الاصلی و ابانات الغمزة لانه ما مله و توخما
قبل ابریه اصله و قال ابو العباس انه غلط بل بالقیاس برهمیم و یسبغ هو مشهور فی السنة العووم لان ذلک ضایع لیه
و اما العجمی فلا یعرف اشتقاق فیقید فیہ زیادة الغمزة کذا فی الشرح بدانکه بعضی از اسماء موضوع بر تصغیر اندک اندک آنها
مستعمل شده و بجهت بودن آنها بذات خود محقر تر از اوشان نحو جمیل و کعبیت و جملان و کتمان بر وزن فعلان کاسر
و جمع آنها گویند گویا که کاسیر آنها بر وزن سر و اعتبار کردند از آنکه فعلان جمع و کعبیت سبب و کعبیت از غلط
پرسیدیم از کعبیت گفت آن میان سیاهی و سرخ می باشد پس قریب از هر واحد باشد لهذا آنرا تصغیر کردند
تا دالالت کند بر معنی و جمع و سه کمت بالفهم دالالت میکند که کمران اکت است از آنکه فعل جمع و کعبیت و کعبیت
معنای کعبیت بر وزن سکین است تصغیر ترخیم و از جمایه تصرفات فعلی نسبت است و آن دلالت بر معنی غلامه است
و در اصطلاح آنچه که معنای کعبیت بر وزن سکین است تصغیر ترخیم و از جمایه تصرفات فعلی نسبت است و آن دلالت بر معنی غلامه است
و در اصطلاح آنچه که معنای کعبیت بر وزن سکین است تصغیر ترخیم و از جمایه تصرفات فعلی نسبت است و آن دلالت بر معنی غلامه است
کلمه شجر عرب بمعنی چیز سه و البسته لعرب و عبارات متون مثل است از عبارات شروح کما لایحی فی الجار بر و
نفر من سن البسته ان عمل المنسوب من آل المنسوب الیه او من اهل ملک البلدة او الحقة انتی فی لفظی غشی
نسبة لشخص الذی یوصف به الی الجرد منها ابان او بلاء او صناعة نحو شامی و بصری او کسانى انتی و فاما نسبت
و فاما وصفت یکی است و چون نسبت معنی بود که در اسم حادث شده استیاج شد بنصب علامت بران و لیس بر
وی ضربت لیس بود بجهت خفت و غلبه زیادت آنها لکن چون و او بجهت ثقل و ان سبب التباس مقصود اختیاری است
یا مستعین گردید بعد از آنکه مشد و ساختند تا بیا و مشکلم تا بکس نشود و بالتقار ساکنین مجزوف نگردد و ما تقابش
کسره و اند بجهت موافقت آن و بجهت شدت اتصال اعراب بروی جاری نمودند و این یا و نسبت حرف است
به مجرور تا و تانیث نزد جمهور و بعضی گویند اسم است و مجرور المجل باضافت باعتبار قلت با نیطوره که مضاف را بسبب
سکون موخر از مضاف الیه نمودند و غیره و سه مجرور ساختند بلیل آنچه مرویست از عرب که رایث التیمی تیم عدس
بحر تیم برای اینکه بدل از تیمیمی است پس هم باشد و این نه بجهت نهایت بعید است و آنچه مرویست بر تقدیر محبت
محمول بر حذف مضاف بود که مناسب ان مقام بود چون سمی و القار مضاف الیه بحر جازم است اگر چه تقلیل است چون
برید الاخرة نزدیک بود که ذی الشرح و از قید تا دالالت کند نوح مانند کس خارج شد و چون قید بحسب اصطلاح

در تنبیه و یاد رنج و عقیده با غراب بالحرکت آنست که عرب را در تنبیه و جمع و شبیه آنها وقتیکه علم شوند و در مذهب است
 یعنی معرب بجزن کنند چنانکه قبل علمیت بودند و این اجد است پس در وقت نسبت زیادت تنبیه و جمع و تنبیه
 کنند و نه اجتماع دو اعراب شود و آن تنوع است چنانچه می بینیم و قسماً و کسماً و یاسم و قسری و نصین و غیر این
 و قسطن و سلیمین و یاسمین و قسری و یسین اعراب بر وزن جاری کنند و اینها را اسم واحد متباینه میگویند و چون
 اسماء غیر منصرف پس آن در تنبیه لازم گردد و جهت بودن آن خفیف از ما و یاد جمع بسبب بودن آن خفیف از ما و
 و گویند بجزان و قسری و بنم نوین و روایت بجزان و قسری و بنم نوین و مرث بجزان و قسری و بنم نوین
 و اینوقت در تنبیه و جمع نسبت حذف زوائد آنها کنند بجهت خروج آنها از حکم تنبیه و جمع و گشتن آنها بجهت منصرف
 در عمران و غسلین و مخمبین و جمع صحیح مونث بر جمعیت بود یا بنود گوی اذری و ذراعات که موضوعی است در شام
 و عربی و در عرفات و منار بے و منار بات بحد زوائد آن و در مانند قرات و نصین و بنم و در اکوین و کسری
 گوی در حالت جمع تری و اضی و سنوی و سنی بسکون میم و راوی فتح سین در و مخذوف و در سنه و در وقت علمیت
 تری و در سنه و سنی و بنم و در اکوین و در و تا فرق شود میان حالت جمعیت و علمیت و مخمبین مانند
 طریقات ظریفی گوی بحد و یا در وقت جمعیت چنانکه در نسبت طریق که مفرد و لیست و طریق گوی با ثبات یا در حالت
 علمیت برای فرق در علمیت و جمعیت و بنفید یا باشد و که بعد اکثر از دو حرف بود بجهت اشتغال اجتماع و یا با
 ما قبل مثل کرسه و شافعی و بجائی و مرے اول در نسبت کرسه یا باشد و که بعد سه حرف است بمعنی تخت فلانی
 و نسبت شافعی که بسیار نسبت بسوی شافع و بعد چهار حرف و شفقوسه نسبت شافعی قول عوام شافعی
 و ثالث در نسبت بجائی بروزن فعالی باشد یا غیر منصرف است اگر چه علم شده از آنکه جمع تحتی است بمعنی شتر منسوب
 به تحت و ضر و چون علم شود و منسوب گردد و یا درش حذف شود و منصرف گردد و جهت فوات صیغه جمع و رابع در نسبت
 مرمری اسم مفعول از رمی ایراد انقذار مثله بجهت تمیم است در یا باشد و از قید بعد اکثر و حروف مانند عیسی خارج
 شد و کاش و گایست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و رواست در و اوه و در مرمری یعنی جائیکه یا را اول از مذهب
 زائد بود و دوم اهلی رواست حذف او و قلاب ثانیه بود و بعد کسره ما قبل یا را ام لی را بنفید بدل کنند و چون
 و بنفید و او رابع که بعد ضمه بود بجهت اشتغال بخوفضه و نسبت ضربه وقتیکه علم گردد و بنفید یا کسوره از آنکه
 که قبل اخت آخر صحیح است بجهت اشتغال اجتماع چهار یا با دو کسره و نحو سید و و میر و نسبت سید و میر منصرف
 حمار و خجالات یا کسوره که قبل در حروف بود یا قبل حروف علت نحو کیلیل و مخمی تصغیر کیال و مخمی اسم فاعل نسبت
 که یا کسوره اینها حذف نشود و گوی کیلیلی و مخمی با ثبات یا باشد و حروف یا ثالث و اختصا ص کسور بجز بجهت
 خفت ساکن است و موافقت حذف آن در غیر نسبت چون سید و میت و نحو فیمی تخفیف یا قبل میم نسبت فیم که

[illegible]

و این قسم را سه اینجا ترک کرد و حکم فعل را ناقص بخود و نژاد سیبویه حذف و او را حذف است و فتح ذال بجهت فرق در
 مذکر و مؤنث چنانکه در صحیح و بدون مؤنث اولی بالتغیر از آنکه در مؤنث تغییر بخذفت تا میشود پس تغییر سوانس تغییر بود
 و این قسم را سه بیان کرد لکن مذکور سیبویه را بیان نکرد اما صحیح الامام پس حکم فعل را ناقص تا و فعله که نه اجزوت و نه
 مضاعفت باشد حذف و او را است بجهت فرق در مذکر و مؤنث و بدون مؤنث افعیل نژاد و او شان و بدون تغییر
 سوانس تغییر چنانکه نسبتی پس در مذکر گوی استیکه در سوانس با ثبات و او را در معید و سوانس اما ثقیف و خرنی بجای
 یا در ثقیف و خرنی شاذ است چنانکه سیلمی و سلیمی در سوانس و سلیقه با ثبات یا شاذ است و غیره و غیره و غلبه
 و خرنی بنعم عین و جمیم در نسبت بنی عبیده و بنی خزیمه فصح عین و جمیم اشد است از آنکه ثبات یا در سیلمی و سوانس
 نژاد اصل است و نیز بجهت حمل مؤنث بر مذکر بخلاف عدول از فتح بسوسه نموده میان اجزوت فعلیه و لغویه و مذکر
 اینها فرق نکرد و گویید طویل و طویله و قوی و قویله و قووله از آنکه در وقت حذف و او را نژاد طوی و قوی
 میشود فتح حرف ثبات و فتح ما قبل آن و درین صورت اگر سوانس ثبات قلب حرف ثبات بدل میشود و نژاد
 تغییر و التباس لازم است آمد و اگر تصحیح میکرد و دستشال میشد همچنین در مضاعفت اینها فرق میان مذکر و مؤنث
 نموده گویید شدیدی و شدیده و خروری و خرویره و خرویره از آنکه در صورت حذف و او را شدیدی و خرویره
 میشود و آن افعیل تر میبود و اگر دغام میکرد و نژاد تغییر و التباس لازم است آید و نژاد میر و خفش و غیره حذف
 و او را از فعله گاهی جائز نبود پس در حلو و عدم و مانند آن گویند حلوبه و عدوبه و گویید که عرب فاعیل بنی نژاد
 اجتماع یا در شد و با کسره نه نموده و نژاد میر و کسره قری فصح میگویند و در کسره لغیم میگویند و کسره فصح میگویند و کسره فصح
 میگویند و نژاد میر و کسره فصح میگویند و کسره فصح میگویند و کسره فصح میگویند و کسره فصح میگویند و کسره فصح میگویند
 مضاعفت نباشد فرق کردند میان مذکر و مؤنث پس در مؤنث حذف کردند صحیح الامام باشد یا اجزوت و گفتند
 جنبه و شونق و عیس و جنبه سلیقه و عیس خرنی و عیس با ثبات یا در خرنی و نژاد شاذ است بخلاف مذکر و خرنی
 در قریش و در مضاعفت فرق نکردند و گویید جنبی و خرنی و جنبه از آنکه در وقت حذف اگر دغام کنند فاعیل لازم
 آید و اگر کنند زیادت تغییر و التباس بشود و حذف یا از فعلیل چون قرش و بدلی و سلمی و در قریش و بدلی و سلمی و سلمی
 و فصح کانه و فصح خرنی شاذ است نژاد سیبویه و قیاس است نژاد میر و فصحی و فصحی بنی فصحی و فصحی و فصحی
 به ثبات یا بر عکس است که انی اشرح و جابر بردی گفته که حذف یا در اینجا نژاد یعنی بجهت فتح پس است از آنکه در
 که اسم داب بحر است قرشی گویند و فصح بنی فصحی و فصح بنی فصحی و فصح بنی فصحی و فصح بنی فصحی و فصح بنی فصحی
 نژاد من خارج از شد و دست بجهت کثرت نسبت آن کسره میانه سه حرفه فصح بدل کرد و بجهت تعینت و کثرت
 توانی دو کسره و او را بدلیل البناء مثل قری و قری کسره عین یعنی پلنگ و شقری و شقری کسره ثبات یعنی شقایق

و در یکی در ذیل بنوعی و ال و کسره همزه و ایلی در ایل کسرتین و لکن در مانند ایل که ثانی کسرتین است نزه بعضی بر او که
کسره عین بماند برای مبالغه کسره فایچهین در زیر مخفف بر گز که در لفظ بروزن تکرست و در تقدیر بروزن یغلب
بمخلاف کسره در نسبت کسرات کسرتین هیچ کسره بالا کسره که در آن فتحه بود فقط از جهت عروض کسرتین و اینست
الملکیت کسره لام خطاست در نسبت ملک فی الشیخ عن الکانی و اگر کلام چهار حرفی باشد و حرف دوش ساکن قبل
آخرش یکسور چون تغلب در برج کسره اش بر لغت افصح باقیماند از آنکه کلمه بسبب زیادتی حروف از بنا و خفیف بود
آید و نیز ساکن حرف ثانی میان دو حرف متحرک سبب خفت لفظ نشد من وجه و در لغت عوام اینجا هم تا قبل از آخر
فتحه در بند و ثقلی و زبر چه گویند بجهت فرار از توانی کسرتین و یا مین و در کلمه که پنج حرفی است از آنکه ساکن
بمنزله معدوم است پس پنج حرفی شد اما کلام چهار حرفی که ثانی آن متحرک بود چون علیطه با کلمه که زیاد بر چهار حرف بود
بالاتفاق کسره اش تغیر نیابد گوئی قد عملی و متحرک و علیطه زیرا که زیادتی کلمه از چهار حرف حقیقه یا حکما بعید
مے سازد از بنا و خفیف و مشابهت نیز یا را اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بوده و یا و بدل شود و یعنی فتحه که در یعنی کسره قبل
بفتحه مبدل گردد و نحو عمومی در نسبت عم که در اصل یکی است بمعنی جاهل و حیوی و طووی در نسبت حے یا طے بشدید یا
و طے که در اصل طوے لبکون و او بود تا اجتماع سه یا با حرکات در مانند عم و اجتماع چهار یا در مانند حے لازم نیاید
و حی و طی بانبات یا شاذست مگر نزد ابو عمر که قیاس است و یا را اخیر رابع که بعد کسره بود مقدر باشند آن یا ملفوظ
بنسبت بجهت کراهت اجتماع سه یا با حرکات و عدم اخلال در وزن اقل این افصح است آن یا و او شود و بعد فتحه
گرد و چنانکه مذہب بعضی است بجهت عدم اعتبار ساکن که بمنزله معدوم است و گردانیدن آن بمنزله سه حرفی پس
بجهت رفع ثقل بقدر امکان یا را او و بدل کردند نحو قاضی و قاضوی و طلت قاض و در داعیه داعی و داعی و داعی
و تجلی و تجلوی و تجلی و تجلی و حذف الف شاذست و یا را اخیر که خبر آن است فاسس باشد یا ساکن
بنسبت پس بجهت طول بنا و استکراه اجتماع سه یا با حرکات نحو مشتری در مشتر مستفصل در مستفصل و در کلمه که یا را اخیر
فاسس است و بعد یا شد و چنانکه در محیی اسم فاعل از باب تفصیل زحمت رواست بعد حذف یا و فاسس
انبات یا و شد و و حذف یکی از آن قلب دوم و او برای قرار از اجتماع چهار یا پس در محیی محیی و محیی گویند
و اینست کسره همزه و فتح میم شاذست در نسبت از منیة بروزن افعلیه و کلمی با و آخر اتشید دهند و قیاس
از منی بخذف یا و دوم الف ثالث که در اخیر اسم مقصور است و او و بدل شود و بدل از او باشد یا از یا مجهول اصل
بود زیرا که در حذف احجاف کلمه و نقص می از اقل نبالازم آید و در قلب آن بیاء و اجتماع سه یا یا زیاد در بعض جا
چنانکه در حیا لازم آید بخلاف قلب آن نوا که در آن رجوع بهل هم میشود و در بعض جا پس در نسبت نحو فتی که در نسبت بود
معنی مرگونی فتوے و عصوے در عصا که در اصل عصوست و ابوسے در ابی و فتیکه علم شخصه شود چنانکه در ابی

رابع اگر اصل است یعنی غیر زائد خواهد بدل از حروف اصلی باشد. یا نباشد چون عشتی و لما و حتی و یا زائد الحاقی است
 و رواست حذف آن یعنی این رابع نیز بحسب عدم احتیاج و نقصان از اقل بنا لیکن قلب بود و حسن مختارست
 نحو عشتی قلب البت بود و در عشتی که انفس رابع است و بدل از حروف اصلی یعنی شب کور و اطوی در راسطه
 که البت رابع الحاقی است یعنی گیاهی که اکثر اشتران میخورند و غشوی درختی که البت رابع الحاقی است مثال حذف
 نحو عشتی در راسطه و عدم ایراد آن بحسب اشعار بر عدم اختیار و نیست و رواست اطوی بر زیادت البت قبل از
 بدل از البت رابع است در پیش نیست یعنی وقتیکه البت الحاقی را بود و بدل کند و رواست که قبل از آن البت دیگر
 بنیز آید انتهی و اگر البت رابع الحاقی و اصلی نباشد بلکه برای تانیث و حروف دوم آن کلیه ساکن بود و در آن سه وجه است
 یا بنسبت بحسب بودن آن زائد یا و او شود و بحسب مشابهت البت اصلی یا و او شود و قلبش البت افزاینده براسه
 مشابهت البت مدوده نحو صحر او سه چنانچه حسیله بحذف البت در حسیله که انفس نیز اصلی و نه الحاقی است بلکه برای تانیث
 است و حسیله قلب آن بود و جدا و سه زیادت البت قبل و او در حاشیه گفته برگزیده در نسبت البت الحاقی
 و تانیث را که رابع افتد بود و بدل کند و با قبل اول الف می افزاینده چون اطوی و جدا و سه در راسطه و حسیله
 میگوید که این تانیث معلوم میشود و قلب را در زیادت البت لازم است و از حاشیه سابق معلوم میشود که در نسبت رابع که بر الحاق
 است در وقت قلب آن بود و زیادت البت لازم نیست نیز مفهومی میشود که زیادت البت مختص بالحاقی است و در حسیله بر و نیست
 چنانکه ایراد مثال در الحاقی نیز در حسیله تانیثی است و حال آنکه در حسیله آن تصریح است زیادت البت در رابع مطلقاً و عدم تقیید
 باین دو م آن در صورت قلب بود و بر تانیث حسیله گفت و کند الزام آن کانت اصلیه او مبداً که من اصل له الحاقیه و
 بحسب نحو لموی و عشتوی و اطوی و یحوز زبای و عشتای و اطوی زیاده الا البت قبل او و البت من آن
 الزامه و در آنک استخفاف یا بقیع انفصل بالیده بین الفجره و الواو المتحرکه بالکسرة و الا تسقط و قد جعله او و حسیله
 و حسیله و یحوز حسیله و یحوز حسیله است در نظای و چهار بر روی فافهم شازست در نسبت نحو الحاقی حسیله
 بفتح یا که بر روی فرقت نیست میان چیز که فیسر است بقبلیه بنی الحاقی و میان غیر منسوب بوی و در الف که
 زیاده از رابع است خامه بود حقیقه یا حسیله یا زیاده اصلی بود یا برای تانیث یا جز آن حذف است فقط بحسب
 طول یا و مراد از خامه حکمی الفنی است که رابع بود و حروف دوم از کلمه این متحرک بود زیرا که حرکت حروف میانه آن
 بمنزله حروف اعتباری کرد: اند نحو جباریه در نسبت جباریه بضم حاکه انفس زائد است و جزای بالتحرک و
 بحسب زائد متعجب که انفس هم زائد است لکن در اول خامه حقیقی است و در اینجا فاسد حکمی و نحو مرای در مرای
 که انفس فاسد اصلی است و مستوفی در مستوفی که انفس فاسد اصلی است و نحو عرضی در عرضی که انفس فاسد
 است و برای تانیث و حوالی در نسبت حوالی که انفس فاسد است و برای تانیث پس قول عامه مصطفی سه

در نسبت مصطفی خطاست و صواب مصطفی بخلاف الف است که ذاتی است و نه کلامی و نه کلامی
از حرف اصلی و نه برای تائین است و نه در اکثر ثابت ماند بحجت اصالت مثل قرارای در نسبت قرار الفهم قاف و تشدید را
مهمای معنی متعبد و بعضی بواو بدل نمایند و قرارای گویند از آنکه نموده اقل از او است و سبب جواز حذف مقصوره
نه بمحذوفه آنست که محذوفه متحرک است و مقصوره ساکن است و صغیر است و بحذف آن حذف دو حرف لازم
نیاید بخلاف محذوفه دو اگر نموده برای تائین است و بواو بدل شود و بواو از آنکه نموده اقل است از او و بواو
بدل نموند تا اجتماع سبب یا کسره لازم نیاید و اگر ثابت سید شسته مشابه صلی باشد و اگر نه دو جاز نمیشد همچو
کسار و علبا و میشد و نحو حرادی در حراد و کخی است اثبات آن نیز در نحو حلوی و حرور و واری که در نسبت حلولا و
و حرور و واری بخلاف نموده برای تائین است و شاد است و نون در برانی و صحنای و روحانی و مستوانی بدل است از
و او آهانه از نموده بر او و صیغاء و روحاء و مستوا و چنانکه در بحث ابدال بیاید انشاء الله تعالی و اگر نموده محذوف
نه اصلی بود و نه برای تائین بلکه نه بواو برای الحاق یا بدل از حرف اصلی بود و بدل شود و بواو جاز از آنکه این نموده
بذات خود اصلی نیست پس مشابه الف تائین است و تائین ماند جاز از آنکه این نموده بذات خود اصلی نیست
پیش از الف باشد و تائین باشد و تائین ماند جاز از آنکه این نموده یا بدل از حرف اصلی است یا واقع موقع وی پس مانند
اصلی باشد مثل کسای و روائی و کسائی و در ادوی در نسبت کساک که جمع کسوة است و روا که نموده این یا بدل
است از او و بواو اصلی چرا که اصل کساک است و اصل روا و روائی است و نحو علبای و علباوی در نسبت علبا
با کسره معنی پیگردن و نموده آن برای الحاق بقبر طاس است و نموده محذوف که بعد الف اصلی است ثابت ماند
محذوف نشود چون مالی و رشالی در نسبت عا و و شاد و وادی و شادی شاد است و هر یک قبل یا نسبت افتد
و ما قبلش الله زائد بود و در غیر نسبت به نموده بدل نشده بسبب مانعی چنانکه در نحو سقایه کسیرین مهمای معنی برای تائین
بر وزن فعاله در حلا یا بر وزن فعاله یا نموده کرد و بحجت و ما سبب مانع قلب چون سقای و حولای و همچنین در حاس
در نسبت در حایه و در لغت بعضی از عرب بواو بدل نمایند و سقادی و حولای و حواوی گویند و اگر او بعد الف
زائد قبل یا نسبت افتد ثابت ماند از آنکه مثل و او و یا و ویا برای ثقل اجتماع یا و مانیت خوش شادی و شقا
و یا نیکی بعد الف اصلی بود چنانکه در رای و رایت و ثانی و ثانی که در اصل ای و ثنی است در نسبت بحال ماند بحجت
تشبیه بطبی در سکون ما قبل گوی رای و ثانی یا نموده بدل شود چون رای بحجت مشابهت با الف زائد زیرا که
این الف چون بذات خود اصلی نیست همچو زائد بود یا بواو بدل شود از آنکه و او قبل یا نسبت افتد است از یا
و نموده و او و یا که بعد ساکن غیر الف و یا مدغم باشد چون طبی و طبیه بافتح و غر و غر و بافتح و مانند آن خود
و فینه با کسره در شوة و غر و فینه در وقت نسبت نزد صیغیه تغییر نیاید گوی طبی و طبی و فینه و غر و فینه

و قسم دوم مخذوف اللام متحرک الوسط که در وسط عوف مخذوف همزه وصل آمده باشد چنانکه در این و این
که در اصل بنوع بنوعه بالترکیب بود و اورا نسیا حذف کردند و عوضش همزه وصل آوردند بگوئی اتی بدون ر و بنویس
بر دو حذف همزه و بگوئی انبوی تا جمع میان عوض و عوض عنه لازم نیاید و این و این نیز از قسم دوم است بحسب
زیاده همزه وصل تا تانیث و قسم سوم مخذوف اللام ساکن الوسط که عوض مخذوفش همزه وصل آمده باشد
چون اسم در اصل سمو بود باضم و الفتح و الکسر و اورا نسیا حذف نمودند و عوضش همزه وصل آوردند بخو اسمی بدون
ر و بضم همزه نیز سموی یکسر سین و ضم فتح آن در مخذوف و همزه وصل و در اینم که زیادت میست برین سه
وجه است انبی بدون ر و یکسر نون نزد جمهور بر کتابت کسر و میم چنانکه نون آن تابع حرکت میم باشد
در غیر نسبت و نزد بعضی انبی بفتح نون بود همچو تعلبی و همچنین نزد کسی که نون انهم را در سه احوال فتح خوانند و تابع
حرکت میم نسا زد و اتنی باسقاط میم و عدم ر و بنویس بر مخذوف و هتقاط همزه و میم بدانکه انحصار جانز الر و
درین اقسام شلثه بحسب آنست که مخذوف و وقتی که غیر لام بود اگر لامش صحیح باشد از قسم متمتع الر و بود اگر
لامش صحیح نبود مخذوف جز فای نبود از آنکه حذف عین جز و لفظ سه و د و شبهه بالاتفاق نیست امام عباد اتفاق
گفته که در شبهه اکثر بر آنست که لامش مخذوف است از ثبیت بمعنی جمعیت و ابو اسحاق گفته که درست از ثاب
شیوب بود و لهذا بعضی فضلا نفس کرده اند که در لغت عربی مخذوف العین جز نه و سه و شبه بر قوی نیست و
مخذوف الفاقول اللام از قسم واجب الر و است پس مخذوف غیر لام یا از قسم واجب الر و است یا از قسم متمتع الر و و مخذوف اللام
اگر متحرک الوسط بود و عوضش همزه وصل شده باشد نیز از قسم واجب الر و است پس قسم باقیه در سه حصه شدند از آنکه و دو اتفاقا
یک شرط است و یا هر دو معا اما که جزو دوم اول که مخذوف و حراست بجهت بودن لام محل تغییر جزو عدم ر و بحسب بودن آن الکسر
و عدم خالاک بکلیه سبب ترک ر و در وی بخلاف مانند اب و اخ چنانکه گذشته و در قسم ثانی که مانند این است جزو ر و
مشابهت مانند اب و عدم ر و بحسب اخلال و همچنین و قسم ثالث و مناسب آن بود که لفظ اسم را نیز مصدر
یکلمه و یکسر و چنانکه لفظ این را کرده تا معلوم می شد که اشارت بقسم ثالث است و نیز زینم را نیز در این ذکر
مینمودند بعد اسم لکن مص این و اسم را از یک باب بشمرده در حاشیه گفت ای کلمه که مخذوف اللام بود و عوض
آن همزه وصل آمده باشد خواه متحرک الوسط بود چون این و این اصله بنوع بنوعه و خواه ساکن الاوسط چون
اسم اصله سمو انتی و در جمیع اقسام مذکوره بوقت ر و مخذوف عین کلمه را فتح دهند و همین است مذمب جمهور
و سیبویه و همین است مسوع از عرب از آنکه عینش متحرک شد بعد حذف مخذوف و در وقت ر و بحسب حیر متحرک شد
و پس اولی باشد از جهت نخت و بیج داعی اسکان نیست مگر در مضاعف که یکی از حروف تضعیف آن مخذوف
شده باشد که آنرا در وقت نسبت روئند و ساکن دارند زیرا که فتحه منافی ادغام بود چون و بی در اب بخت

بالتشديد ونزوح نفس در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن است در وقت هم ساکن بود از انکه غنش میکر
 شده بود بجزکت اعرابی که سابق بر لام بود چون کاهش باز آید غنش نیز بر اصل خود رجوع کرد ابو حبان گفته
 که ندب غنش قیاسی است معاد نفس نسبت در نوشت محذوف اللام که تاوش بجای محذوف نیز هست
 چون اخت که در اصل افوه و بنت که در اصل بنوة بود و او را حذف نمودند لسیا و تا را عوض لازم ساختند و فارا
 ساکن نمودند و بنزه را ضمیه دادند و نون را ساکن کردند و بار کسره دادند برای دلالت بر حذف و لزوم در این
 حرف تا را از معنی تانیث برون نیارد و مانند کرس که رخ و ابن است پس گوئی اخوی و بنوی بر محذوف و حذف
 تا و قول بالسلامه آن از معنی تانیث بعید است همچنین در بنت که در اصل بنوة بود بالتحریک لام را حذف نمودند
 نیست شد و چون تا را عوض محذوف سازند و لام کلمه اعتبار نمایند نیست با سکان نون گویند و شنیان که در اصل
 شنیقان بالتحریک است یا را حذف نمودند و تا را تانیث را عوض آن ساختند پس نون را ساکن نمودند و فارا
 کسره دادند و اصل آن تشبیه بالتحریک بود بجه الف و نون را افزو و دند و کیت و دیت که در اصل کیت و دیت
 بالتشديد است لام اینها را حذف نمودند و تا عوض آن گردانیدند گوئی اهنوی و شوی و کوی و ذیوی همچو
 و ریه بجهت بودن تا درینها عوض اصلی و اینهمه نزد سیبویه تحلیل است و نزد بولس نسبت اینها حتی و سبه
 و منتی و ثنتی و کیتی و دیتی بود بجهت تغییر درینها جز حذف الف و نون از شنیان زیرا که تا چون بنزه حرف اصلی شد
 از حکم خود برون آمد پس با جماع تا در صفت نوشت هیچ مضائقه نکند چون املاء اختیه و مرویت که بولس تخا
 سیبویه و غیره در بنت و اخت کرده فقط نه در بنت و اما بعد آن و این را واجب نیست و بعضی گویند که اخفش و
 راخت و بنت اخوی و بنوسه بضم بنزه و کسره با و سکون فا و نون گویند و این مخالف مذهب است در رد
 کذافی اشعه میگوید که در شافیه و شریح آن خلاف در لفظ نیست و اخت فقط مذکور است شاید که هم درین
 هم اقتضای این مصنفین کرده که چه لفظ اخت و بنت ذکر نگردد صراحتا و نه اشارت بایر او کلمه مثل و مانند
 آن و مراد از قول و سمانند آن و این در دست بجهت لحاظ جواز و وجوب زیرا که درین رد و وجوب
 نیست و در بنت واجب است و در رخ واجب است و در اخت هم واجب پس عبارت بهر رد و وجوب
 و بنت و حذف تا است کما لا یخفی و اینست بنزه بالاتفاق مثل ابن است در جواز رد و بجهت
 عدم تعویض تا از محذوف و در بنت کلمات نوشت کلا اشلش بر ندب مختار که ندب سیبویه است کلموی بود
 بر وزن ذکری کلموی بحدف الف و تا و رد و او و فتح لام آید چنانچه در کلا پس الف در مذکر بدل از او است
 و نوشت برای تانیث و تا بدل از لام است و اصل کلموی است با کسر زیرا که تا غلامت تانیث بود و این
 کلمات چون با ضمیه یا بدل می باشد بخداست کلام از غلامت تا نشاء و خارج از الف و نون و کیت و دیت

کردند و در وقت نسبت تا را حذف نمودند از آنکه فارق بود در مذکر و مؤنث همچو تا و تانیت و حذف الف بحسبت بودن آن
 اعرابی است و جریان اعراب با کلمات برابر است و نسبت در بعضی گویند که اگر الف را ثابت میدارند نسبت به او بدل می شود
 و کلاوی می گشت مرجع دو و در زیاده از سه حرفه مستکبره است و این متقن است به نحو جادوی در نسبت جاوید
 کذا فی الشرح و اینهمه نزد سیدیه و فخرست لکن نزد فخر عین ساکن ماند چنانکه مذمب است و در وقت رد و نزو
 یونس نسبت کلماتی با بقا و تا و حذف الف و کلتوی مابدال الف بود و کلتوی بزیارت الف قبل او چنانکه در جلی
 است حتی پس اینجا هم یونس تا را بحسبت بودن آن عوض مخدوم از تانیت خارج کرد و گویا بوی از تانیت ندارد بحسب
 توسط و استرازا اتمام و علامت تانیت او در نظامی است که ابو عمر و جرمی گفته که تا و کلتا ایلحی است و الفش لام گفته
 است پس بقدر پیش نزد و سه فتل بود و اگر بحسب عموی میبود در نسبت آن کلتوی فقط سیکنند انتی و در خارج بود
 است اما بر قول کسی که تا و تانیت را عوض نمی گوید و الفش را لام گوید و در فتن فتن قیاس نسبت می کلتوی بود و در
 قول هیچ نیست زیرا که وزن فتن یا فتنه شده و تا و تانیت متوسط بودند انتی و در شرح است و سن قال انما الف کلتوی
 علی مذمب الجرمی و جوان وزن کلتا فتنه زائدة و التانیت مقدره و الف بدل من الواو الاصلیه کالت
 کما بقیه اخطا و قال اعراب فیها علی مذمب بالاندر الاصلیه و فی کلتا علی قول غیره بالالف الغریبه انتی اقول مرادهم
 آن حصر صحت کلتوی علی مذمب الجرمی با طلب لانه بخور عند یونس ایضا کما عرفت و لایخفی علیک ان هذا المحصر لایطهر
 فی قول احد من العلماء المشهورین کما لا یخفی علی المتبحرین و یومر فی عبارته الصحاح لای بیان تول سیبویه بکذا قال ابو
 الجرمی التاء ملحقه و الالف لام الفعل و قد یزید عند فتن و نسبتها کلتوی علی هذا القول انتی و یقیم من هذه العبارة
 المحصر الثبته لکنه لیس بمحصر حقیقی بل حصر اضافی بالنسبه الی قول سیبویه لان صاحب الصحاح لم ینکر قول یونس فی نسبت
 کلتا فلا یحین علیه فافهم و لا حق میشود یا نسبت کجنگ تفسیر اگر نام شخصی بود و نحو یونس که نام شهر نسبت یا اگر وی چون
 انصار که لقب کسانی است از اهل مدینه که رسول علیه الصلوٰه و السلام را نصرت کرده بودند بر کافران و انصار قبیل
 و انصار نام پنج پسر از اولاد سعد بن زید بامر او را واحد موافق حروف و سه بنو و این شامل است مانند عباد
 و محاسن را از آنکه انتفا و مرکب بانتفا و یکجور هم میشود چون بدائنی در نسبت مداین و انصار سه در نسبت انصار
 عباد مدیه در نسبت عباد مدیه و محاسن در نسبت حسن بالضم و الالف و اگر جمع نام شخص بود و اگر سه بنو یا او را
 واحد موافق بود و در گفتن غالباً آنرا در وقت نسبت بود و فتن و یا در نسبت در آخر آن واحد لایحی سازند زیرا که
 عوض از نسبت و لایحی بر ملا نسبت میان منسوب و منسوب الیه است بمفرد حاصل شود پس فقط جمع غلط شود و محلات
 مانند مدائن که بحر نسبت جمعی نامده است و مانند انصار که جمع علم گشته زیرا که القاء علم بر فتن و انصار
 تمام مقصود و فوت نشاء استی که به نسبت نواصر سه در نسبت مدائن و انصار محل مقصود است بحسب اشتباه و در مدینه

که او را واحد میانی بنود و نگنجد بحجت عدم وجود او و در مانند عبادیه و معمول اشتباه در مانند محاسنی و غیره لفظیول
یا مفیل یا نعلال غیر اولی است از دیگر است بحجت ترجیح بلا مرجع نحو سجدی است نسبت مسا به کعب مسجد است و سجدی
جمعیت باقی و در فرائض فرضی و در محبت معنی لغتین گویند و فرائض معنی کسیکه علم فرائض دانند و معنی لغتین معنی
معین را بسیار میخانه کند خفاست بحجت عدم رد و همچنین قیاسی را فاقی و قومی اینهمه را با نردارند اما اعرابی پس
از قبیل عبادیه است بحجت عدم واحد جمع اعراب غرب است بسبب اطلاق غرب بر ماضی و بادی از غیر جمع
اعراب که اعرابش جز برای بادی غرب نشود و عموم مفرد جمع مندرج است و در سبب سیبویه و مختار و ابن
در مانند محاسن و مذکور مشابه که آنرا واحد موافق قیاس نیست و سیبویه را در غیر قیاسی است و آن حسن فرائض
ست گوئی حسن و شبی و ذکر می و گوی می مانند و مشابهی و مذکور است و آمده است یا نسبت در محاسبه معنی خود
و او را واحد قیاسی است بشبیه که هموزن واحد بود چون کلماتی انخلی بحجت تشبیه بواحد و صلاحیت جمع بار دیگر
قیاس همی انخلی است و لاحق میشود یا نسبت بکرب اگر علم است و در نه برای هر چیزی و منته مقصود بود و نسبت
مانند نسبت جمع بنود و در صورت البقاء هر دو جز نقل مایل شود و مرکب علم از چهار قسم خالی بود یا قریب است
یا افتاده یا تو فیفیه یا اسنادی پس از مرکب غیر افتادی که اسنادی بود یا قریب است ششمن حرف یا غیر متضمن آن جزو را
را میگویند بحجت بودن اخیر محل تغییر و نیز تار تا نیت و امکان است لال از جزو اول بحجت مرکب غالباً و بسبب
از مقل و در صورت بقا و کلمات چون بعلی در نسبت بعلبک که نام مردی و شهریت و مرکب است از سه است غیر متضمن
حرف و همچنین در مانند سیبویه و منته عشر اگر چه منته نیست شود لکن بحجت اعتماد بر قرائن نسبت کنند و با معنی
در تا بطش را نام ششمنه که مرکب اسنادیت و مشابه در شب فرائض و در حضرت موت حضرت باید لکن حضرت آمده
و ابو الحسن و جریه جائز داشت حذف یک جزو از هر کدام که باشد گویند بعلی و یکی و بیست و شش و همچنین بک
و قدیسه در سمرقند و ناظر بهین مذہب است آنچه که در مریح واقع است ان شکست قلت بعلی و ان شکست قلت
و ابو قاتم سمجستانی جائز داشته نسبت بهر جزو یکبار گوید بعلی یک شاعر گوید نزد جتار امیه هر مرتبه نسبت
لام هر فرد گاهی با بقا و هر دو نسبت کنند چون بعلیکه و جائز داشته ابو قاتم سمجستانی در عدد مرکب که غیر علم بود نسبت
بهر جزو یکبار که چون اعداد عشره در اعداد عشره و عاقل القیاس پس در اعداد عشره بکسر شین اعداد
و عشره یا اعداد عشره و بقیع شین گوید چنانکه در مرقه در اثنی عشر و اثنا عشر و اثنی عشره و عشره و عشره
عشره و جز آن سیبویه گفته که شینه اام و نسبت کنت مانند قولی بانضم یعنی کونی و قیاس کافی است یعنی در وقت حذف
ضمیر و او را باز آرد بحجت زوال افتاد ساکنین و کونی بانضم کاف و سکون او گویند و آن قیاس بالغ است از آنکه ساقط
بحجت استقاسه ساکنین الف است چون باز آرد فارغ و نهند زیرا که ضمیر لغا بحجت سقوط عین بود و نزد جریه کنتی

با ثبات نمیرد این قیاس است از آنکه فعل با نمیرد نمیرد یک کامیه است چنانکه غلب گوید و مانا کنشی و مانا عاجز و
 شر الیه حال انگشتی پری که گوید کننت کند اکر اکثر اوقات کنشی بنون و قایه گویند براسے محافضت نمیرد مضموم از سر
 لفظانی الامول و شرحه و از مرکب اضافی اگر کنیت است یعنی مصدر لفظ ابن یا اب یا بنت یا ام یا عدول جز در دو بخش
 متعین و معلوم و در اضافت مقصود و اصلی است بجهت شرافت جز در اول را بفلکند بجهت کثرت اشتراک در اول و غلبه
 اشتباه در وقت حذف غیر و سه نه جز در دوم را اگر حد قیاس است چنانکه در نسخی چون زهریر سے در ابن از میر که
 کنیت است و مدلی که در عبد الرسول و اگر انبی و عبد سے میگفتند معلوم نمی شد که نسبت کدام لفظ است از نحو ابن عمرو
 ابن عباس و عبد الله و عبد الرحیم و مانند آن و بسبب قیاس و خفا قرآن اعتبار قرآن نشود و والا ای اگر مرکب
 اضافی نه کنیت باشد و نه جز در دو بخش مقصود جز ثانی را حذف کنند کما هو القیاس نحو امری کیسه و فتح آن چنانکه
 در نون انیم در نسبت امری القیس و امری یفتح را و سکون آن نیز گویند در وقت رد با ساختن که مر با فتح است چنانکه
 حکم در وقت و نحو عبد سے در نسبت عبد مناف بدانکه عبارت شایسته برین طور است المضاف انکان الثانی
 معسود و املا کائن الزهریر الی غیر و قیل زهریر و عمر سے و انکان کعبه مناف و امری القیس قبل عبد سے و امر که
 مضمون شر و ترش آنست که تقدیم مقصود باصلی ای باعتبار اصل فتح براسے شمول بکنیت طفل است و هر که ولد ندارد
 نحو ابو عمر زیرا که جز ثانی اینجا اگر چه مقصود از نسبت آن شخص نیست لکن مقصود اصلی است بجهت بودن جز ثانی
 از کنیت مقصود اگر چه اتفاقا لا بود سیبویه گوید که از خلیل پرسیدم از قول عرب که در عبد مناف منافی گویند
 گفتند قیاس همان است که گفتیم لکن منافی برای دفع التباس گویند و برین تقدیر عبارت من برین طور باید که
 و از اضافی اگر در اول جز در دو بخش معلوم مع البنت اشتراک دلیل حذف جز در دوم در مانند آن عمر و عبد الرحیم و
 اینجا اعتراض میشود که در مانند عبد مناف هم جز ثانی مقصود است بجهت نسبت کا قرآن و تعظیم ایشان
 اصنام را و سه شبه در وقت وضع عبد مناف معنی اضافی آن مقصد کرده باشند مگر آنکه گویم که نحو مناف
 مقصود اصلی ایشان نیست محض بجهت نسبت و حماقت قائل فضیلت اصنام بودند بدلیل آن سائیم من
 خلق السموات و الارض لیس قول الله و یعرفونه کما یعرفون انبایهم و حسا من عند الفهم من بعد ما جاتهم
 الحق و احسن در تحقیق کلام ابن مالک و ابن عقیل است انکان مرکب ترکیب اضافت فان کان
 صدره البنا و ابان او کان معر فابجزه حذف صدره و الحق عجزه بالنسبه فیقول فی ابن الیم
 نمیرد زهریر سے و فی ابی مکریر سے و فی غلام زید زید سے فان لم یکن لک فان لم یخف لیس عند حذف
 عجزه نسبت الی صدره فیقول فی امری القیس امری و آن حیث لیس حذف صدره و نسبت الی عجزه فیقول
 فی عبد الاشمل اشمل و از سه در نسبت ری که شهرت زیادت الف و زاء معجمه در حل مرور سے

بالمکاب او الصفات او البیوع او الحذیة او الاستعمال نحو ربان لصانع اللین کبیر البیار ولما کالمکاب لفتح جتین و کلمه
 و یقال بخادم البعل و بالکعبه و ترأس و سیاف لصاحب الترس و السیف و صانعهما و حذر و لعل و لعل الخ و یقال لکعبه لکعبه
 و هو الثوب و متاع البیت و منه قوله تعالی و ما ربک بظالم للعبدین بذی ظلم و یصلح من اسم الشیء اسم فاعل لصاحب
 ای صاحب ذلک الشیء کدایع لصاحب الدرع و قایل لصاحب النبل و صانعه مکان و اهل معینی ذی ال و منه
 کاس معینی ذی کسوة و لبس باسم فاعل و الاکان معناه من یکسو غیره و ما موافق معینی ذی و فو و لبس باسم فاعل
 لان الذی فاعل انصب و الما و فوق لادافق و قد جاز و فو لازما معینی انصب قال الخلیل و منه طاق و حائض ای لباس فاعل
 اسم الفاعل ال فاعل ثلثه و صانعه لان الفرق بنیه و بین اسم الفاعل لانه لا یرت بحل اسم الفاعل و قال سیبویه انها من قبیل
 الفاعل لکن وصف لها شیء و انسان فلم یحذف التاء و قال الکوفیه انها اسم فاعل علی قهرضیا التاء و عدم الالبس لاختصاصها بالتاء
 و یسقط طرزه امر اکره و ما یسقطه فاعل التاء و عدم الالبس لاختصاصها بالتاء و یسقط طرزه امر اکره و ما یسقطه فاعل التاء و عدم الالبس لاختصاصها بالتاء
 و بقره لافاق و آذاف و فو ال فاعل فافقه و انما و ذاق ال فاعل فیه مثل منفع و مطلق معینی ذات صانع و مطلق و منه قوله تعالی لیسما
 منقطره و الاتصال منقطره بالتاء و هذا قول الخلیل و قال منه عیشته راضیه ای ذرات و هذا لان العیشته لا یصفت
 براضیه یجب فاعل بل بذات رضی ای رضیه اما دخول التاء فحیزان کیون للمبایعته کما فی علامته او کافضی ما یسما
 الا کافته للناس عند المرحه و عند ال المعانی مجازا ذال رضی فی تحقیقه صاحب العیشته و یضاع فعل کلمت
 للمالبس الشیء نحو نهر لصاحب العمل بالنهار و جرح یلزم الحرج بالکسر اخرج و ستم لملزم الستمه ای علقه الدبر
 فاعلا زکیا و الفعلین یضاع من اسم الشیء مفعله لفتح الیم و العین لکما کان کثیر ذلک الشیء فیه نحو ماسده معینی
 جائیه و رؤسده بسیار باشد و مفعله یجب جائیه و رؤسده بسیار باشد و مفعله یجب جائیه و رؤسده بسیار باشد و مفعله یجب جائیه
 اللغز و یجب من الرابعی مفعلا لفتح الیم و کسر العین و مع التاء ایضا لکذا المعنی نحو مقرب کبیر لرا و کما
 کثر دم ناک و ارض مقرب کذا لک و متعلبه ای ارض فیها الثعلب یحذف الابدال و از جمله تعریفات
 ابدال و حذف غیر اعلا الی است بدانکه ایرادین هر دو در فصل واحد بجهت مناسبت است که آن افکنند
 حرف بر خلاف قیاس است و چون دانستی که ابدال نهادن حرف بجای حرف است تعویض هزه و تاد و خواتین
 و عده و اخذ را ابدال نگوی بخلاف نحو قال و دعا و شناخته میشود ابدال مثل آن لفظ که در حرف ابدال
 راقع شده و وقت نقابا به فرع اصل زیرا که ارجاع فرع اصل است چون تر می قائل جمعیان هزه و واجه و ضار
 و ضریب و از فرع آن لفظ که کلمه البسوی اصل باز گرداند و قیاسه حرف فرع بدل از حرف اصل بقاعده نبود با حرف
 حرف فرع بحر اصلی ممکن نبود چون مویه و میاه و ما و افواه و قم و توان گفت که با مویه بدل از هزه است بقاعده
 بخلاف ضریب و تخمین فرغت و او از نیم خلاف مقول است بخلاف فرغیت هزه از او و در اول و آخر آن

و حدت است و طرانی جمع نظر با بالکسر که بمعنی طربان است و بعضی گویند که یاد رانی برای نسبت است پس جمع آن
 اناسی نیامد کذا فی الشرح گویند تا آمدن این جمع دروے بحسب قیاس است بحسب سماع و نزد بعضی اهل علمیت
 و اولیست مستحق اندر نه آنگاه یک فرج دیگر است و این عقده گرفته که اعلت اکثر است از اعلیت و می آید بدل از عین
 معلوم و یا موحده و سین هملک و تا و متاثره اول در صفا دی که در اصل صفاد است جمع ضنوع بمعنی غوک شاعری
 گوید سه منهل پس ارجاق و در صفا دی جمه نقائق و دثانی در ثعالی که در اصل تعالی جمع ثعلب است بمعنی
 رد باه شاعرے گوید سه کان ارجاق علی شعور جاذبه و عیاد قبل من خلل حوافها و لکما اشاره من کرم
 نمر من الثعالبی و نمر من اربها و ثالث در سادی که در اصل سادس است شاعرے گفته و ابوک سادس
 در رابع در ثانی که در اصل ثالث بود شاعرے گوید سه قد مریوان و هذا الثانی و دانت بالبحر ام لا لیتانی
 و از جمیع نیز بدل می آید چون صهرے و صهارے و صهرت بح باکسر و صهای بح جمع آن و وادی آید بدل از یا
 و انت و همزه نخود در نو سے بر وزن فعول مبالغه از می بایستی که واد را بیا بدل می نمودند و با قباض کسره
 سیادند و نمی میگفتند تخمین فتور در فتوی جمع فته و فتوا و تشبیه آن و فتوت مصدر از آن که در اصل فتویه
 است و مضو و مضو و در مضو سے مصدر مضی و مضیا و مضیم میم و فتح تعین بمعنی تقدم و مضو در مضی میچو مرنه
 و بعضی گویند که مضیت علی الامر مضیا تشبیه یا و مضوت علیه مضوا تشبیه و او سر و یا فته شده پس
 ابدال یکی بدگیرے متحقق نبود مگر آنکه گفته شود که اول اکثر است و اغلب از دوم است کذا فی الشرح اما ابدال
 قیاسی نحو ضوارب در ضاربه و در جوس و عصوص و طوبی و فوعل و فتو سے و جونه و یوس و اوس و وادی
 و میم سے آید بدل از واد در تم لزوما که در اصل خود بود و حادث شد نیامد و او میم بدل شده و از لام تعریف
 در لغت خیر ماسطه نحو قول البنی علیه السلو و السلام لیس من امیر مصیام فی اسفرای لیس من البر الصیام
 فی السفر و از نون ساکن که قبل یا موحده بود در یک کلمه مانند عجب و مبر و امره و شنبه و از نون فعیام
 از شنبه بالتحریک بمعنی تیرے و خوشانی و ندان گویند چل شانب و شیب و اسیب و امر از شنبه یا در دو
 نحو صحیح بعبیر لزوما سے ابدال از چنین فون لازم است زیرا که فون ساکن حرف ضعیف است و زده و در
 میشود با ضعیف و یا شدید مجبوره است و صفوی پس خرج از فون لبوی حرف مخالف آن موجب چل است
 و ادغام جائز نبود بحسب بعد و مخرج و التباس پس میم که مشارک می بود در غنه و موافق با در مخرج بدل نمودند
 و در کلام عرب لغتیکه و در ان پیش از میم ساکن یا ساکن یافته شده تا سبب التباس گردد و اگر فون متحرک
 بود میم بدل میمانید بحسب قوت آن از سبب حرکت و کند اغلب در بیام که در قول شاعر و ان است سه
 یلال ذات الشیخ ان تمام و و کنگ انخفت البیام و در اصل بنان است بمعنی سرانگشتان و در طامه ان

و درین برودن صادره از بعضی است و از غائر نیز بدل آید نحو قسات و فسنا و قسات و قسطا و بالضم و اکا و حروف
 لمی آید بدل از تار فوقانیه و همزه اول نحو تخنذ و متخنذ و یا تخنذ و موخنذ و ثانی نحو هرت و رارت بعضی ریختیم از زانیه و از
 بعضیه مشکل ازین بابت هرگاه که همزه دوم را به بدل نمودند حذف نمودند چنانکه در اکرم حذف کرده بودند بحسب
 اجتماع همزین و هر جت در راحت یقال اراح الله العبدای اذ غفر فی الراحة و اراح زید الملهای و ملوا الی المراح بالهم
 و هو المادی و هنرته و رانرته بمنجه جالت لیه تیرا و هر و ته اسیریده درار و ته ازید و چنانکه هر قسته اسیر قیه بود و حیال را یک
 و خوانده شده در ایاک فعبدا و ایاک نستعین هیک و از همزه آن شرطیه در رفت طه چون بن فعلت فعلت در فلیات
 و از همزه آن مشبه بالفعل مشبه بالفعل نحو لکنک قائم در لاک قائم تاجع میان ده حروف ابتدا لازم نیاید و از همزه آن
 نحو هرید منطلق در ازید منطلق و از همزه اما مشبه نحو سها زید قائم و از همزه یا سناه نحو یا سناه یعنی بن که مختص است
 بندها و بد آنکه اصل آن هنها و بر وزن فعال است یعنی بن و او را بالک بدل نمودند چنانکه در ک و بعده بحسب اجتماع
 تلفظ و واک دوم را بیا بدل نمودند و همزه بدل نمودند تا گمان اشتقاق از تنه نبود پس این مثال از قبیل قلب
 الک بها بود چنانکه اختیار صاحب شافیه است و نزد بعضی از لغویین بآوان بدل از همزه است و آن بدل از
 و او چنانکه مع اختیار کرد و نزد بعضی از ایشان بآوان اصلی است و این صیغیت است بحسب قلت با سلس قنزد
 بعضی الفش بدل از و است و بآوان ها اسکته است و نزد کوفیین و خنثی الف و بآوان دوزا است و بآوان اسکته
 و لامش مخدوف است چنانکه دین و سته و هر کیکه قائل بها اسکته است و او میشود تحریک آن در حالت است
 و جواب داده اند از آن باینکه تحریک آن در حالت وصل بر یک حصول مشابهت بها نمیرست بدانکه ابدال بآوان
 همزه اکثر است بحسب بودن همزه از حروف مجبوره شده که نقیل اند و بآوان حروف مجبوره رخوه که خفیف اند بحسب
 تقارب در خروج لکن مظهر نیست و انداد همزه احمد و ابراهیم و جز آن که بخوانند بدون سماع از عرب آمده است
 بدل از الف در حالت وقف در سه و آنکه در اصل ما استفهامیه و اناست و حیدله و سینه و حیدله و سینه اسم اشاره و بی
 از یاخته نیامده امه انتر در سه امه انتر لکن این حاجب در شرح کافی گفته که یاد بآوان امه انتر علامت است
 یقیناً نیست بحسب جواز بودن آن صیغه بر اسم برای مونث و یا بآوان بدل از بآوان کذا فی الجار بر سه و اندا
 هم این را ذکر کرد و ابدال قیاسی از تار تانیث در حالت وقف چون رحمه در حروف لام سه آید بدل از زون و
 ضا و معجزه اول چنانکه در مصیلا که در مصیلا است تصغیر اصلاان بالضم جمع میل بر وزن فعیل که وقت ما بن عصر
 و منرب را گویند و این تصغیر شاذ است بحسب عدم رد بواحد در جمع کثیر و بعضی اصل و اصل را نیز آید
 و ثانی الطبع بمنجه در مطبع بمنجه بر بملو خفت قال الشاعر لما راسه ان لا دعه ولا شیخ مال الی ارطاه ففوت
 فالطبع و از را و مملو نیز بدل آید چون سلخ و سرخ و حروف طار مملو و ال غیر منقوطه سه آید بدل از تار ثنائه و تار

اول نحو سط و حست صیغه شکم از خوض یعنی دوختن و ثانی نحو قوت صیغه شکم از فوز یعنی رسیدن بطلاب اجد
 معوا در اجتماع و اوجد در اجتماع و در توج و ناسخ نزد سیبویه بدل از و است و در نش فعل است از انکه فعل
 در اسم یافته نشده و فعل بسیار است وی آید دال بدل از طاهمه نحو میداد در طایفه میم و فتح را و ابدال قیاسی چون
 او ذکر داد و ذکر واضطر در صبر و حرم جمعی آید بدل از یازم شد و در حالت و قف بجهت اشتراک در مخرج بسبب بودن
 اینها از وسط لسان و در هر وجهی بسبب بودن آن شدیده نسبت بشدت تصغیف و اظهر است در وقت از یا نحو
 تقصیف و تقصیمی نسبت تقصیم که نام قبیده است و نزد بعضی ابدال آن از یازم شد و در حالت و قف مطرد است و از یا نحو
 نیز لکن این اندکست بجهت عدم تقارب و مشارکت در شدت نحو حجت و در حجتی که در قول شاعر است لا اله الا انت
 فعلت حجت و همچنین در حالت و فعل نحو حتی اذا مسجت و اسجا در اسیت و اسیا و نزد بعضی میم درین توان بدل
 از الف امسی است و این بعید است در و است ابدال ساد و همزه از سین غیر منقوطه و تیکه قبل عین و خا و همچنین و
 قاف و طاهمه بود و اصل با فصل تالیسه حروف نحو اصنع در اصنع از سباع یعنی افعال و اینجا میان سین و عین
 فصل یک حرف است و همچنین صانع و سلخ یعنی پوست کشیدن بفصل یک حرف میان سین و خا و س و صفر در صفر
 بلا فصل میان سین و قاف و صراط و سراط بفصل دو حرف میان سین و طاهمه و صایح در صایق جمع مسلاق و
 مسلاح بفصل سه حرف میان سین و قاف و خا و بعضی گویند مصایق لغت مستقاه است نه فرع مصایق بجهت
 بودن ساق لغت و صلق زیرا که حروف مذکوره حروف مستعلیه و مجبوره اند و سین همواره منفصله است و معوا و از
 بسوسه علو ثقیل است لهذا سین را با ما بدل نمودند از آنکه صادر موافق سین است در همس مصغیره و موافق این
 حروف است در استتلا پس آواز آن متجانس می بود و غیر مختلف با هم و اگر سین از این حروف متاخر بود این ابدال
 جائز نبود پس نصرت در نیست گویند از آنکه انداز از علو بسفل همچو معوا و از بسفل بعلو و نبود و نقل و آید است قلب
 سین مذکوره بر او معجم نحو زراط و سراط و و است ابدال را از همزه از سین همزه و ضا و غیر منقوطه جائز است اینها قبل
 دال همزه اند و ساکن باشند نه متحرک این قلب هم قیاسی است زیرا که سین همواره است و دال مجبور پس مکرر دانستند
 خروج از حرفی بحرانی و نیست خصوصاً و تیکه اول ساکن بود از آنکه حرکت بعد حرف که جز این است بلکه
 جز آمده حامل بود میان دو حرف پس هر یکی را باید بگریز نزد یک ساختند بقلب سین زیرا که اخت سین است
 در مخرج و صغیره و اخت دال است در مخرج و همچنین صادر حرف مطبقة همواره رخوه است و دال شفیه مجبوره شدیده و
 میان ایشان تنافی است و خروج از حرفی بحرانی و نیست مکرر دانستند پس ترا که اخت صادر است
 در مخرج و صغیره و مناسب دال است در مخرج و افتتاح بدل نمودند نحو زول در رسیدن از سدل یعنی فروختن و از سدل
 و فرزدی در فزیده است آنکه در قول حاتم طائی واقع است محکی است که یکبار بر برین غره گذشت و در آن اسیر می نمود

پس فرمود که از وی حالتی در زمین در آمد و اسیر را گفت که مرا به بند و قویر و اسیر خیان کرد و بران قبیل این مفت
طاهرت بعد از آن زنان آنجا بقصد ناله و تکلیم شدند و مردان ایشان بانب بودند پس جمیع بجام آوردند تا آنکه
آن کند و دست عالم را کشادند پس فرمود که در ناله و تکلیم که چنانچه تکلیم کردی گفت که بکنند
از این قبیل این قصد که ارام است و آن قصد لیام و آنه تا کید یا تکلیم است و با بر آن جرم را اسکته است و همچنین روست
تاسا ابدال را از سین که قبل قاف بود زیرا که سین محموسه است و قاف مجهوره و خروج از خفیت بسوسه
تفصیل مکرره است پس سین را بدو که مناسب است پس در خروج و تکلیم و تکلیم در جهل نمودند چون
نزد در سقر و بزنی در سقی و ابدال سین متحرک برانزو صاحب شافیه و کافیه روا نمود بحجت قوت آن از
سبب حرکت مگر در رفت کلب و می اید بدل از سینیکه بعد جمیع بار او ملام بود و نحو جز است در حجت بالضم از جو
مجنه حستن غیره کمال و در است یعنی خرامیدن تکبر کدانی الاصول و روا است در مادیکه قبل آن بود
اگر چه متحرک باشد مضارعت را و تجربه ای اثر بر صوت را و بدون تلب بران و این وقت ضا و میان معاد
فخالص و زرافه خالص بود چنانکه هجره بین بین خود صدق و یصدق و من اصدق من الله قیلا و اکتفا بمضارعت
در حق رنغ منافرت بحجت محافظت صفت اطباق است با وجود تکلیم منافرت بخلاف سین که در آن صفت
اطباق نیست تا بران محافظت کرده شود پس اصل در رفع منافرت آن ابدال است فقط نه بمضارعت مگر
بر سبیل تکلیم و در سبیل است که در صا و متحرک که قبل ال یا ط و ملام بود و نحو مصاد و صراط نیز مضارعت را
جائز است و ابدال بران شاو بود کدانی الشرح و نظامی و شرح لفظ و متحرکه و فیضا خود صدق و صدگر گفت که اینها
صا و ذرا خالص را و ابدال و حجت وجود فصل حرکت میان صا و دال و قوت حرف بسبب حرکت و مضارعت
اینجا اقل است از مضارعتیکه در صا و ساکن بود زیرا که متحرک محمول بر ساکن است که تغییر آن بحجت ضعف و می
از راه سکون و اگر میان صا و دال زیاده از یک حرکت فاضل بود همچو یک حرف و در حرف مضارعت شمر
بنود بکام مقصور بر سماع همچو لفظ صا و در مصاد و صراط زیرا که طاهر و دال است انتی ترجمه و روا است مضارعت
را و در جمیع و شین تجربه که ساکن باشند و قبل دال ملام زیرا که دال مجهوره است و شین ملام پس قریب را
نمودند گمان موافق دال بود در جهر و جمیع را بر شین حمل نمودند از حجت بودن هر دو از یک مخرج و ابدال
و شد و در نزد بعضی در جمیع مضارعت سین تجربه رواست چون ابدال چنانکه در شین مضارعت جمیع نخواشد
و حال اینها در بحث اذغام گذشته و در جمیع صور مذکوره که ابدال یا مضارعت است بیان اکثر است
از نسبت ابدال و مضارعت و چون هم از بحث ابدال فارغ شد شروع در بحث حذف نمود
گفت و آمده است حذف می از دو حرف تضعیف نیقی حرکت آن با قبل و بدون نقل آن در شرح و تفسیر

سبب که انی الحاشیه در بین الفاظ نظامی و جابر بردی نسبت بسبب دیگر نگارده و مراد است که مبر در ازمانی سیر
 از حروف رواند این شعر خوانده است همیشه السماء لیستنی و قد کنت قدما همیشه السماء ناگفت که من می
 از حروف رواند را تو شعر خوانی گفت من ترا دوبار جواب دادم و چهار بار دیگر هم ازین حروف ترکیب ده اند
 مثل یا اوس علی قات و توه سالمین و هم قیسا لون و ما کانت یوم و اثنس سجای و بی سالتنا و احتیار
 این ده حروف برای زیادت از آنست که اولی سیر از زیادت حروف مدولین اند بجهت خفت و کم کلفتی اینجا
 از نسبت باقی حروف و آنچه بخوبی گویند که او و یا قلیل اند پس از نسبت الف گویند اما نسبت غیر اینها پس
 خفیف اند باقی از حروف ده گانه مشابه چون مدولین اند غیره چهار الف است و مخرج و متکلف سیر و حروف
 لین برای تخفیف و تمیز بین الفاظ و الف است و مخرج تا آنکه انفسش سه در از یک مخرج میگوید و هم از او و یا بدل
 می آید چنانکه در اینها و بزه و هم قیسا سبب است از او و مخرج که شفت است و نیز در آن غفنه است سبب
 حروف لین و نون همین غفنه دارد و مضمون شود و در غنی هم خوانند و خلق و تاحرف سوس است می آید بدل از
 و او چون نجاه و سین حرف صغیر است و در همین خود نیست و از دیگر حروف لین و مخرجش از مخرج با قریب
 و لهذا با هم ابدال شود چون استخفه در این درست و رسد من و لام اگر چه مجبور است لکن مشابهت نون است و قریب
 است از در مخرج و لهذا در نون عدم شود که انی الجابر بردی را حاکم در اصطلاح افزودن حرفی باز زیادت بود
 در ترکیبی نه در این اما مجبور بر وزن نوع دیگر کرد و جابری جری دی در معانی و احکام و تصرفات چون شکل
 بلحق و جبر است در شکل لای اتم و زند و بر صورت مخرج ساختند پس شکل ثلاثی ضرب مجولی و تشریف با مخرج مجولی
 و از قید و انحراف نوعی تصرف و تنصیر خارج شد بجهت اتحاد نوع بلکه اتحاد باب و از قید و معنی و احکام با فعل
 و فعل فاعل از حکم الحاق به فعل خارج نشد و نیز مصدر اینها هم موافق مصدر ملحق به نسبت و تخمین با تفعیل
 و باب تفاعل ملحق به تفعیل نبود بجهت تفاوت معانی اینها از معنی باب تفعیل عدم موافقت اینها فعل را که آنرا
 تفعیل نظام است چنانکه در خاصیت ابواب دانشی و دیگرگاه که ملحق بر وزن ملحق به باید زیاده ملحق به در ملحق چنانکه
 خود لازم کرد و چون از ترجمه و اقتباس مندرج معنی الحاق عفو و شد و لهذا اسود و جنب ملحق به مجذب بضم جیم و فتح
 و ال بود و اسود و ملحق بجنب عدم ملحق به در دیگر در این معنی این وزن نجرب اب اثابت نگارده و در اسود و ملحق
 و غام دیده ملحق بجنب گفته یا آنکه هر دو ثلاثی اند و نزد این صاحب الف بالا صالت برای الحاق در شواهم
 واقع شود بجهت لزوم ترکیب آن در وقتی بخلاف فعل و لهذا مانند تقابل ملحق تسهیل نسبت نزدیکی و بعضی گویند
 الف برای الحاق نیاید نه در اسم و نه در فعل نه در شواهم و در آخر زیرا که الف اصلی نباشد در اسم فعل بجهت عدم
 قبول حرکت و اصلی قابل حرکت بود و چون اصلی نبود موقع اصلی هم نیفتد پس مانند ملحق که ملحق بجهت است

برل از باب بود و نحو ما با که ملحق بسبب راجع است بهر دو اصل برل از باب است و برین قول نحو قیال لمحق نبود بلکه آنکه
در شرح گفته ایم که ملحق علی سوره بنابر من نوع آخر و ملحق علی وزن نون المتبادر من الوزن هو الوزن بهر من
و الملحق لا یکون علی وزن الملحق به وزن سرفیاء بل من سرفیاء انتقی اقوال الثواب المتعارف من الوزن النون
المتوکل كما هو الظاهر من غیر بحث الفعل من الاعمال و التخصیف و النسبته و التخصیر و غیر ما لا سها ذکره فی نه المقام
قرینه لا راداة الوزن المتوکل فاما یکون العدول من لفظ الوزن الی لفظ البناء لهذا المعنی بل المتعین و چونکه غیر من
ازین باب بیان طرق شناختن حروف تراید از حروف اصلی است شروع در میان طروق نمود و آن سه طریق است
اشتقاق و عدم الظیر و غایب زیادت حروف چنانکه گفت دلیل زیادتی حروف اشتقاق است که آن دلیل اصلی
حرف نیز بود و این طریق اول است و اشتقاق که عبارت از وجود تناسب بین اللفظین و لفظ و معنی است
سه قسم است معنی که آن بودن تناسب است در حروف و ترتیب آن هر دو لفظ مثل ضرب و غیر یک غیر که آن بودن
تناسب است در هر دو بدون ترتیب حروف مثل جند از جذب و اگر که بودن تناسب است در آن هر دو لفظ
باعتبار مخرج نه بحسب لفظ مثل لنق از نطق و اینجا اصغر مراد است و لهذا تفسیر کرد برای فرع بودن سطر
مر لفظ را و علامتش بر وقت هر دو لفظ است که آن اصل مخرج است در ماده یعنی حروف اصلی معنی آن پس حرف
در فرع حرفی از حروف نو آمده مذکور یافته شود که در اصل نبود یا در اصل موجود بود و در فرع مفقود حکم کنند زیادت
آن حروف و در فرع بر تقدیر اول در اصل بر تقدیر ثانی چنانکه هر اسامی است که مشتق از هر اس است معنی گویند
مییم و البت آن نام است و در زش شمال در زقم که بخند از رق است و مشتق از زر قه ای کبود رنگ شدن به از
فعلیم و میم در آن نام و باینیه بر وزن فعلیه است یا و نون آن را نام است زیرا که این هر دو دو حرفت مشبه
که آن آید است مفقود است و همچنین اگر در لفظ حروف تراید یافته شود و در لفظی که به نسبت این لفظ اصل است
نه بحسب حقیقت نیز آن حروف موجود بود و هر دو با هم زیادت کنند چون نهیا و معنی زنیکه شبیه هر دو است در علم
مین و خورد و پستان بر وزن فعل است و همچو غیر و نیز آن را نام زیرا که نهیا و پستان هر دو اسمی است
و فرع آن چون غیر منفرد است بهر دو آن البته آنکه است و حرفیکه در فرع را نام بود در اصل نیز را نام بود و چون فرع چنان
که حذف حرف اصلی در آن مطرد بود مثل تغییر و کسیرت نقدان حرف در وی دلیل زیادت حرف در اصل نبود و طریق
دوم دلیل زیادتی حرف عدم الظیر که هم دلیل اصالت با حرف است ای خروج کایه از اوزان متعارف عرب بر تقدیر اول
حرف است یا زیادت آن چنانکه نون فرقیل اگر اصلی گویند لازم وزن فعلی مانند سفر حل لغیم جم و آن یافته شده و میم
گویند کسیرم و فتح و او و تشدید طاک اگر نام گویند مرادش اصلی از م آیه وزن فعلی آن یافته شده و اگر اصلی گویند وزنش
است و آن در هر دو است و در هر دو اصل است و در هر دو اصل است و در هر دو اصل است

باید انشا الله تعالی و طریق سوم غلبه زیادش و محلهش ای چون حرفی از حروف زائد و محلی واقع شود که زیادتی آن در آن محل غالب بود حکم کند زیادت آن حرف اگر مانع نبود و این دلیل ادوات حرف دیگریم است که مثال زیادت داشت و زنه لازم آید نقصان کامله از اقل بنا چون میم مدین نه با و آن و ترجیح یکی ازین سه دلیل نه کور دیگر یکی بجهت وجود مرجع در وقت تعارض طریق رابع است بحسب ظاهر اگر ترجیح مرجع نبود هر دو وجه برابر بود و امثالها بیاید انشا الله تعالی اما اشتقاق یعنی اشتقاق محقق و واضح نه شبهه الاشتقاق قوی ترین دلائل معرفت حقیقتی است در اوضح ترین آنها و مقدم است در اعتبار و عمل بر غلبه زیادت و عدم نظیر نهجیکه این هر دو معارض آن ترند و معنی اشتقاق سلمان در یاقوتی اما فرق در اشتقاق محقق و شبهه اشتقاق آنست که در اول دلالت هر دو لفظ مشترک بمعنی مشترک ظاهر بود چون ضرب و ضارب بخلاف ثانی چون یخرج بمعنی طویل نزد کسی که از جرح گوید که بمعنی ریگ هموار است که بر آن هیچ نرود و لهذا ای بجهت تقدیم اشتقاق محقق بر غیر خود لفظ یلین یکسر باز فتح لازم که بمعنی بلاغت و بلیغ است بر وزن فعلین بود زیادت نون نه فعل مشتق از بلیغ است و تر موت بفتح تا و فوقانیه و سکون را و هاء و فتح نون و ضم میم بر وزن فعلوت زیادت تائین و واو است نه فعل اول و مشتق از تر تم است بلکه از تر تم بمعنی آواز گویند قوس تر موت ای لها جین عند الی و سینه لتلیح سین همزه و سکون نون و بار موند و بر وزن فعلیه است زیادت هر دو تانه فعلیه و مشتق از سنبت است و هر دو بمعنی پاره از روزگار با وجود عدم نظیر و ندرت این هر دو که فعلین و تفاوت و فعلیه است و کثرت نظیر فعل فعل اول و فعلیه چون قمر و غمر فوط و بغیره پس اینجا اشتقاق محقق را مقدم میسازند بر عدم نظیر جهت ظهور اشتقاق و برین قیاس افعل بمعنی سیر یکدو است و ی بر استخوان می خشک شده باشد انفعول بودن فعل محبت ظهور محبت بمعنی خشک شده یوست و ی بر استخوان می انفعول و انفعولان است نه فعلی انفعولان بجهت ظهور معنای و تقی شبهه عین و مشتق بمعنی ناقه سریع فعل است نه فعل محبت ظهور سلطان و شغل بمعنی سرعته و سرع و شغل بالهزة فاعل است نه فعلی بجهت ظهور شغل بمعنی آن و حطای بمعنی تقصیر فاعل است نه فعلی بجهت ظهور حط و سیراس و فرناس بمعنی شیر فاعل و فعال است نه فعلی بجهت ظهور سیر و سیر فاعل بمعنی دق و سیرال بمعنی کابوس فاعل است نه فعلی بجهت ظهور بدل بمعنی اخذ بسیر فاعل و فاعل بمعنی تعیش فعل است نه فعلی بجهت ظهور شغل با وجود عدم نظائر اینهمه و کثرت نظائر مقامات اینها و تقصیر الیه بمعنی الیه فاعل نه فعلی بجهت ظهور الیه و معدول به ذال فعل است نه فعلی بجهت ظهور معدول و الیه الیه بمعنی سعد و هو الیه و الیه بکاف و نون فاعل و غلطی الیه و الیه و سکون و فاعل و کثرت و تنطق غیر معتدیه است بجهت شدن و اینها و ظهور زیادت میم و توهم است میم غلطی است و هم از جهت که اشتقاق دلیل قوی نیست و مقدم است بر سیم اصل که بمعنی جامها منقوش است اصلی گفته شده است و وزنش فاعل نه مفاعل از جهت وجود و ثوب مفاعل ای منقوش است اصل است زیرا که

چون لفظ موسیٰ بصم میم و فتح سین که معنی است مفعول بودن فعلی از اوست معنی خلقت و خلش برین تقدیر
موسیٰ بود و به را حذف نموده جهت کثرت استعمال چنانکه در مفعول بمفعول گویند و در مشترک منه مشترک و نزد گویند
و زرش فعلی است از انا سیمس یعنی تخییر تا اجل ماس که خفیف مضرب و شک نیست که اول راجع است و ثانی مرجع
زیرا که مفعول اکثر است از فعلی و نسبت موسیٰ احد یکسب فلق بسیار است از نسبت آن بسبب تخییر با صفت و ضمیمه موسیٰ
منصرف است و اگر فعل بود منصرف نمیشد زیرا که اله فعلی برای تانیث بود و دیگر بر سبیل شد و چون دنیا بنویس که
در کلام عرب نظیر نیست که دانی الجار بر دی و بعضی در جواب گویند که النفس سبک الحاق است گویم که این شخص شایسته فاش
بر مفرغ کرده و جار بر دی حصر اله فعلی باضم در تانیث میکند نه در مطلق فقط فافهم و ضم در شرح گفته که جار است که
موسیٰ فعلی بود از موسیٰ یعنی خلق شعر سیم موسیٰ هم مفعول بود از اوستی و هم فعلی از موسیٰ و آن منون و ممنوع هر دو
و برین تقدیر ترجیح احد الاشتقاقین بر آخر نموده جهت مساوات هر دو لفظاً و معنیاً انتهى گویم که موسیٰ یعنی خلق شعر
خود غریب است که در اکثر کتب لغت یافته نمی شود و آنکه بر تقدیر وجود او البته اشتقاق از هر دو واضح است لکن چون
مشتق منه غریب بود حکم با احتمال الاشتقاقین هم غریب بود فافهم و موسیٰ علم بعضی گویند که مرکب از موسیٰ معنی آب
از ساء که معنی شجر است و ابو عمر گفته که آن مفعول است بلیل الضرات وی بعد بیکر و فعلی گاهی منصرف نشود و نیز مفعول
اکثر است از فعلی و کسانی گویند که فعلی است و برین تقدیر مناسب است که النفس سبک الحاق بود و در نه منع صرف آن بجا نگیرد
و واجب بود که دانی اشج و همچنین لفظ ملک معنی فرشته آید ملک بلیل جمع آن بر ملاک و ملائکه و در حذف همزه و
ثقل حرکت آن با قبل اتفاق است لکن تفاوت کرده اند در اصالت میم و زیادت همزه پس نزد یک ابو عبیده
و زرش مفعول بود مشتق از لاک معنی ارسل گویند لاک فلاناً ای ارساله و موبد و یست ملاک ملاک بر وزن مفعول که سفیحة
معنی سازه و لکنی الیه ای بجهة عنی و اصل آن الیکینی است حرکت همزه را بکاف دادند و افکنده اند و نیز بعضی مثل کسانی
و متابعین او در پس مفعول است از او که معنی رساله و موبد و یست ابوک یعنی رسول و رسا و استاک ملاک و ملاکته هر دو
بضم لام و فتح آن نیز معنی جمل رسالت و برین تقدیر اصل ملاک ملاک است پس قلب کردند یعنی همزه را بجا لام بردند
و لام را بجا همزه ای فار بجا عین و عین را بجا فاء و برین هر دو مذاهب همزه اصلی بود و میم زائده و نزد ابن کیسان و زرش
فعلی بود از ملک باضم معنی باوشامی و بافتح و باکس نیز برین مذاهب میم اصلی بود و همزه پیش زائده و این وجه بعید است
زیرا که میان فرشته و ملک مناسبت ظاهر نیست مگر آنکه گویم که ملک عبارت از قدرت بر تصرفات است و فرشته هم
بر تصرفات است بدانکه از شایسته و شریح آن مرجع و مختارند پس کسانی معلوم میشود زیرا که در ملک یعنی سالت یافته
و الله تعالی میفرماید جاعل الملائکه رسلاً و درین مذاهب هیچ خلاف ظاهر نمی شود مگر فلیان در کلام
عرب کثیر است بخلاف مذاهب ابن کیسان که آن بعید است از آنکه فعال نادیده مفعول کثیر و عملی را اکثر فعلی بود

و نیز شایسته آن با کوه قوتیر است از سناست با ملک که ملک با ملک نباشد و همچنین نه سبب ابو سبیده زیرا که ملک
 رسول می باشد نه مرسل کبر سیدین چون از ملک گفته شود معنی آن مرسل کبر سیدین نه مرسل با فتح سین و بعینه جواب
 داده اند که جائز است که ملک از ملک بمعنی موضع رسالت یا بمعنی مرسل بفتح سین باشد چه موضع و یا مفعول را فعل تغییر
 کنند و نیز وقوع فعل در موضع هم مفعول متعین نیست چنانچه وقوع آن موضع اسم فاعل است و باربری گفته که حق است
 که اگر ملک بمعنی ارسل ثابت شود گردانیدن ملک از ان اولی است از قلب مثال نادان کن در صحاح و مغرب ملک بمعنی ارسل
 یافته نشده است و هم قول ابو عبیده را اختیار کرده و گفته که در قول ملک یا مسند بمعنی مفعول است اما ای دیگر است
 که بدان ملک را نامیده اند بجهت بودن آن رسول و بر دو اشتقاق مساوی اند و نه در وجه اعتبار بمعنی مفعول و قول
 دوم صحت یافته است که آن قلب است و در قول بن کیسان خدا از جهت معنی است و بعد از جهت لفظ چنانکه در استی
 و انسان با ملک بر وزن فعلال است نزد بصرین از انس با نعم نیز فعلال بدل انس با کسر ناس نیز در انش و انش
 و انیس بفتح همزه در معنی دی یعنی همزه اش اصلی است و نون زائده و کسبه گویند از انیاست بمعنی انبار ایلان زیرا که
 انسان دیده میشود و افتد کرده میشود بخلاف جن و این قول بعید است از آنکه مجز و ادلی است از خبر ای اصوات
 از نریه که گویند که انسان انخان است و مملش انسیان بر وزن انخان از نشی یعنی همزه آن را بدست بدل
 تغییر آن بر انسیان و تغییر کلام را در بسوی اصل کند و نیز ابن عباس گفته که انسان را انسان از انجخت نامیدند
 که خود را انسیان کرده و ابو تمام نیز مثل آن گفته و نه سبب کوفتین فاسد است زیرا که اصل انسیان بود لازم آید
 تحلیل بحدت لام در مغر و چنانکه ظاهر است و در جمع نیز وقتیکه اناسی گویند زیرا که با و اخیر آن بدل از نون است
 و مملش از ان سین بود و یا اولی زائده است نه لام که زیرا که بعد از جمع سه حروف تغییر و افتد شود که در وسط آنها بود
 و چون مصابیح و نیز در لام و تغییر تغییر حاجت لازم آید از آنکه اینجا بنا و تغییر بدون رد ممکن است نه بمعنی که در اینجا
 که کثرت شاک است اشونک گویند نه سونیک و حدیث ابن عباس حقوق نیست و ابو تمام قائل احتجاج در خبر
 فتح سین و تقدیر را و کسور سخی کثیر بایه مولوی موسی باشد فعلیه است از سر با کسر سخی حجاج نزد سیرانی و یا از
 سر با کسر بمعنی مستور و زوالی بکبرین سری زیرا که سر را بجا است کنند و انخا نمایند و بعد از آن سبب لفظ منسوب است
 و ضم از تغییرات شاذه نسبت است چنانکه در لفظ ثلاثی و نیز بعینه و زنش تحلیل لغت فاء کسر لام است از سر با کسر
 و مملش سر و نه بضم سین و را و شد و بر وزن فعلال و تکرار لام است نه فعلال و تکرار حین زیرا که کار از حرکتی حاصل است و به
 را و اخیر را که زائده بود بدل نموده چنانکه از نشی سر ویت شده بعیده قاعده مرئی گردند یا و زنش فیدیه تکرار حین و ادلت
 یا دوم است و اصل آن سر ویت یا سر وده است از سر بمعنی مختار یعنی از سر و معده شش و سری در اصل سر و بر وزن فعلال
 زیرا که سر ویت برگزیده بود و از دیگر کثیر که یا از سر وده که در اصل سر و بود یعنی اصلی زیرا که مرفوق سر ویت است و یا از سر و بضم زیرا که

مرواز سر به خوش میشود و اصل آن سرور و بروزان فوکه است بیکبار عین و این مذسب نخستین سخته بعد از آن و قاعده
فعلیه که درین اقوال مذکوره هر دو قول اول مزج اند بجهت قوت معنی و دلور نسبت و قیاس و کثرت و کثرت فعلیه
چون خبر به دو ریه بخلاف فعلیه و فعلیه که آنها قایل اند و ظاهر آنست که ثانی اولی است از اول ثانی اولی است از آخرین بجهت
قرب آن از اول و خامس از رابع بهتر است بجهت طور معنی و بودن فعلیه و در راز فوکه گفته اند که بعد از این سخته
یا مقوله اول زمانه هموز عین معنی احتمال گرفته ای ماکلفه از زمانه میونه اجوف و او می قیاس میونه و برین گفتار بر عینه
بدل از او است چنانکه در او در و بر تقدیر بر و نش فوکه بود ثانی از او معنی یک یا سبب بار دان یعنی خرخره بجهت سبب
میان گرفته در آن و نقل لکن در اول نقل منو نیست و در ثانی نقل حسی یا ازین باب است معنی تعبیه این مذسب از است
و برین دو قول منو است اجوف و هموز الف و دیر پیش را که در جملش مانده و مایه میجو مقبره بود لکن در ثانی بعد نقل خرخره
یا بار او بدل نموده اند که در لفظ عجمی که مغرب شود اختلاف است در اجرای آن سر که کلمات عربیه در وزن و
در بحث اصالت حروف زیاده آن بعضی گویند هر دو برابر نباشد و نزد محققین هر دو در معنی مساوی اند چنانکه در او
احکام مثل اعراب و ادخال تنوین و لام تعریف بزرگ کرده و جمیع تعصیر و جز آن و تیار بعضی متخفیف و متخفیف و متخفیف
و بعضی فوط که لفظ عجمی است از آنکه جمیع وقایع در یک لفظ و نسبت عربیه جمع نشود بر وزن منفعول و متخفیف بود و بعد از متخفیف
معنی رموز متخفیف که ابو عبیده حکایت کرده که ناخنق مره و در شوق از سر و از سر زدن فراز و است کرده و خفا
یعنی میم و نون اول و یا و او زان است و اینها یا بر وزن تفعلیل و فعلول دلیل متخفیف ای رموز متخفیف است
سیبویه و باری یعنی میم و نون دوم آنرا اصلی بود و متخفیف بر وزن فعلل بودند مفعول که آن معدوم یا نادیده است و این
اشتقاق واضح است اگر از عده ادب این روایات نگذرد سبب تولید و تشبیه این افعال یا از جهت بودن این
هر دو لفظ ماخوذ از معنی متخفیف نه از لفظ آن چنانکه بعضی گفته اند که اولاً اگر که از آن می چهار گفته لحاظ کرده اند بعد
سه حرف را یا چهار را بهم ترکیب داده لفظ جنق یا مجنق ساختند بی لحاظ آنکه از متخفیف گرفته باشد پس معنی متخفیف
اصل این هر دو لفظ بودند لفظ آن و این قول نهاییست بطلان طریقه اشتقاق بلکه نزد ما مهمل است وزن اینها فعلیل و
فعلول چون فعلیل و بعضی فوط باشد و اگر اعتبار سلسبیل نگذرد بجهت بودن آن بر وزن تفعلیل از سبب چنانکه بعضی
نقشه اند که تکرار آنها را و نبود وزن اینها فعلیل و فعلول باشد بجهت عدم دلیل بر زیاده میم و نون اولی و بودن نسبت
بطور اولی بر زیاده و معنی گویند که شرطیه را وجود بر قعید و فطیر و علیل و دفع میکنند چون این احتمالات درین هر دو
است میشود و محابنق که جمیع متخفیف است بالاتفاق بر تقدیر اول بر وزن فاعیل بود و بر تقدیر دوم بر سبب ثانی فاعیل
بر تقدیر ثالث فاعیل و بر تقدیر رابع فاعیل زیرا که جمیع فرع واحد بود لکن در تقدیر ثالث در رابع لازم می آید حذف عین
جمع و این معنی میگوید هر دو فعل اول است و لفظ متخفیف و متخفیف که لفظ عربی اند معنی و اولاب اگر ماخوذ از جنون بود یا

چون بی مدد سبالات و قول و فعل وزن اینها متفعل و متغول و متغول بود و اگر ماخوذ از جنون و یا از جنون
 بنوعی دیگر که این متابعین بران دلالت میکند پس اگر فعلی ثابت شود وزن اینها متغول و متغول بود و اگر فعلی
 و متغول بود و بدلیل گذشت بگذر وزن اینها متغول بود بجهت ثبوت آن و باعتبار قولین اولین و آخرین جمع اینها می باشد
 باید بر وزن متغول و فعلی بر قول ثانی نه متابعین که یافته شده زیرا که وزن آن بر قول اول متغول
 بود و بر قول ثانی نا محیل و در اینجا لازم آید بقا را زائد و حذف نون اصلی بلا ضرورت در وقت جمع و باعتبار قولین آخرین
 جمع اینها متغولین باید چنانکه یافته شده و وزن آن فعلی بود و بر قول ثالث لازم آید حذف حرف اصلی که نون اول
 است لکن بجهت ضرورت زیرا که جمع خاصی نمی تواند قبل از حشر مده را زائد است بر فعلی جز بجهت اصلی ممکن نبود و اینهمه
 که ذکر شد بر تقدیر اشتقاق است و در لفظ و بر تقدیر نقد ای که شدن اشتقاق علی و فعلی دلیل زیادت حرف عدم لغز
 است که سبب دوم است از اسباب معرفه و آن سه قسم است یکی خروج کلمه بر تقدیر اصالت بود و دوم خروج اخت کلمه
 به بر تقدیر اصالت نه خروج کلمه سوم خروج بر تقدیر اصالت و زیادت هر دو بود چنانکه گفت دلیل زیادت حرف
 خروج کلمه یا اختش که ماضی آن در حروف و معنی است از اوزان متعارف عرب بود بر تقدیر یک حکم باصالت حرفی که
 کنون کتبات با نسیم هموز غیر هموز یعنی کوتاه که زائد است و وزنش فعال یا فعال لغز فاعلی عین است چون لغز
 و اگر اصلی گفته شود وزنش فعلی یا فعال بود و هر دو در کلام عرب مطرح و مصدر است و وزن متغول یکسره قاف و فتح
 فاعل بر وزن جرد و اصل یعنی عظیم الجمله و وزن خفصا لغز فاعلی و فاعل بر وزن قفصا که معنی جانوری گنده و سوار که زائد است
 اگر چه بر تقدیر اصالت آن خروج از اوزان عرب نمیشود چنانکه در لغت لکن سه خروج اخوات آن که قفصا لغز فاعلی
 و فتح فاست و خفصا لغز فاعلی و فتح فاست اصلی گفته نشود و اگر در آنها اصلی می بیند در اینجا نیز اصلی گفتن واجب
 میشود و بر تقدیر اصالت خروج میشود زیرا که فعل لغز فاعلی و فتح لام اول و فعل لا و لغز فاعلی و فتح لام اول یافته شده و همچنین
 تا و متغول در ترتیب بنهم تا و اول و فاعل تا زائد است اگر چه بر تقدیر اصالت بر وزن بر وزن بود لکن در اخت دی که متغول و
 ترتیب بنهم فاعل و فتح فاعل تا و خروج لازم آید زیرا که فعل لغز فاعلی و فتح لام اول یافته نشده بعد از آنکه ظاهر است که
 کتبات مثال قسم اول عدم لغز است و آخرین مثال قسم دوم در کتبات با لکس نیز وزنش زائد گفته شود و اگر چه بر تقدیر
 اصالت آن خروج شود بجهت وجود جرد و اصل تا اخت آن که کتبات لغز فاعلی و فتح لام اول یافته شده و بهر حال خروج
 لازم زائد است با وجود عدم خروج بسبب وجود سفر و اصل بجهت خروج اخت که اخت و می و اگر بر تقدیر حکم زیادت حرف
 خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت آن حرف بود نیز آن حرف زائد است زیرا که مزید بجهت کثرت غیر مضبوط و این
 حرف که بر تقدیر اصالت وزنش فعلی بود یکسره لام اول و بر تقدیر زیادت فعل یکسره عین و هر دو در اسم یافته نشد و اگر گوی
 حرف لفظ عجمی است پس چرا وزنش را اصلی گفتند اگر چه خروج لازم می آید چنانکه گفتش در جالینوس نون را اصلی است تا

خروج از اوزان عرب بگویم فوق آنست که جالیونوس علم است در لغت خود چنانچه زید در لغت و در اعلام رو است آنچه که غیر از آن است
ترجیح هم جنس است و همچنین ازین غلبه لغتیم با فتنه دال و کسرام و نون صفند کسیر سمر و فتنه فا و کسیرین مهر از لغت
اگر چه خروج بر سر دو تقدیر است زیرا که فعل اول و فعل اول و فعل اول همه مفتوح است و همچنین نون جناب بر تقدیر یک
اعتقاد بر و اینست که نون در وجود وزن سادس با عی و حکم زیادت بر تقدیر خروج بهر دو تقدیر در همه حال است
بکار آنکه زیادتش در آن محل نباید اینوقت حکم باصالت آن کنند اگر چه خروج بهر دو تقدیر است کیم مرزنجوش فتنه میم
وزا و سیم بعد مهمله و ضم جیم مرزنجوش و آن گویا بیست و شش بود که آن اصلی است اگر چه بهر دو تقدیر خروج میشود
زیرا که وزن فعل اول هر دو معدوم است لکن زیادت می قبل چهار حروف اصلی در اول کلمه که جابر بفعول بیان شده حکم باصالت
آن کرده شد و بعضی گویند که نون بر ناسا ازین قبیل است زیرا که زیادت نون متحرک در ثالث یافته نشده اگر چه خروج
بهر دو تقدیر است لکن هم گفته که ظاهر آنست که بر سار و بر ناسا و بر اسار معنی نامست پس وزنش فعلا را باشد و از
قبل فتنه اشتقاق نباشد و چون از بحث عدم نظیر فارغ شد شروع در غلبه زیادت کرد و گفت و اگر هیچ تقدیر از
زیادت و اصالت خروج کلمه اخذ آن نبود دلیل زیادت غلبه آن حروف است در وضعیکه واقع شده است آن حروف و تقدیم
اشتقاق بر عدم نظیر و تقدیم عدم نظیر بر غلبه بر زیادت نه سبب جمهور است چنانکه بهر بیان ترتیب بیان کرده و نیز بعضی
در وقت فتنه اشتقاق دلیل زیادت و اصالت حروف غلبه زیادت است نه عدم نظیر چون غلبه زیادت یافته نشود دلیل زیادت
عدم نظیر است زیرا که غلبه زیادت حروف امر مضبوط است بخلاف عدم نظیر چه ممکن است که زنی در یک قبله ثابت شود و یا نیز بعضی
از آن قبله و یا نیز در همه از آن قبله و غیر آن قبله و یا غیر آن شخص را معلوم بنویس چگونه حکم کرده شود و بعدم نظیر و ازینجا معلوم
شد تقدیم غلبه بر عدم نظیر کذا فی الشرح و از آنجا که دریافت غلبه زیادت موقوف بر دریافت مواضع زیادت حروف است
شروع در بیان آن مواضع نمود و گفت غالب است زیادتی حروف تضعیف بر الحاق و غیر آن در یک حروف یاد و حروف
یا نه حروف اصلی و از آن در حروف تضعیف و تکریر دوم بود زیرا که تکرار ازین پیدا شده و نیز دوم در وجه اول است و آن مرتبه
زیاده است پس آن اولی زیادت بود و سیم به گفته حروف تضعیف یکی از آن دو است بلا تعین زیرا که تکرار است
هر یکی ممکن است که پیدا شده باشد و فخیل گفته که اول است چرا که در مانند کرم اولی آنست که حکم زیاده اول کند
بجهت سکون اول و همچنین در غیر آن چون کرم مثال تکریر عین بر غیر الحاق است و تکرار را هم بر الحاق
بجمله و آن زمین مرتفع را گویند و این هر دو امثله تضعیف یک حروف است و غضب یعنی شادی شدیده و وزن فعل اول
غضب یعنی سخت پیمیدن و مرتس بر وزن فعلیل معنی ششی سخت از مرتبه یعنی شدت اول الحاق بسبب اصل است
همانی بخند پس و در اول تکریر عین و لام است و درانی تکریر فاعلین و در مرتبش فتنه با و سیم مشد و کسر را معنی نافرمانی تکرار
عین است بر الحاق تکریرش و شخص گوید که اصلش هم سنی است بر وزن مجریش نون را در سیم او غامخ و نون و نون و نون

شده باشد از کینه برالف و نون آن زائد است و کما از سه حرف اصلی کم نمیشود و الا اگر زایدی ممکن نباشد زیرا که کلمه
 بر دو حرف اصلی چنانچه پس از فیکه زایدی آن مستلزم خروج از اوزان عرب بنحوی که بود و هر چند هم بدین که نام شمرست را کم
 است و وزنش منفعل باشد نه یارزش تا بر وزن فعل بود و ظاهر قطعی که معنی یارز خواصیدن است و وزنش فعلی و افش
 یار وزن فعلی بود و جو فعل و فعل چون غفول نه فعل و فعلی که معدوم اند و همچنین یار چنان یار شد و کسر آن
 نه تا و توافیه آن و تا و غریت یکسری و و او و همزه از و فان یفتح همزه و او را که اند نه و او آنها بسبب جو فعلان
 افعلان چون میان و شمعیان و غفریت و ایتجان نه ففعلان و ففولان و و او و او یا یا نه زائد است نه یار آن
 بحکم و جو فعل و او چون رو خال نه ضلایا و اگر بر دو از بر دو و او که موجب خروج از اوزان عرب اند معنی هر کدام
 که زائد گویند وزن از اصول بیرون می آید پس فیکه زایدش زاید بود و از دیگر که زائد گفته شود چون و او کو
 بسنی قصر زائد که زائد است نه همزه اش اگر چه ففول و ففال بر و و یا یاب اند زیرا که زایدی و او اوسط اکثر است از
 زایدی همزه پس وزن آن فعل بود و معنی بسفر جل بد آنکه اگر خروج را شبه اشتقاق در معارض شود معنی اگر در فعل
 و در حث زائد بود بعینه که اگر یکی را زائد گویند خروج نشود لکن شبه اشتقاق مقفود شود و اگر دیگری را زائد گویند
 خروج شود و شبه اشتقاق مقفود نگردد و همواره زائد گفتن ممکن نیست بر دو وجه مساویست یکی را که خواسته اند
 گفته چون سیکه پنج سیم یا اگر خواهی فعلی کوئی بسبب وجود مکان نه تشکیک اگر چه فعلی در اینجا یافته شده و اگر
 خواهی فعلی کوئی اگر چه سیکه یافته نشده و فک ادغام معارض خروج نشود مگر آنکه وزن خارج ماضی بوزن معدوم
 بود مثلاً فرض کردم محبت یکسریا اگر حکم بر یادت هم کنم وزنش فعل بود و آن موجود است لکن فک ادغام صحیح
 نبود و اگر حکم با صلات هم و زاید حرف تکریر بر الحاق فاعم وزنش فعل شود و آن معدوم است پس معلوم شد
 که تعارض میان خروج فک نشود و اگر بر دو موجب خروج بود ترجیح شبه اشتقاق دهند و اگر در تقدیر شبه
 اشتقاق بود ترجیح باز بر و اول چون تا و شقان بفتح تا و کسره همزه و ت فارغ حرف تصغیر آن بسبب وجود
 اقسام آن اگر چه فعلان و ففعلان هر دو معدوم است دوم چون و او و او یا یا نه یار آن با وجود حوالی که از زاید
 و او زاید و از بعضی یا از بدست از و او و از بعضی حکم زاید و او از همه و جو فعلی است چون زو عالی چنانکه گفته
 و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود در کلیه فک ادغام بود و جو شبه اشتقاق بر شقی نه بر شقی ترجیح دهند
 یکی را بر دیگری فک ادغام که مقفود زاید است برای الحاق معنی شبه اشتقاق است که یافته شود و فک زاده این فک
 بدون مناسبت معنوی میان هر دو و از بعضی ترجیح دهند شبه اشتقاق ای حرفی را که زایدی آن شبه اشتقاق است
 پس با و ج و ما ج یفتح جمیم که بر دو نام ماضی است یا بر وزن فعل بود و زایدی جمیم بر الحاق جمیم اگر ترجیح فک
 ادغام داده شود یا بر وزن فعلی او یا بر وزن ماضی او یا بر وزن تصغیر او یا بر وزن افعال است

اذا تمسبت و ابع الطليم اذا اوله صوت خفیت فی عدوه و تم رد کلمه بسوی ترکیب متعلی الی
 از رد این بسوی ترکیب ممل با کثرة شد و ذنک چون مجبب که بر وزن منخرت و یا حج بفتح جیم و کسر
 آن که معنی یا حج بفتح جیم است و ذنک این لفظ بر وقت قدیر شاد است خواه بر وزن بفعل گویند خواه بر وزن فعل زبراکه
 و هیچ رباعی باین وزن نیامده تا حکم زیارت جیم ممل بر الحاق کرده شود و مع گفته و جابجاء فوایج یعنی حق
 نهوا حق و برین تقدیر یا حج فعل بود و حق بجعفر و ذنک ادغام صحیح بود اگر در کلمه ذنک ادغام بودند شبه اشتقاق بر هیچ
 شقی پس ترجیح لفظ ذنک ادغام است بالاتفاق چون مجبب تیج با و اگر شبه اشتقاق بر هر دو وزن است بر هیچ لفظ ذنک
 است پس هر حرفی را که ذنک ادغام مقتضی زیاده است زائد گویند زیرا که اینجا مزج یافته است و در آن وجود شبه اشتقاق است
 برین تقدیریم بجای یا حج که شبه اشتقاق یکی را میجو است که زائد باشد و ذنک ادغام دیگری را چون مهد و بر وزن
 نام زنی که وزنش فعل بود و بود مهد یعنی بسط و کسب و گماره و جز آن دهد و و با فتح و نشد به معنی شکستن و هم
 نمودن پس وجود مهد میجو باید که همیشه اصلی بود و ذنک برای الحاق بجعفر و ذنک ادغام صحیح بود و بهر میجو باید که
 هر دو ذنک اصلی بود و همیشه زائد و وزنش فعل بود و این وقت ذنک نشاد بود و لکن اینجا حکم بر زیادتی ذنک بالاتفاق
 است تا ذنک نشاد و بر تقدیر مذکور یعنی بر تقدیر عدم خروج بر هر دو وجه و اگر شبه اشتقاق بود ذنک ادغام بنزد
 ترجیح شبه اشتقاق بود اگر چه وزن آن نسبت مقتضی زیاده حوت دیگر بود و وزن بعضی ترجیح بوزن غلب بود و اصل اول
 است زیرا که رد کلمه بسوی وزن اغلب رد باشد که رد بسوی ترکیب ممل بود و رد بسوی غیر اغلب بجهت شبه اشتقاق
 رد باشد بسوی ترکیب متعلی پس رد بسوی متعلی اولی بود اگر چه وزنش اغلب باشد پس لفظ مطلب که نام فوایج
 است قریب از آنکه معطر زاده اند و شرفا بر وزن مضارع باشد زیرا که میم و اصالة و او وجود و طلب یعنی و ام یا ادا
 نه فوایج بر زیاده و او و اصالة میم بجهت عدم مطلب و اینجا وزن اغلب معارض نیست و مثال معارض را ن بفتح را
 مهد و نشد به معنی انا بر وزن فعلان بود و زیادت نون و اصالة حروف تضعیف بود و در مبنی صلی او اکلمه
 نه من و نزد بعضی که ترجیح بوزن اغلب دهند وزن فعال بود و زیادت حروف تضعیف و اصالة نون
 چرا که این وزن در بابش یعنی وزن فعال در باب اسماء اشجار و اثمار اغلب است چون تفاح و حاض و کرش و جاب
 و جز آن و شرح گفته که گویند را میسر شد که گویند نمونه بر وزن مضارع یعنی موضعی که در آن رمان بسیار باشد و این
 میجو باید که وزنش فعال بودند فعلان و اگر شبه اشتقاق بر هر دو وجه است یعنی در جانب وزن اغلب نیز نیست ترجیح
 دهند بوزن اغلب اگر چه وزن قیس معارض وی بود بجهت قوه آن و حرفی را که وزن اغلب مقتضی زیاده است
 گویند و بعضی ترجیح دهند بر وزن قیس پس همان که معنی نبات است نه بر وزن فعال است زیادت و او و اصالة
 نون از ضمن اگر چه یافته شده و معنی آن ترا و معنی است بلکه بر وزن فعلان است زیادت نون و اصالة و او و اصالة

یعنی گردیدن گردشی زیرا که وزن فعال غلبت از فاعل و اینجا وزن قهس جارض نیست و موق با فتح که نام
شخصه است بر وزن مفعول بود زیرا که میم و اصله و او از موق نه وزن فاعل است زیرا که او و اصله میم اگر چه وزن
فاعل در آن اقل است از مفعول زیرا که اگر بر وزن مفعول میو و عیش مکسو میو و جبر که قیاس و مثال یکسری است
چون موعده و موحل پس فتحه عین دلیل است بر آنکه وزن نش فاعل است اما چون وزن فاعل غلوب است و مفعول غالب کم
مفعول کرده شد و نزد کسی که ترجیح با قیاس است فاعل بود و اگر شبیه هر دو جانب بود و در هر دو وزن اقلیت است
را نه بود بلکه هر دو را در هر دو وزن برابر اند هر کدام را که خواهند بگویند چون از جوان بقیم هنره و جیم معنی نکند
شاید الحیره یا سرب از عنوان است اختیار است که گوی که بر وزن افعالان است چون عنوان بنیادت هنره و اصله
و او از ترکیب رجایر جو یا بر وزن فاعلوان با اصله هنره و زیاده و او همچو غنفلان از ترکیب لارج الطیب فاج و حیدر
از هر دو وزن اقلیت بر دیگری ندارد و اگر شیه شقاق اصلا نبود در یک وجه در هر دو پس ترجیح با غلبت
است وزن غلب بر حرف را که مقتضی زیاده باشد زیرا که گویند چون احد کبیر هنره و فتح میم مشد و معنی کتیف
رای بود هر چه کسی گوید اختیار کند و ثبات هر چیز را ندارد بر وزن فعله بود بنیادت بر حرف تفتیف و اما که هنره
نه بر وزن افعاله زیرا که فعاله غلبت از نسبت افعاله چون دشته و نته و امره مانند اند و انفعه است اگر حلیه مع و مع
منقوده است و اگر غلبت هم نباشد هر دو برابر اند چون اسطوانه که بر وزن افعواله بود یا فله و نه در هر دو وزن
وسطین و اسطمدوم و افعاله از اسطو بنود با وجود یکسری است چنانکه بعضی توهم کرده اند زیرا که همیشه
اساطین آید و آن مستلزم حذف و او اصل است و آن منبوع است و اگر گویند یا دشت بدل از او است نه از الفا
و نشرفا علن بود و آن معدوم است پس وزن بر تقدیر افعواله افاعیل است و بر تقدیر فاعلوانه فاعلین است
در شرح گفته گویند که ما میسرند که گوید ترکیب سطن منقود نیست بجهت آن ساطین بجهت جنیت و اساطین
و سطنه ای مشبهه مروه فی الارض پس شقاق میان این بر دو تحقیق کرد و در نشرفا افعواله بود و از ناخن فیه
نباشد بد آنکه مناسب آن بود که این بحث را بر همه بجای با ضمیمه مقدم میگردد زیرا که این بحث را علاوه بر این است
که معتبر در ذات است و بجای دیگر بر بیان تاثیرات و تصرفات اشیه است که از قبیل صفات است چنانکه
در اصول کرده فصل نهم در آن در بقیه بخیر معاگردن و نرم کردن است و اندر ابصر برین این باب را
وضع کردند تا شعلان را نرم و مقدار سازند در اینجا تعلیم کرده آمد یعنی تا امتحان نهم سطلان و حفظ مسائل صریح
روزان نمایند تا خود دست از قول عرب مرن علی است که مرن و نوازانه پیروزه و ستمر علیه یقال مرن میده علی
العمل از اصلیت و مرن وجه فلان علی فلان الامر و نه لمرن (الوجه) که سلب الوب و در اصطلاح آنچه هم تفسیر کرد
ای علمیکانان جواب کیف بستن من گذاشتل گذا آسان شود و اطلاق علم بر پنج چیز است آید جمیع مسائل و

بعض مسائل متنبه و علم جمیع مسائل مسلم بعض مسائل متنبه و بلکه آن تجارت از کیفیت نفسانی است که هر دو قسمند
 غیر راسخ و راسخ الزوال و از حال گویند و راسخ آنرا انکار مانند و جائز است که لفظ متنبه صیغه خطاب بود مثل کذا قول
 وی و جائز است که مضاعف محمول غایب بود و مثل کذا مفعول مالم یسمی فاعله بود و لفظ کذا در هر دو جا کنایت از
 لفظ است و المعنی کیفیع یعنی بذا اللفظ مثل کذا لفظ و در معنی این کلام اختلاف کرده اند و جمهور آنست
 که اگر تخیر کنی لفظ اول را و تصرف کنی در آن با بقا و ماده اصلی آن و گردانی آنرا بر صورت لفظ ثانی در حرکات و سکنات
 آن و ترتیب حرکات اصلی و از آن عمل کنی در مصوغ آنچه که مقتضای قیاس آن بود از تحلیل و ادغام و
 و تلب و جز آن از قواعد تصرف بر صورت شود پس متعلمی که با برست و قواعد و استخسر است خست میکند چنانکه
 از کسی گوئی که بسیار ازین زیر و مثل این آگاشتری پس هر که با برست زگر می بود پس سازد و خفا میکند و گمان
 است از تخالف هر دو صیغه و اصل آن با و لهذا آنگویند از ضرب مانند حرج بسیار از ضرب مانند نصیر بنی از رباعی
 ثلاثی سازد و از خماسی رباعی و ثلاثی که آن بهم بود و بنا و آنچه گفته شد برای توضیح آن گفت یعنی اگر بنامی
 مثلاً از لفظ دعا مانند صحائف و در آن آنچه قیاس خواهد بود لعل آری چگونه آید جویش دعا یا بود زیرا که لفظ
 جمع صحیفه است پس دعا یا در دعا بود جمع و عید که در اصل میوه است پس یک که در جمع بعد از است و در مفرده
 نمانده بود و هر گشت چنانکه در صحائف و و او را بسیار بدل نموده چنانکه در راسخ و پای شده و هر دو را بسیار
 بدل نموده و فتح داده و یا آخر بسیار بدل نموده دعا یا شد بقاعده خطایا پس لفظ دعا در اصطلاح معنی نیست
 و ماخذ و لفظ صحائف معنی علمیه و اصل لفظ دعا یا معنی وقوع اگر حرف معنی نماند باشد از حروف معنی حایه و ایه
 آنرا بیگنند مثلاً اگر بنامی از مستغفر بنیال گفت غفر بود و از مستقل بر وزن عفتد مل بود و بکلمات بنابر و ثلاثی
 از رباعی یا رباعی از خماسی که آن بهم بود و بنا و لهذا آنگویند چگونه سازد از و حرج مانند نصب از سنه مل
 حکایت زیرا که عکسبوت رباعی فرید است و سنه مل خماسی مجرب و بدانکه در اختلاف کرده اند و بهمانش نزدیک
 جری بنابر آنچه که در کلام عرب یافته شده و او را بنود و اگر چه مثل آن موجود بود زیرا که این اجترار لفظ بود که آنرا
 هیچ معنی نیست مثلاً از ضرب مانند حرج یا زبرجت یا برزن سازند و او را بنود و سوال آن بهم گفتند و جواب دادیم
 که این سوال بر امتحان حال متعلم است در حفظ مسائل و تقوید و نیست و ضاعنه برای استعمال آن لفظ
 و سیبویه گفته که بنامی از لفظ عربی مانند لفظ عربی که در کلام عرب موجود باشد و بر وزن لفظی که در کلام عرب
 بنود زیرا که غرض ازین سوال ریاضت نفس و امتحان فهم طالب بر قیاس کلام عرب است و هیچ حالت
 برای کسی که عربی آموزد قدرت بر لفظی که از عرب بنود و خشن گوید که بنامی از عربی مانند لفظ عربی که
 در کلام عرب یافته شده است یا نه و از لفظ آنچه مانند عجمی و عربی زیرا که این معنی این است و در تریب است

پس بسبب سکون یا قبل حررت علت و عدم ادغام نون در سیم و واو با وجود قاعده وجوب ادغام در مقام از نیست
که تا در وقت ادغام التباس اولین بفعل که در کلام عرب کثرت و همچنین التباس آخرین بفعل که سبب فاعل و تشدید
عین مفتوح و لام لازم نیاید چون ملحق بسبب نون فتح لام شد و سکون عین مجعبه معنی آهمن پس معلوم شود که
فعل است یا فعل و فاعل یا فعل و سابق در بحث ادغام گذشته که التباس یک یک دیگر مانع ادغام است و در آخرین
تقصیت واقع است زیرا که بنا بر باغی یا خاص از انزالانی بشکرا لام بود و ادغامش بسبب سکون حررت اول است نه با صد
پس سنانی مانع الحاق بود و بنا بر مانند جفعل بفتح جیم و عا و فاء بر وزن فاعل معنی شتر لب و بنا بر مثل آخر نیم از انزالان
در جمل متعین است برای فعل در صورت عدم ادغام نون چون کسره و جفعل و کسره و جفعل زیرا که میان نون در ادغام
شده تقارب است پس عدم ادغام باعث کمال ثقل گردد و یا مجعبه بسبب جفعل چون سفلج و فاعل متبذیه یا قبل آخر
لام آید اگر ادغام کنند پس معلوم شود که افعال است یا فعل فاعل است یا فعل بنا بر مثل آلم فیم همزه و لام مجعنه
مقل از ادای نصیبت مفروق و هموز عین و اوی نصیبت مقرون و هموز فاء و او فیم همزه و سکون و او کسره همزه یا موز
آید از ادای مجلس اوی بود چون حررت علت بعد نهم در طرف واقع شده بود بعد کسره شد چنانکه در تلمی اوی شد
پس یا را بقاعده قاضی انگندند و او فیم همزه و سکون و او اول و کسره و تنوین و او آخر بود و از ادای مجلس اوی
سنت منته و او را کسره بدل نمودند چنانکه در تلمی بعد تعلیل قاضی نمودند او شد پس همزه دوم را با او بدل نمودند
و جز با چنانکه در او و او اول در دوم ادغام کنند زیرا که او اول بدل از همزه است و آن مانع ادغام است و جز
بعضی مانع نیست پس از او بگویند و تفصیل آن در بحث ادغام گذشته و بنا بر او کسره همزه و او را که معنی گاهی است از انزالان
دوی ای و کسره همزه و سکون یا و کسره همزه منون آید و مجلس اوی بود یا و اخیر تعلیل قاضی انگندند او شد و او
را یا بدل نمودند چنانکه در میزان و از لفظ اوی یا بود یا کسره همزه و سکون یا و کسره و او منون و مجلس اوی بود
یا را بقاعده که قاضی انگندند و همزه دوم را یا بدل نمودند چنانکه در میان او شد بعد قلب ادغام نمودند اگر چه
و او یا یکجا بودند و او ساکن بود زیرا که او اول بدل از همزه است و آن مانع این تعلیل است چنانکه در بحث تعلیل
گذشت و جز و بعضی چون ابراهیم از همزه واجب بود اعراسی سید نیز واجب بود و قسطنج بعد یا ثالث ترا حذفت
کنند یا مجعنه اجتماع شده یا چنانکه در احمی و بعضی حذفت کنند در رفع و جز منو یا چنانکه در قاض و بنای طایف لیل
مجموعه قشعر لفظ الملهه در آخر جمعی تاریک شده از ورسه ای یا آید کسره همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یا و مفتوح و او
و مجلس اوی بود و یا بر وزن آخر زیرا که اصل طایف همزه است بوقت ادغام فتح سیم اول را نقل کرده بخارادند و
سیم را در سیم ادغام نمودند و طایف همزه پس در ادای سیم یا و اخیر را بقاعده رمی بالفت بدل نمودند و او اول را در دوم
ادغام نمودند و او را یا بدل نمودند یا یکسان شد و طایف از ادای ایو یا آید کسره همزه و سکون یا و فتح و او یکجا

زیرا که بنا بر کوب از دای و دوی بود یا الف شود و حرکت همزه با قبل دهند و همزه را بنگینند و وی شود پس
 و او اول را همزه بدل میکنند چنانکه در اصل او می گرد و چون جمع بواو و نون کنند او ون شود بحدوث الف چون
 مسنون و وقتیکه اضافت بسوی یا بر شکل نمایند او و س شود بحدوث نون جمع پس را و را بیا بدل نمایند و یا را
 در یا ادغام کنند همچو سلمی او می شود و سوال کرد ابوعلی ابن جنی را که چگونه سازی از آة همچو مسطر الفیم میم
 و سکون سین مهمل پس گمان کرد که مسطر بر وزن مفعال است و حیران شد و جوابش بنیاء پس ابوعلی بر فون
 مذنب خود گفت مسلما بحدوث تا زیر که اصل مستطار مستطیر است بر وزن تفعیل حرکت یا نقل کرده بطا دادند و یا را
 با الف بدل نمودند مستطار شد بعد تا را حذف نمودند بجهت نقل اجتماع تا و ط چنانکه در بحث حذف گذشته
 مستطار شد پس بنیاء آن از آة که در اصل او و سست بواو متحرک میان دو همزه چرا که سیبویه گفته که هرگاه
 که مشکل شود بر تو حال الف در موضع عین آنرا حمل بر و او بکن زیرا که اجوف وادی اکثر است متعار بود
 و چون تا را حذف کنند نزد ابوعلی زیرا که در مبنی علیه حذف آن قیاسی بود مسطر شود میم و سین
 ساکن و همزه که قبل الف است و الف قبل همزه نزد جمهور متعار بود زیرا که حذف تا در مبنی علیه موجود نیست
 اگر چه در مبنی موجود بود و چون بنا کنند از اولی مثل حشوشن اناس المیوت الالاق شود و اصل المیوت
 المیوت بود همزه دوم بیا بدل شد و اصل اناس است بضم همزه و حذف آن در آن خلاف قیاس بود لهذا
 در الاق حذف کنند نزد جمهور و ابوعلی مگر نزد آخرین و این بر تقدیر نیست که وزن اولی فاعل بود و اگر وزن آن
 فاعل بود اصل المیوت اولی بود و اصل الاق و الاق باشد و او س همزه بدل شد چنانکه در اجوه و ابوعلی را از
 بنیاء ماشار است از اولی پرسیدند گفت ما الف الاق زیرا که اصل المیوت است و همزه اش برخلاف قیاس محذوف
 شد و ما الف الاق نیز گفت بنظر لفظ المیوت که همزه اش محذوف است و لام در لام مدغم لکن این بر اصل ابوعلی
 نبود و ما الف الاق نیز بر وجهی بود که اصل المیوت لاه بود نه اله آنهمه بر تقدیر نیست که اولی فاعل بود و اگر فاعل و اولی
 المیوت و ما الف الاق و ما الف الاق بود و تا اینجا بیان ابواب تقریر تمام شد فصل در خط و آنرا اینجا
 گویند بدانکه بر جنس را چهار مرتبه است یکی حقیقه و س دوم شمالی می در ذهن و خارج و این دوم مرتبه را اختلاف
 باختلاف اتم حاصل نشود همیشه بر یک هیچ مانده سوم لفظ که دال است بر شمال ذهنی یا خارجی چهارم کتابت که دال
 است بر لفظ و درین هر دو مرتبه اختلاف میشود و باختلاف اتم مثل اختلاف زبان عربی و فارسی و هندی و خط
 عربی و فارسی و هندی و مقصود درین مقام بیان احکام خط عربی است برای غیر اهل عروض زیرا که اهل عروض
 جز در تلفظ را نه نویسند و اینجا گاهی از کتابت حذف میکنند حرفی را که در تلفظ می آید و گاهی زیاده میکنند
 را که در تلفظ نیاید و گاهی بدل میکنند حرفی را بخرنی در کتابت و غیره مکتوب تلفظ نمایند چون ربوا پس ناگزیر است

اینجا بیان آن و ذکر بحث عقیده ابحاث تشریف از جهت مناسبت است زیرا که در بحث تفریق بیان تفریق لغتی
 است و اینجا بیان تفریق خطی است و خط دلیل لفظ بود چنانکه لفظ دلیل معنی است پس خط عبارت از تصویر لفظ
 بصورت حروف است پس لفظی که تصویر حروف در خط صورت از دو حال خالی نیست یا اسماء حروف است یا
 غیره و بر تقدیر ثانی کتابت به نوشتن ممکن است یا نه بر تقدیر ثانی از تردید اخیر کتابت بصورت مسما
 حروفش بود مثل نزدیک کتابت بصورت از او یا و دال است چنانکه دیدی در زید و برشت اول از تردید اخیر کتابت
 آن بر حسب قرینه است مثل لفظ شعر مثلاً اگر قرینه قائم بود که مراد از قولی بنویس شعر را کتابت اول است
 یعنی را بنویسند و اگر قرینه معلوم نشود که مراد کتابت لفظ شعر است شعر نویسد یعنی شین و عین و در امرب هم چنین
 اگر کسی گوید بنویس قرآن سا اگر قرینه کتابت مسمه است مراد از دوس کتابت از الحمد یا آخر قرآن است و در
 کتابت لفظ قرآن و اگر لفظ از اسماء حروف است اینهم از دو حال خالی بنویس یا مراد اسماء
 دیگر بنویس یا بود اگر از اسماء دیگر بنویس و از حروف مسمه قصد کنند همون حرف مسمی را بنویسند مثلاً
 اگر گویند بنویس جمیعین فارامرب لفظ جعفر نویسد و مفروج عت ردید که همین صورت مسمی بخیر است
 خطا و لفظ دلیل آنکه خلیل مراد اصحاب خور را گفت افتیکه از ایشان پرسید که چگونه تکلم میکنید بجم از لفظ
 جعفر گفتند جمیع گفت که شما تکلم با هم گوید نه تکلم بجزیر که بدان سوال کرده بودم و جواب چه که آن قسمی
 و اگر حروف مسمی قصد کنند بلکه اسم شما گویند بنویس جمیع را مراد از ان همین لفظ دارند همان اسم را بنویسند
 که آن لفظ جمیع است و اگر از اسمای دیگر بود در ان دو مذمب است بعضی بصورت مسمای آن بنویسند و این
 خلاف اهل است و بعضی بصورت اسماء و این موافق اصل است پس پسین مثلث مثلاً اگر اسم حروف بجا بود
 کتابت بش یا سین است بصورت اسماء حروف چنانکه دانستی و اگر اسم ضمی دیگر است کتابت بش یا سین بود نزد
 بعضی و پس نزد بعضی حسب اختلاف مذکور و در مصحف مجید بر سر دو تقدیر یعنی خواه اسم حروف بجا بود خواه
 اسم ضمی دیگر اخیر است فقط یعنی بصورت مسمای حروف که پس است و همین مختار بعضی است و علی بن ابی طالب
 جمیع مقطعات قرآنی و لفظی مثل کتابت در جمیع مورد مذکور مثلاً اگر گویند تکلم کن بزیید گویند زید و اگر گویند
 تکلم کن بقرآن و اراده کنند لفظ قرآن گویند قرآن و اگر اراده کنند مسمای آن پس بخوانند الحمد لله مثلاً
 و همین و اسماء حروف تجمی بر آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت است بجز و نش و بصورتی که مر حروف او است
 در وقت ابتدا بان در تکلم و در وقت و وقت بران و لهذا خورائیه و مررت به بدون و او و یا بنویسند زیرا که
 در حالت وقت این هر دو واحد نمایند و من اتمیک و فاضرب با لفظ بنویسند زیرا که در وقت ابتدا و کلام
 همزه را میخوانند اگر چه در حالت درج از تلفظ ساقط شده و زید یا بنویسند زیرا که در حالت وقت در کلمه

یک حرفی با سکنه لاحق کنند و در امر است از نای بری پس در وقت نوشتن بهمان نویسنده هم در اصل و هم
 در وقت و همچنین هم که حجت بهمان نویسنده زیرا که ما استندها میوه و قتیکه منافع الیه واقع شود الفشر اخذ و
 و بر یک حرف میماند پس در حالت وقت با سکنه بذوانق سازند و میگویند پس در وقت نوشتن نیز بهمان
 نویسنده اگر چه حالت وصل بود و میباید بهناسب منافع است بسوی ما و مقول مطابق حجت است ای محیی است
 حال حجت یعنی چه طور آمدند آنند بی بخلاف ما استندها میوه که میروند حرف جبر بود که کتابه آن با سکنه واجب
 بنود اگر چه بر یک حرف مانده است زیرا که وقت آن نیز تیرک با سکنه جائز بود بجهت بودن آن با حرف
 بمنزله یک کلمه و در لیش و بجهت وقت گذشت و ازین جهت الام و حتام و علام با الف نویسنده همچو سلام و حم
 و عم بنیر و ن کامی و اگر نظر بر وقت کنند بهمان نویسنده و بصورت انفصال چون الی میسار و من سه غنیمت
 و حق هر کلمه است که در خط جدا نویسنده از ما قبل آن و از ما بعد آن لکن چون کلمه یک حرفی بود با بعد یا
 با قبل پیوسته نویسنده چنانکه در وقت تلفظ تنها آنرا تلفظ نکنند پس مانند زید و زید و زید و الفرس و علام
 و اگر است و متصل نگارند و همچنین کلمه که بر یک حرف مانده در خط نه در تلفظ چون بد اول و هر کلمه که بر دو حرف
 بود یا زیاده حق آن فصل است مگر ضمیر متصل و نون تاکید و علامه تشبیه و جمع و نسبت چون منک و منک و منک و منک
 در زیدان و زید و ن شمسی و همچنین مرکب مثل علیک و سیدو که اینها را متصل نگارند بجهت کمال اتصال میان
 اینها تا آنکه تنها خواندن آنها جائز نبود و ابتدا و وقتا بهمین اتصال آید و کتابه آنها با الف باید اگر چه در حالت
 وصل بود زیرا که در وقت الف افزاینده و ازینجا است که در قرآن شریف لکن اسودند بری با الف است و همچنین
 کتابه منصوب بنون با الف چون راست زید و غیره منصوب بنون الف زیرا که بنون منصوب در حالت وقت
 با الف بدل شود و کتابه اذن و اضربن با الف باید نزد اکثرین زیرا که نون اذن و نون خفیفه که بعد فتحه است و
 حالت وقت با الف بدل شود و بعضی که وقت بنون اذن کنند با الف نویسنده و بعضی گویند که وقت و کتابه
 آن با الف قول تازی است و در سبب مبر و اکثرین بنون است و صاحب کافی گفته که اولی است که هر دو وقت
 بنون نویسنده تا فرق شود میان اذن و اذا و نیز اصل مذکور درین باب کتابه اضربن که جمع مذکر امر است
 بنون تاکید بود و الف باید و همچنین کتابه اضربن امر مخاطبه با نون تاکید بیا و بل تضرین جمع مذکر مضارع
 موكه بنون بود و نون و بل تضرین واحد مخاطبه مضارع موكه بنون بیا و نون باید زیرا که نون خفیفه را که بعد
 ضمه یا کسره بود در حالت وقت حذف کنند و حرفیکه بسبب نون محذوف شده باشد باز آرند پس در اضربن
 اضربوا گویند در اضربن و در بل تضرین تضرین و در بل تضرین تضرین چنانکه در بحث وقت گذشت
 لکن اینها بجز و ن مذکوره ننوشتند تا کلام موكه بصورت کلام غیر موكه نشود و این ظاهر است و فهم موكه از تصور

غیر سرگرد از قبیل متعینات است و گاهی در واحد مخالف ازین خفیه را محال دارند و بالسنو لینه بجهت کل
برافزین و حصول لیس بتثبته چون انفراد تا تائید است اسمیه بار نویسنده نزد کسی که وقت بر ملا کنند چون در
بجایات نحویت و سلمیات و قیامت زیرا که وقت آن بر ملا شود و مانند قاضی برین سبب افعی بدون یا نویسنده
و نحو القاضی بیا زیرا که وقت اول بر ماقبل یا بود و وقت ثانی بر ماقبل یا که در بحث وقت گذشت و همچنین
جمع در مواقع اصل در خط هر کلمه کتابت و لیس البصورتیکه آنرا در وقت ابتدا و وقت بود لکن خط هر دو قاضی
این اصل است زیرا که آنرا در خط صورت معین نیست و همچنین خط الی آخر و بعضی گویند که فسیل بر اسم هر دو خط
معین کرده و آن صورت راس معین است با اینطور و در بعضی کلمات دیگر هم مخالفت اصل مذکور یافته شده
در بعضی زیادت و در بعضی نقص و در بعضی بابدال و در بعضی بر اصل حال آنکه اصل مذکور در همه متعینی غیر اینها
چنانکه معلوم خواهد بود تا آخر کتاب و از اینجا بگویم معلوم کردی که کلمه لکن بر استثنایست از اصل مذکور و از
مابعد و استثنایست از اصل مسطور پس خط هر دو اول کلمه بالالف است برابر است که هر دو در آن کلام بود
یا نه و اصلی بود یا قطعی زائد بود یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح بود یا مضموم یا مکتوب زیرا که هر دو بحروف علت
بدل میشد و حروف علت بهز و همزه مخدوف میشد چنانکه حروف علت پس گو یا همزه از جمله حروف علت بود و چون
در اول کلمه بود تخفیفش در لفظ منع بود چنانکه در بحث تخفیف گذشت پس تخفیف آن در خط نمودند و بصورت
الف نوشتند بجهت خفت الف در لفظ و کنایه و اتفاق الف و همزه در مخرج نحو محمد و بالهم و الف و عالم و اهل و اجد
و اهل و اجد مگر در صورتیکه لام کے بران مصدر تیره در آید و آن داخل بر ملا بود و بالام تا کلمه بر کلمه آن بشرطیه
در آید که در قسم اول همزه را بصورت و فو حرکت ماقبل می نویسند و در قسم ثانی حرکت دی چون الباء لعلم و لیس است
پس درین هر دو صورت اگر چه همزه در خفیه در صد است لیکن آنرا حکم متوسط دادند بجهت کثرت استعمال اینها
و گردانیدن آن بمنزله یک کلمه و نیز و لکلا لا لا میشد بصورت و و حروف نفی و این را کار کرده اند و همچنین وقتیکه
لفظ حسین یا یوم و مانند آن بر کلمه اذا داخل شود یا کلمه لا بر ملا همزه را بصورت و فو حرکت دی نویسند بجهت کثرت
استعمال لهذا الف از کلمه با بیگینند چون یومند و حنین و هولا و خط همزه متوسط است لکن بوقت حرکت ماقبل
یعنی اگر حرکت ماقبل آن فتح بود همزه را بصورت الف نویسند و اگر ضم بود بصورت و او و طو اگر کسره بود بصورت یا
تا کتابت آن بر فو تخفیف آن بود و نحو بر س و ذنب بوس و خط همزه متوسط المتحرك بوفی حرکتش بود و اگر
آن همزه بعد سکون است پس در مضموم بصورت و او و در مفتوح بصورت الف و در کسره بصورت یا نویسنده و از خط
خفت ننمایند اگر چه خفت آن موافق تخفیف وی است زیرا که حرکت همزه متوسط قوی است که نه زایل شود و نه مبدل
پس اگر ماضی کنایه آن را تابع حرکت وی ازلی بود بجا است همزه منصرفه که حرکت آن ضعیف است بجهت وقوع آن

چون وقتی به شوی زیرا که آنچه فاعلین آن واوست لامش را و بنود مکرر آن فاعله چون قوی و صوب
 و اگر ازین امور هیچ درو یافته نشود از اماله معلوم شود که از یاست ورنه از و او پس البت می از یا و یاف
 متا و کتبه لای بیاید و بجبت وجود یا در وقت اضافت چون کدی و در کلا بهر و ای بافت و یا لکارند
 زیرا که اصلش یا و اوست بدلیل قلب و او بتا در کنا که اصل آن کدی است بایاست بجهت جواز اماله
 در الفش و از جهت این دو احتمال کنا تیش هم بر دو وجه بود و کتا محمول بر کلاست و در هر دو وجه بود
 و از حروف جز لفظ بی که حرف ایجاب است و لفظ الی و علی و حتی که حروف جاده اند بیانوشته اند
 زیرا که حروف مجبول الی اصل اند بجهت عدم تصرف در آنها همچنین اسما لازم البنا چون ما و ذا و او و انا
 در بی پس بجهت اماله در حروف ایجاب است گشتن آن یا در وقتی یعنی در وقت اتصال ضمیر محرور چون علیه
 و الیه و در وقتی بجهت بودن عمل برای سبب آن بمعنی اسے در انتها و غایه و الی را بیانوشته بجهت اماله آن
 و اسما و حروف هجا همچو حروف اند چون با و تا و مانند آن اگر چه اماله در آن جائز بود زیرا که آنها در اصل هر دو
 و قصر آنها برای وقت است و اما نقص پس دو حرف مکرر را یعنی دو حرف را که یکی اصل دیگر سے تکراری بود
 حقیقه یا حکما و هر دو از یک کلمه اند حقیقه یا حکما دوم تا ضمیر است یا فون و قایه یا فون از ضمیر متصل و منبج حرف
 اول بعد ادغام آن هر دو را یکی بنویسند از آنکه در شان ثقیل را بنویسند بک در خط چنانکه ثقیل از سه بود
 در لفظ چون فرکه در اصل خمرست و او که در اصل از و کست و بت بشد بد تا یا مثل ببت ماضی از بیست و نه
 بمعنی شب کردن در جاتا و اول آن تا و کلمه است و تا و دوم تا و ضمیر و چون فاعل بمنزله جزو فعل بود تا و آن
 بمنزله تا و کلمه بود و همچنین مانند کتا و عی بجهت شدت اتصال محرور و بجا و هر جا که حکم کنند بجهت غیر
 از خط مراد از آن حذف و وجوب نبود مگر در مدغم که از یک کلمه بود حقیقه یا حکما که آنجا حذف لازم بود چنانکه
 ادغام لازم است نه در مانند و حدث اللهم زیرا که در و حدث اگر چه دال را بتابدل نموده در تا و ادغام کرده اند
 لکن دال از جنس باینست و همچنین عطف و محکست از بعضی عرب گشت محم در معم گاهی مدغم و مدغم فیه را
 جدا بنویسند و قتی که هر دو از یک کلمه بود حکما نه حقیقه چون بت و کنا و در اللهم اگر چه هر دو لام
 یعنی لام تعریف و لام محم از یک جنس است لکن از یک کلمه نیست حقیقه نه حکما و نیز اگر بک لام می نوشتند
 القیاس معروف بکنه تکلف میشد و نوشته میشد است انه یا تکلم المفقون بدون یا و قیاس بیک است
 چنانکه دشتی بخلاف خود یکم دریدر لکم که آن خلاف قیاس است زیرا که مفعول محو فاعل نیست و خبر
 لکن بدیدر یکم بیک کاف نیز می گشت اما الادی که در اصل الادی است واحد موصول مذکر و الادی که در اصل
 الادی واحد موصول مؤنث و الادی که در اصل الادی جمع موصول خبر گشت و اما که در اصل من یا است اما که

در اصل عن ما و اما که در ان مانه حروف تردید و اما که در اصل ان لانه حرف استثنای تخفیف هم و هم و عن و عن
 بخلاف قیاس است و قیاس خط در الذی و التی و الذی و لام بود زیرا که لام تعریف و لام نه و التی و الذی
 از دو کلمه اند حقیقه حکما و در الذی ششین هر دو لام نویسد بجهت رعایت اصل و تمیز از جمع و اللزین و اللتان
 و اللتین محمول بر ان است و در اللان بجهت رعایت اصل و رفع التباس با لا و الا و ان اللات و اللوات
 و اللات و اللوات محمول بر ویست تخفیف قیاس است در حاء و عا و ابا و الا و الهاء نویسد بجهت بودن مدغم
 و مدغم فیه از دو کلمه حقیقه حکما و ما و هم و هم استغناء می بود و در عا و عا استغناء می بود یا موصوله یا موصوفه
 باشد طبعی تخفیف از عن و عن و نزو بعضی در عا و عا موصوله است فقط و نزو بعضی در عن و عن نیز موصوله
 و در اما زائد بود فقط و وجه حذف نون انهم در آخر کتاب نوشته شود ان شاء الله تعالی الف لفظ الله و عن
 ننویسد مطلقا در تسمیه بود یا غیر تسمیه بجهت کثرت استعمال در تکلم و کتابه چنانکه بنده هم در اسم الله الرحمن
 الرحیم فقط نه در باسم الله و باسم ربک و باسمک بجهت عدم کثرت آن و بعضی گویند در اول نیز حذف نمایند و
 گاهی الف نحو حارث و مالک و صالح و خالد و قاسم نیز حذف نمایند بجهت کثرت استعمال آنها و نه نویسد همزه
 این تخفیف همزه این در وقتیکه لغت و میان دو علم است یعنی منوعات و مناهات الیه آن هر دو علم بود بجهت
 کثرت استعمال آن باین نوع چون بزرگوارین عمر و بخلاف نخوزین ابن خالد که لفظ ابن لغت نیست باینکه جز است
 تخفیف و قتیکه میان دو علم شود چون یا زید ابن عمر و یا زید ابن زید بجهت قلت استعمال این نوع و در شرح
 است که جوهری در درة الغواص گفته که ابن چون مضاف بسوسه پند علی بود همزه اش ثابت ماند و آل
 یعنی الف و لام تعریف و قتیکه بعد لام جریا لام تاکید بود و یافته بود در لفظی که اولش لام است مانند اللین
 تا مثل ای همزه و لام همزه فقط از خط بیفتد بجهت احتراز از اجتماع سه لام و اگر در لفظی بود که اولش لام
 نیست مثل دین همزه اش فقط از خط بیفتد نه هر دو تا بصورت حروف لغی بود اول چون اللین ثانی چون
 اللدین و بیفتند از خط همزه وصل را و قتیکه بعد الف استغناء واقع شود بجهت کراهت دو همزه در خط
 و دلالت و جوب حذف ثانی از لفظ نحو ابناک باردا الصیغ البناات و استقیم الامر مگر همزه وصل مفتوح مثل
 همزه ال یعنی همزه و لام تعریف و همزه الین است که ابناش هم رواست اما حذف پس بدلیل مذکور و
 اثبات بجهت دلالت آن بر نبوت همزه که برای دفع التباس استغناء بجهت نحو الرحل جاز و الذکرین
 مرهم ام الانشین و الین القدر مینیک تخفیف بیفتند از خط همزه وصلی را که بعد و او و فا و قبل همزه فاء
 کلمه واقع شود چون و امر فاعز و همزه قطع را بیفتند تا التباس استغناء رخسار نشود با وجود نبوت آن در لفظ
 نیز نحو اخذوا اکرم و چون در محل شود کلمه یا بر همزه وصل حذف کنند آنرا چون باشد تخفیف همزه قطع را بشود

بعدوی الف مخذون بنور چون یا ایها الناس ویاخت مارون ویا حیدر ویا سر اسیم برای تخفیف و کثرت نداء اگر
بعد آن الف مخذون بود حذف کنند چون یا آدم تا احجاث لازم نیاید و بیگفتند بنبره ضمیر که بران کلمه نداء
برای کثرت استعمال بخوبی نماند و اما کذا فی الشرح نقلا من الکافی و در تسهیل است که مخذون از خط الف یاست و بعد
این ظاهر است و بیگفتند از خط الف کلمه یا تشبیه که در لفظ نداء و نذران و نذرین و نذر اسماء اشاره و واقع است
بجست کثرت استعمال آن با تشبیه اسماء اشاره نه از کلمه مکرر در نداء و یا تا می توانست و واحد و ملازاک که بر آن واحد متوسط
است و ملازاک تشبیه ذکر تخفیف نون فراه باشد و آن بجست ملته استعمال با این اسماء اشاره و در آخرین هرگاه
که کاف بمنزله جزو گردد و یا جزو گردد و یا بدین کلمه و در استتار استخراج سه کلمه شود و بیگفتند از خط الف کلمه و اگر
لام و کاف مرکب شده باشد و یا تشبیه بران نیامده چون ذلک و الا و الا وقتیکه یا کلمه خطاب باشد و یا
تشبیه بر روی نذر آمده باشد چون اولئک و الا ثلث و اثنین و الا کثرت حروف عطف یا مشبه بفعول و الا کثرت
که حروف مشبه بفعول است و بجست اختصار کثرت استعمال آنها از جهت کراست صورت لا در آخرین و اکثری لفظ
البرهم و اسمعیل اسحاق را بی الف نویسنده را در یک و او بجست کثرت استعمال و بودن آن اعلام غیر مطلقه است
و القباس و بعضی لفظ سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسنده بجست بودن آن اعلام کثیر الاستعمال و اما زاید و
اکثر می افزاینده در خط الف را بی و او جمع که در فعل است ماضی باشد یا امر یا مضارع مکرر و بعضی از بعضین
در مضارع و ضمیر مفعول و آنچه اتصال آن و او ضمیر را از آخریه ببرد و در وجه توسطه باشد چون جمع و نون تاکید دارند
آن بدو نه پیوسته تا در بعضی صورتها و عطف تشبیه نکرده چون قرار و اولم یقصد و او قرار و او جائیکه القباس
نمیشود محمول بر صورت القباس بود و در الباب چون اکلوا و شربوا و ایراد و مثال بجست میان القباس
بر تقدیر عدم الف و ایراد لفظ مضارع برای ردّه به بعضی بهترین است و اما غیر القباس ظاهر اند و
استیفاء از القباس نمود و از قید عدم اتصال ضمیر مفعول و اما بدان آنچه که بوی خبر مفعول مانند آن ماضی
شده باشد خارج شد چون نفرده و نفرک و یضرون و خشون بخلاف نصر و احم در تاکید زیرا که تاکید فیصل
می باشد نه متصل و از قید لفظ اسماء مثل اسم فاعل و صفة تشبیه مانند آن خارج شد چون تاسد و اما زاید
الما و بعضی در اسماء هم نویسنده بنویسند و زو و زو مال و الضار بوزاید و این خلاف مختار است و همچنین نوشتن
الف بعد و او مفرد بنحویه و غیره و شازست نوشتن آن بعد لفظ ربوا و امر و او بعضی صحیح جان و نویسنده بجست
ندرت القباس و زوال آن بقرائن می افزایند الف در ائمان تشبیه ماضی بعد و اما ائمان نویسنده از
سرافقت و احش که ماضی است می افزایند و در آن تا بعد آید و ممتاز گردد از صورت نه که من یا ضمیر نکره
است و نیز از جهت کثرت استعمال و لهذا در تشبیه و فیه فرق نکردند و میات یا که جمع یا که است و همچنین می توان

تالیع آتیه که در جهت بقا و صیانت مفرد و متباینه نه در جمع جهت زوال تا دمی افزایند و اول بعد لفظ عمر بالفتح و قتیکه علم
باشد در حالت رفع و جزو در حالت نصب تا تمیز یا بدل از لفظ عمر بالفهم عین و فتح میم که غیر منصرف است جهت ثبوت
و عدم تقدیر پس در اختصاص زیاده در اول نه در ثانی جهت ثبوت و نیست که از انصراف پیدا شده با وجود تصریح
در آخر است و الف و یانیز و وندا التباس بنصب و بمضاف بسوی یا و مستطعم نشود و قتیکه غیر علم بود نیز این
زیرا که علم کثیر الاستعمال است لهذا کثیر التباس است و در اصول گفته اند اگر کان علما کما لا منسوب بانسونا و لا مضافا
و لا قافیة لیمینا از جن عمر انشی گویم در وقت تشخیص هر دو یکی گردد و الوقت احتیاج تمیز بیشتر بود چونکه در قافیة
عمر و عمر جمع نشود و محال التباس نبود پس این قید مستدرک بود و جهت حصول امتیاز و عدم التباس در اینجا بود
شرح بحث این قول گفته و الا اذا کان مضافا الی مضمر لان الضمیر المجرور کما یجزیها قبله فلا یفصل بینهما بالواو
گویم فائده تخصیص اضافت بسبب تمیز معلوم نشود زیرا که مضاف الیه جزو مضاف بود ضمیر باشد یا غیر ضمیر
در اشتباه در صورت اضافه نیز موجود است و ظاهری گفته که چون بر لفظ عمر بالفتح بافت لازم در آید و او را ننویسند
جهت حصول امتیاز زیرا که عمر بالفهم عین چنین یافته شده و می افزایند و اول بعد هجره اول در الا که جمع اسم
اشاره است برای قریب بدون کاف خطاب و لام و او را ننویسند برای موافقت اول تک که زیادت
و او است در الیک که کاف خطاب است فقط برای متوسط و زیاده و او در ان ای در الیک از جهت
مخالفت صورت الیک است که حرف جر با کاف خطاب است و هم اشاره اولی است تبصره از حرف جر
از جهت اسمیه و می افزایند و او در الی جمع دو در حالت رفع و او را بواسطه متابعت اولی که زیادت
و او است در الی که جمع در حالت نصب و جزو در ان ای در الی از جهت حصول مفارقت خط از خط
الی جاره و الی جهت اسمیه اولی است زیاده از الی که حرف است و اول است زیادت و او جمع ذات مؤنث
و معمول بر او الی است جهت بودن مؤنث و فتح مذکور و گاهی دریا خنی و او افزایند برای فرق در مضمر و کیم
اما اتصال پس حروف شبه آن از اسماء مثل اسماء شرط و استثناء هم جزو کلمه متقی با کلمه یا که حرف است ثبوت
غیر مصدری باشد کافی بود یا زیاد متصل نویسنده زیرا که این ماخوذ از قبل جزو و پس در کتابه متصل نویسنده
و اما مصدریه جزو را بعد خود بود و آن جمله است پس بوی متصل نه نویسنده و نه باقیل بخلاف ما اسمیه که آن
مستقل است لهذا محتاج اتصال بجزیره نیست و لذا آن ماخذی حسن و کل ماخذی حسن و این را و
و مانند آن منفصل نویسنده چون انما الهم الک و اینها کافی است و متصل بحرف و چنین کانما و لکنما و لکنما
و لیما و ربما و یا خطیایتم و غیره و اما قلیل و انما تو موافق و وجه اشتغال با زائده و اسم و شبه حرف است بجهت
حتمی تجانس جلیس و یا جریل را است و کما از قوا آنها من شمره و هم فایدا و عالمی آخرت زید و ما در اینجا کافی است و

بعضی مصدیه است پس اقبال آن خلاف قیاس بود چنانکه آن نامیده نه مخففه را یا کلمه الا وان شرطیه مخففه
 را یا کلمه لاتصل نگارند نحو احب ان لا تفارقنی و الا تفعل و زیر که بعد از مصدریه چون مفرد واقع شود آنرا
 آن متصل ساختند چنانکه در معنی جز و رست و نیز چون نامیب و جازم را الا تعالی است باطل پس ناگزیر
 که آنها را همچو جز و سازند و چیز سے را که آنها را از فعل آنها جدا ساخته و لکن اسک را بالا متصل نگارند چون کلام
 یخرج بخلاف ان مفسره چون کیفیت الیه ان لا یفعل که با بعد آن جمله است و جمله با آن ضمیر همچو منفرد نیست
 اما متصل نگارند همچنین ان مخففه را بالا متصل نگارند برای فرق میان مصدریه و مخففه و مصدریه را یکی
 به تخفیف از جهت کثرت آن و قاعده مخففه و بر تقدیر ضمیر بعد مخففه مانع و وصل است و ان شرطیه را بالا متصل نگارند
 بجهت کثرت استعمال بدلیلی که در ان ماضیه گذشته بخلاف آن مخففه و نیز تا فرق شود میان مخففه و شرطیه
 و ان مصدریه و ان شرطیه را بلم و مل متصل نگارند زیرا که این هر دو مختص بمضارع اند پس ان و ان را با هر دو
 کثرت استعمال نباشد بخلاف الا و نیز در آخر لالین ضعیف است که گاهی جای ساقط شود پس کلمه لا گویند
 کلمه یک حرفی است پس رواست که آنرا با قبل ان متصل نگارند و نون ساکن از جمع کلماتیکه با بعد خود
 متصل نگاشته نشوند نه نویسند تا اتصال متساکی شود بآنکه قیاس در مدغم و قتی که از کلمه دیگر بود آنها را
 در کتات به از جمله کلماتیکه حق آن فصل است و متصل نگارند بجهت است در جنبه ازیر که بعد از مترایج معنی پیدا
 کرده است که سابق نبود و آن معنی مدح است پس هر دو بمنزله یک کلمه شدند و کلمه دی که برای تعجب است
 که آنرا با کان متصل و مخفف متصل نگارند نحو ویکانه لا یفعل انکا فزون و ویکان پس هم سیم زیرا که وی را
 با کاف خطاب متصل نگارند نحو ویکان را باری مجری آن کردند و از آن جمله ثلثاته و سیماته است بجهت
 کثرت استعمال همچنین خمساته و سیماته و غیر آن نزد بعضی و فظ یوم و صین را با کلمه او متصل نگارند بجهت
 بنا بر این هر دو بر فتح و در وقت اضافه بسوی کلمه از نحو حلت یومئذ ای قام زید مستند و ای از باب عمر و کثر
 منفصل نگارند زیرا که کلمه از ا چون مطلق از اضافه کردند آنرا با مضافش عند البناء بمنزله یک کلمه کردند
 بجهت جبر نقصان و اعراب منافی این محل است و بسیار است که در ا لا اعراب نیز آنها را متصل نگارند بر
 حمل بر صورت بنا و هم برین قیاس سائر اسما و زمان قبل بعد و زمان از و ساخته و الف و لام تعریف
 با مدح و تشبیه همیشه متصل نگارند بجهت کثرت استعمال که متعین تخفیف است اگر چه حق نزد خایل انفصال است
 همچو کلمه بل و بل زیرا که ال تمامه حرف تعریف است نزد و بعضی بخلاف سیمویه که نزد وی حرف تعریف است
 فقط و بمنزله همزه وصل است برای تقدم را ابتدا بساکن بدانکه برای فرق در میان انبیه کلمات وضع
 کرده اند اشکال حرکات و سکنات و شد و مد و برای فرق میان حروف وضع کرده اند اشکال نقاط

و ایند نقطه ندر بند در حروفیکه مشبه بنمود اگر چه با بعد متصل بود چون هجره و الف و کات و لام و میثم و او
 و یا و یثینه ازین حروف آنها نند که آنرا نقطه دهند موصول با بعد خود باشند با موصول و آن با و تا و ثا
 و جیم و خا و ذال و زاء و شین و ضا و و ظا و غین بجهت اشتباه اینها در فصل و وصل و بعضی را ازینها خبر دقت
 در فصل نقطه ندهند و آن فاق و قاف و نون و یاست زیرا که اینها در حالت فصل غیر مشبه بودند و شین را
 سه نقطه دادند بجهت مطابقت اشیا آن و بعضی اکتفا بر یک نقطه نمایند زیرا که فرق میان جیم و یثینه
 بیک نقطه حاصل میشود و الله اعلم بالصواب رب اغفر وارحم و اجعلهم مقبولان فی قلوب الناس تبرکة البنی ام الکرم صلی الله علیه و آله

خاتمه السبع

لله الحمد و المنة که کتاب فوائد انساب جامع مسائل صرفیه حل مشکلات دقائق عربیه حاوی
 ابواب و فصول سیله به رکاز الاحول مؤلفه قدوة العلماء اساتذات المتصوفین مولوی سید
 شاه حمایت علی مغفور کا کوروی شرح متن متین فصول اکبری که در علم تصرف نزد علمای
 تجربین مستند و معتبر است و مستداوله در سس و تدریس فضلا سکه کالمین و مدرسین ماهرین و امانا
 این علم شریف رفیق لطیف اگر که شناخت علوم دینی است که مدار علم تفسیر و حدیث و فقه و در کتب
 سببین است و معرفت احوال بنامی هر نقطه که قالب معانی و حکمت است مبنی برین است و بغیر از درک مصدر و
 صیغه های اشتقاقی و اسماء و غیره ماهیت زاده هر نقطه که مباحثه دریافت و در مجرور و مزید تمیز نمودن و معنی
 مستعمله آن فرا رسیدن و مقاصد و محمل و محاورات زبان عرب فهمیدن پس مجال و شوق
 است و این متن و جزیر من تصنیفات افضل علمای متاخرین کمال فضلا و کمالین
 مولوی سید علی اکبر الہ آبادی است که از بهر قرآن گوی سبقت و ذلت
 بر بوده و انور و سب درین علم لطیف از نوید کار مانده در مطبع

نامی مجمع کلام دیویشی نو لکشور مقام کمشوباه
 و سبب ۱۲۹۹ ام مطابق ماه محرم ۱۲۹۹ هـ
 حلب طبع پوشید مقبول طابع عالم
 و عالمیان گردید

۱- ملا حاجی خوشنویس - مشهوره قدیمه شرح کافیه کی سیم
 ۲- ملا عبدالرحمن دهبانی - رساله انوار فی مسائل و مسائل
 ۳- ابی فؤاد امجدی -
 ۴- شیخ جمال و حاشیه حیدر الرحمن - دوزان
 ۵- ملا حاجی سکه بزرگ مشیر خاشیه بین -
 ۶- شیخ محمد کافیه - مصنفه حاجی حسن امیر آبادی - مشهور
 ۷- ملا محمد بن دوحه جلیلی -

۸- میرزا علی دلال - تالیف غیره در ریاضیه
 ۹- میرزا ثانی - بحریدر بیان مسائل و مسائل
 ۱۰- ملا اسرار - مصنفه مولوی عبید الله
 ۱۱- سید الکافیه - شرح کافیه مصنفه مولوی عبدالحمید شیرازی
 ۱۲- شیخ عبدالقادر - مصنفه مولوی عبدالقادر شیرازی
 ۱۳- ابی عبدالکحیم شیخ ملا حاجی کاناور حاشیه بر دو جلد بین
 ۱۴- میر عبدالقادر - مصنفه ۲۴۰۰ بیت نظم و نثر
 ۱۵- رساله ۱۶۴۰ بیت

۱۶- مل الاصول - شرح مصنفه مولوی محمد حسن خان بربا
 ۱۷- القدر و رسائل کانیور -

۱۸- مع التوضیح و فارسی شیخ میرزا محمد عبدالکافی کی
 ۱۹- مشهوره ابی چهار جلد بین -

۲۰- جلد اول - مقدمه کتاب و سوانح و ملا حسین
 ۲۱- جلد دوم - بحریدر مسائل و مسائل
 ۲۲- جلد سوم - بیانات و مسائل و مسائل
 ۲۳- جلد چهارم - بیان و مسائل و مسائل

کتاب منطق

۱- منطق - ناد و مجرب محمد حسین جلد کتاب شامل بین
 ۲- در رساله انشائی
 ۳- رساله کبیری
 ۴- ابی ایسا غوثی
 ۵- مصنفه المیزان

۱- میزان المنطق

۲- توفیق

۳- رساله المنطق

۴- مصنفه المیزان

۵- تعلیقات میرزا الاشاره

۶- بخش برین المیزان

۷- رساله در منطق

۸- رساله در منطق

۹- شیخ محمد مصطفی - مصنفه مولانا عبدالقادر و الاشاره
 ۱۰- انقش ازانی - مجرای مولوی عبدالقادر شیخ شمس
 ۱۱- از مولوی عبدالکحیم و مولانا مفتی عبدالقادر و مولانا مفتی عبدالقادر
 ۱۲- ادبی - فارسی و فارسی مولوی محمد اسلم -

۱۳- برین المیزان - مصنفه مولوی عبدالقادر و الاشاره
 ۱۴- حال و قول - شرح ابی غوثی کی سیم و مصنفه
 ۱۵- اشیر الدین امجدی -

۱۶- قطبی منطق - مصنفه ملا قلیب الدین وری کتاب
 ۱۷- سیر قطبی - از میرزا سید شریف علامه -

۱۸- رساله ایضا حات - سیمی و بیجوش الاختلافات
 ۱۹- بر حاشیه قطبی کی سیم -

۲۰- حاشیه عبدالکحیم - بر قطبی و سیر قطبی از ملا عبدالکحیم
 ۲۱- شرح سلم - ملا حسین السیمی سیرة الروح قدس
 ۲۲- قصرات و دیگر رساله تعلیمات شیخ سلم ملا حسین
 ۲۳- مصنفه مولانا محمد حسین -

۲۴- شرح سلم قاضی مبارک مع منیبات شرح سلم قاضی مبارک
 ۲۵- مصنفه قاضی محمد مبارک -

۲۶- منیبات شرح سلم - قاضی مبارک -
 ۲۷- مصنفه - قاضی محمد مبارک -

۲۸- بدیه المیزان - شرح رساله مصنفه میرزا
 منطق بین